

دانشکده ادبیات اصفهان

(۱)

مقامات حمیدی

تألیف :

قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی

متوفی بسال ۵۵۹ هجری قمری

با تفسیر اشعار و توضیح امکنه و اعلام

و ترجمه لغات و عبارات مشکله

بسمی :

سید علی اکبر ابرقوئی

مدرس دانشکده ادبیات اصفهان

بسرمايه

کتابفروشی تأیید اصفهان

حق طبع با این مزایا و اضافات مخصوص مصحح است

۱۳۴۴

چاپ این کتاب به تعداد ۱۵۰۰ جلد با کاغذ ۸۰ گرمی
در چاپخانه محمدی اصفهان انجام پذیرفت

فهرست موضوعات كتاب

از صفحه پنج تا سی وهفت	مقدمه مصحح
۱ تا ۶	مقدمه مؤلف
۷ تا ۱۲	المقامة الاولى فى الملحمه
۱۲ - ۱۹	المقامة الثانية فى الشيب والشباب
۱۹ - ۲۵	المقامة الثالثة فى الفزو
۲۵ - ۳۳	المقامة الرابعة فى الربيع
۳۳ - ۴۴	المقامة الخامسة فى اللز
۴۴ - ۵۲	المقامة السادسة فى الجنون
۵۲ - ۵۹	المقامة السابعة فى التفضيل
۵۹ - ۶۶	المقامة الثامنة فى السفر والمرافقة
۶۶ - ۷۴	المقامة التاسعة فى صفة الشتاء
۷۴ - ۸۱	المقامة العاشرة فى الزاء
۸۱ - ۸۶	المقامة الحادى عشر فى السياح والمعمى
۸۶ - ۹۸	المقامة الثانية عشر فى التصوف
۹۸ - ۱۱۱	المقامة الثالثة عشر فى مناظرة السنى والملحد
۱۱۱ - ۱۱۶	المقامة الرابعة عشر فى الوعظ
۱۱۶ - ۱۲۴	المقامة الخامسة عشر فى العشق
۱۲۴ - ۱۳۱	المقامة السادسة عشر فى حكومة الزوجين
۱۳۱ - ۱۴۳	المقامة السابعة عشر فى مناظرة الطبيب والمنجم
۱۴۳ - ۱۵۳	المقامة الثامنة عشر فى الفقه
۱۵۳ - ۱۶۹	المقامة التاسعة عشر فى اوصاف بلدة بلخ
۱۶۹ - ۱۸۴	المقامة العشرون فى السكباچ
۱۸۴ - ۱۹۱	المقامة الحادى والعشرون فى اوصاف بلدة سمرقند
۱۹۱ - ۲۰۰	المقامة الثانية والعشرون فى المعزم
۲۰۰ - ۲۰۶	المقامة الثالثة والعشرون فى الخريف
۲۰۶ - ۲۱۸	المقامة الرابعة والعشرون فى اسامى الخلفاء
۲۱۸ - ۲۲۱	خاتمة الكتاب

مقدمه چاپ اول

تا سال ۱۳۳۷ هجری شمسی اصفهان از لحاظ تحصیلات عالیه فقط دارای دانشکده پزشکی و داروسازی بود و عنوان دانشگاه نداشت ، در اوایل این سال هیأت دولت طبق برنامه معینی باین شهر مسافرت کردند و در جمعی که غالب آقایان دکترها و عده زیادی از دانشمندان حضور داشتند آقایان نخست وزیر و وزیر فرهنگ ضمن ذکر مآثر این شهر تاریخی عنوان دانشگاه بآن اعطاء نمودند و اظهار داشتند که در این سال يك دانشکده بردانشکده های موجود اضافه میشود و چون این شهر در ادوار مختلف ، مرکز علماء و مهد تربیت فضلا و شعراء بوده و اسائیدی که در حال حاضر بخوبی از عهده تدریس مواد دروس ادبی برآیند در مرکز این استان وجود دارند ، دانشکده ای که در سال جاری تأسیس میشود دانشکده ادبیات خواهد بود .

این وعده موجب ابراز مسرت زاید الوصف حضار شد و بعنوان بهترین ارمغان هیأت دولت تلقی گردید و خبر آن بسرعت برق در بین عموم طبقاتی که تشنه تحصیلات عالیه بودند انتشار یافت .

در تعقیب این وعده ای که اولیاء امور دادند بقدری عقاید و آراء مختلف و نظرات گوناگون ابراز شد که چیزی نمانده بود اصل موضوع منتفی و دستخوش هوی و هوس بعضی عناصر کج سلیقه قرار گیرد ، لکن علاقمندان همچنان موضوع را تعقیب و انجام آنرا از مقامات مسؤول خواستار بودند ، آقای دکتر محمد ریاحی که از اطباء عالیمقام میباشد و آن موقع کفالت دانشگاه اصفهان بایشان محول بود منتهای حسن نیت و جدیت را در ایجاد این مؤسسه فرهنگی و علمی مبذول داشتند .

مدتی از سال تحصیلی گذشت و اثری از تأسیس دانشکده ادبیات ظاهر نشد و امیدها بیأس مبدل گشت، ناگهان در شهر شایع شد که آقای دکتر امیرعباس فاروقی سمت ریاست دانشکده ادبیات انتخاب شده‌اند.

یکروز بعد معظم له وارد اصفهان شدند و همانروز باچند نفر از دبیران عالی‌مقام و فضلاء فرهنگ و دانشمندان دیگر مقصد خود را در میان گذاردند و بمذاکره و تهیه وسیله و مقدمات کار پرداختند، و از جهت فقدان اعتبار مالی انجام این کار بعید بنظر میرسید، لکن با وضع شکفت آوری آزمایش مسابقه انجام و محل بالنسبه مناسبی برای دانشکده اجاره شد و عده‌ای از فضلاء و دانشمندان از قبیل آقایان بدرالدین کتابی محمد مهریار، نصراله ملکوتی، محمد صدرهاشمی، حسین عریضی و چند نفر دیگر از دبیران و دانشمندان برای تدریس در مواد مختلف انتخاب شدند و درحقیقت میتوان این عده را بنیان‌گزار دانشکده ادبیات اصفهان دانست؛ این ضعیف هم که از آغاز جوانی الی الآن بدون وقفه بشغل شریف تعلیم و تربیت اشتغال داشتم با اینکه خود را شایسته این مقام نمیدانستم از لحاظ امثال امر چند ساعت تدریس مواد عربی و فارسی را عهده دار شدم، این سال از سالهای لذت بخش و فراموش نشدنی خدمت فرهنگی این بنده است زیرا عده‌ای که در این سال افتخار همکاری ایشان را داشتیم از هر حیث متجانس و متحدالمرام و بایکدنیا عشق و علاقه و در محیط بسیار گرم و فرح بخش مانند یک روح در چند بدن مشغول انجام وظیفه بودیم، و آقای دکتر فاروقی با مسافرت‌های پی در پی بتهران و کوشش خستگی نا پذیر و مذاکره با اولیاء امور موفق شدند بنای مجللی در خور دانشکده ادبیات بوجود آورند و موجبات پیشرفت کار را از حیث کتابخانه و لوازم فراهم نمایند بطوریکه در حال حاضر کتابخانه این دانشکده یکی از بهترین کتابخانه‌ها و دارای متجاوز از یازده هزار جلد کتاب است که بعضی نسخ آن در اصفهان بلکه در ایران منحصر بفرد میباشد. سال گذشته ضمن مذاکره در اطراف متون فارسی که تدریس یا مطالعه آن برای بعض رشته‌ها مخصوصاً رشته ادبیات متناسب است از مقامات حمیدی نام برده شد و همگی اظهار نظر نمودند شایسته است این

کتاب که از شاهکار ادبیات فارسی بشمار میرود مورد استفاده دانشجویان قرار گیرد ولی معلوم شد که کتاب مذکور طوری نایاب شده که در تمام کتابفروشیهای اصفهان بلکه تهران یکجدا آن پیدا نمیشود و بعضی دانشجویان مرکز آنرا استنساخ مینمایند، آقای دکتر فاروقی باین بنده تکلیف نمودند که دقت بیشتری در نسخ موجود بنمایم تا هر چه زودتر کتاب طبع و مورد استفاده قرار گیرد و قول دادند که نسخی از این کتاب در اختیارم قرار دهند و با نایاب بودن نسخ آن چون بقول یکی از همکاران ظریف ما آقای دکتر فاروقی جاذبه کتاب دارند در مدت کوتاهی چند جلد کتاب چاپی و خطی در اختیار بنده قرار دادند و معلوم شد که دانشمندگرامی و استاد ارجمند جناب آقای سعید نفیسی در صد چاپ و انتشار این کتاب بوده اند و با تصرفاتی که در نسخه چاپی دانشمند محترم آقای علی اصغر شمیم نموده به چاپخانه فروغ تهران دستور چاپ یک هزار نسخه آنرا داده بودند ولی همینکه اطلاع یافتند که دانشکده ادبیات اصفهان در صد طبع و نشر آن میباشند بذل مکرمت نموده و عین نسخه شمیم را با انضمام يك نسخه خطی که تاریخ کتابت آن ۱۲۵۸ هـ - ق است و ظهر برگ اول آن بخط خودشان مرقوم فرموده اند (نسخه بسیار خوبی است از مقامات حمیدی که در اسفند ماه ۱۳۲۰ در اصفهان برای من خریده و فرستاده اند) تسلیم معظم له نمودند و حقاً نسخه خطی ایشان کاملاً مورد استفاده قرار گرفت.

در این خلال آقای دکتر فاروقی عازم اروپا شدند و تأکید نمودند که بنده دست کار چاپ کتاب شوم و ایشان رونوشتی از نسخ قدیمی موجود در موزه بریتانیا تهیه نمایند و برای اینجانب بفرستند، بنده مشغول چاپ کتاب شدم ولی با مطالعه اجمالی نسخ موجود معلوم شد که هر يك از آنها دارای اغلاط زیادی است و نمیتوان هیچیک را متعمد علیه و نسخه اصل قرار داد زیرا تنها نسخه مصحح همان نسخه ای است که در اثر بذل مساعی و زحمات پر ارج آقای شمیم تصحیح شده و بطبع رسیده است و هر چند آقای شمیم سعی وافیه در ترجمه بعضی لغات مُعضله و تفسیر اعلام و امکنه مبذول نموده اند ولی چنین مستفاد میشود که ایشان هم نسخه که از هر حیث صحیح و قابل اعتماد باشد در اختیار نداشته اند لذا نسخه مطبوع ایشان عاری از خطا نمیباشد ولی در سایر نسخ چاپی و غیره

خطاهای بیشتری مشاهده میشود که محض نمونه بچند مورد اشارت میشود مثلاً در تمام نسخ موجود در صفحه ۷۳ سطر ۳ کتاب صاحب « کلیله و دمنه » ضبط شده و صحیح آن صاحب کتاب دمیة القصر میباشد و « کلیله و دمنه » غلط محض است و همچنین صفحه ۹۳ سطر ۸ بجای « بالثغر » « بالیشعر » نوشته شده است که بکلی مغیر معنی است و در صفحه ۱۲۶ سطر ۲ « سافِرُوا تَضَحُّوا » ضبط شده در صورتیکه این عبارت مفهوم محصلی ندارد و صحیح آن « سافِرُوا تَصَحُّوا » میباشد و در صفحه ۲۱۲ سطر ۱۴ « لَهُ الْحَسَنان » نوشته شده است که با ملاحظه سیاق کلام این عبارت افاده هیچ معنائی نمیکند و صحیح آن « لَهُ الْحَسَنَات » است و نیز در صفحه ۲۱۳ سطر ۲ در تمام نسخ « نَعَيْنَا » ضبط گردید که این لفظ هیچگونه تناسبی با ماقبل و مابعد عبارت ندارد و صحیح آن « قَضِيبًا » میباشد .

این قبیل خطاها در نسخ مطبوع زیاد است که بچند مورد آن اشاره شد و با مطابقه نمودن این کتاب و نسخ دیگر معلوم میشود رنج فراوان در تصحیح آن تحمل شده است .

اگرچه نسخه خطی آقای سعید نفیسی نسبتاً اصح نسخی بود که در اختیار بنده قرار داشت و از حیث قطع و تعداد صفحات و سطور و عنوان مقامات مشابه نسخه خطی میباشد که در موزه بریتانیا موجود و تاریخ کتاب آن مربوط به قرن سیزدهم میلادی یا قرن هفتم هجری است لکن چون کاتب آن دارای سواد کامل نبوده است اغلاط زیادی در آن وجود دارد ، اینجانب با استفاده از مجموع نسخی که در اختیار داشتم بتصحیح و ترجمه اشعار و تفسیر لغات و توضیح بعضی عبارات و اعلام و امکنةای که در کتاب ذکر شده است پرداختم .

چاپ کتاب در شرف اتمام بود که عکس نسخه خطی که اصل آن در موزه بریتانیا ضبط است و بظن قوی تاریخ آن مربوط بقرن هفتم هجری و با احتمال راجع یکی از صحیح ترین نسخ میباشد سعی و کوشش جناب آقای دکتر فاروقی که در تهیه آن تحمل زحمت و بذل مساعی نموده اند در دسترس بنده قرار گرفت .

وصول این نسخه موجب تأسف و خوشوقتی من گردید ، تأسف از آنجهت که فرصت استفاده بیشتر از این نسخه فوت شده بود ، و خوشوقتی ازجهت آنکه تصحیحاتی که با زحمت و تبسّع زیاد و از روی قیاس انجام شده است با صریح متن آن کتاب مطابقت دارد ، باین وصف مدعی نیستم که کتابی عاری از هرگونه عیب و منقصت تقدیم ارباب فضل و ادب نموده ام ؛ ولی با مقایسه این کتاب و نسخی که تاکنون بطبع رسیده معلوم میشود که تا چه حد در تصحیح و توضیح موارد مشکل آن صرف وقت و تحمل زحمت شده است و از اصحاب دانش و ارباب فضل تمنی دارد هرگونه انتقاد بجا و صحیحی بنظرشان برسد این ضعیف را مستحضر فرمایند و اگر نسخه خطی قدیمی در کتابخانه آنها موجود باشد بطور عاریه مضمونه در اختیارم بگذارند تا درطبع مجدد مورد دقت و توجه قرار گیرد و چون بنای این مقدمه بر اختصار است و ذیل هر صفحه کتاب باسامی اعلام و امکنه اشاره کرده ام از تکرار آن خودداری نمودم و تعلیقات و تحقیقات مفصل را بچاپ بعد موکول مینمایم و با بیان مختصری از شرح زندگی مؤلف و آثار او که از کتب ذیل : سبک شناسی مرحوم ملك الشعراء بهار ، لباب الالباب محمد عوفی ، مجمع الفصحاء رضاقلی هدایت ، تاریخ ادبیات ایران دکتر ذبیح الله صفا ، فهرست کتب خطی موزه بریتانیا و غیره استفاده شده است مقدمه کتاب را پایان میرسانم.

مقامه نویسی

مرحوم ملك الشعراء بهار در کتاب سبک شناسی مقامه را اینطور تعریف میکند :
 « الْمَقَامَةُ الْمَجْلِسُ أَوْ الْجَمَاعَةُ مِنَ النَّاسِ أَوْ الْخُطْبَةُ أَوِ الْعِظَةُ أَوِ الرَّوَايَةُ
 الَّتِي تُنْقَلُ فِي مُجْتَمَعِ النَّاسِ » جمع آن مقامات ، و مقامات زهاد در مجلس ملوک
 معروف است که سخنانی میگفتند درپند و موعظت ملوک و نیز بمعنی « مجلس گفتن ،
 و موعظه بر منبر و یا بر سر انجمنها نیز هست که آنرا بعدها « تذکیر » یا « مجلس گوئی »
 مینامیدند چه مجلس و مقام تقریباً بیک معنی است .

مقاماتی که ما درصدد آن میباشیم بعضی روایات و افسانه هائی است که آنها را

گرد آورده و با عباراتی مسجع و مقفی و آهنگ دار برای جمعی فروخوانند یا بنویسند و دیگران آنرا بر سر انجمنها یا در مجالس خاص بخوانند و از آهنگ کلمات و اسجاع آن که بسجع طیر و نغرید کیوتران و قمریان شبیه است لذت و نشاط یابند.

بدیع الزمان همدانی

در اینکه نخستین کسی که بزبان تازی مقامه نوشته کیست خلاف است ، بعضی ابو الفضل احمد بن الحسین بن یحی الهمدانی شاعر و نویسنده بزرگ (۳۶۴ - ۳۹۸) را که معاصر دیلمیان و آل زیار و غزنویان بوده مبتکر مقامه نویسی می شمارند و حریری (۴۶۴ - ۵۱۶) که خود بتقلید بدیع الزمان مقامات حریری را نوشت بدیع الزمان را پیشرو و مبتکر مقامه نویسی میداند و بعضی ابی « درید » متوفی بسال ۳۲۰ را مبتکر مقامه نویسی دانسته اند .

تا قرن چهارم و پنجم نثر فنی وجود نداشت و کتب علمی و ادبی و تاریخی همه بیک سبک و شیوه بود جز در بعضی خطبه ها یا سرآغاز فصول که گاه بگاه یکی دو سطر مسجع دیده میشد ، چه هر چه بقرن ششم نزدیک میشویم جمله های مسجوع در کتب زیاده تر بنظر میرسد لکن در قرن ششم هجری مقامه نویسی باتمام خصایص در نثر فارسی ظهور کرد و مشهورترین نمونه آن مقامات حمیدی است .

مقامات حمیدی

عوفی در لباب الالباب میگوید : القاضی الامام حمید المله والدین سید القضاة والائمة عمر بن محمود المحمودی البلخی صاحب مقامات و صاحب ذیل کرامات ، درمسند قضا چون شریح وایاس و درنظم و نثر صابی و بونواس ، الفاظ او چون راحی که بریحان مطیب گشته بود یا شمولی که بر مهب شمال نهاده باشد ، اشارات او مقبول و عبارات او منقول ، در فقه و اصول و نظر بی نظیر ، و در دقایق رموز فضیلات ناقد بصیر ، و چند رسایل را وسایل حصول و مقاصد خود ساخته است و هریک در متانت بمثابتی است که آب طراوت سحر برده است و بازار حلاوت غسل را بدست کساد سپرده ، یکی از

آنجمله مقامات است و دیگر وسیله العفاة الى الكفاة ، وحنين المستجير
 الى حضرة المجير ، و روضة الرضا في مدح ابي الرضا ، و قدح المعنى في
 مدح المعنى ، و رسالة الاستغاثة الى الاخوان الثلاثة ، و منية الراعى في
 جوهر الناجى ، و در هريك داد فضل بداده است و برهان هنر فرا نموده .
 مؤلف مجمع الفصحاء علاوه بر آثار فوق الذكر مثنوى سفرنامه را بر آنها
 اضافه مينمايد و ابیاتی از آن نقل ميكند :

باد مرواست يا نسيم سمن	اينكه وقت سحر رسيد بمن
نافه در پر و نافه در چنگل	جيب پر مشك و آستين پر گل
مرحبا اي نسيم عنبر بال	خرم و خوشتر از جنوب و شمال
نكته باده رزى دارى	بوى ياران مروزى دارى

از كتاب لباب الالباب چنين مستفاد ميشود كه قاضى حميد الدين علاوه بر مثنوى
 سفرنامه قصايد و قطعاتى هم برشته نظم كشيده و ابیانی چند از قصيدهاى كه در مدح
 رضى الدين شرف الملك ابي الرضا فضل الله سروده نقل ميكند كه با مطلع زير شروع ميشود :
 تا از ستيزه مشك بگلنار بر نهاد عشق رخس بهردل و جان خار بر نهاد
 تير بلا بدیده ابدال در نشاند بار گران بسینه احرار بر نهاد
 صبر از دلم بغمزه غماز در ربود وانگه گنه بطره طرار بر نهاد
 شاعر بزرگ و حكيم فرزانه انورى ابيوردى كه بواسطه حمايت حميد الدين
 از شورش و غوغاى مردم بلخ نجات يافت مكرراً او را مدح گفته و كتاب مقامات را
 ستوده است ، اجمال واقعه اينست كه انورى پيش گوئى كرد كه باد سختى ميوزد و عمارات
 را ويران ميكند و مردم را دچار وحشت نمود اتفاقاً در وقتيكه معين كرده بود نسیمی
 نوزيد مردم بلخ براو بيرون آمدند و معجز بر سر او كردند و ميخواستند از شهر بيرونش
 كنند ؛ قاضى القضاة حميد الدين حامى او شد و او را از اين بليّه خلاص كرد ، و بعضى
 معتقدند كه سبب ازدحام مردم قطعه اى است كه فتوحى در هجو مردم بلخ سروده و
 بانورى نسبت داده است و آن قطعه اينست :

چار شهر است خراسان را بر چار طرف
 گر چه معمور و خرابش همه مردم دارد
 بلخ شهری است دراکنده باو باش و رنود
 مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک
 مرو شهری است بترتیب و همه چیز در و
 حبذا شهر نسابور که در ملک خدای
 که وسطشان بمسافت کم صد درصد نیست
 نه چنان است که آستن دیو و دد نیست
 در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست
 معدن زر و گهر بی سرب بسد نیست
 جد و هزلش متساوی و هری هم بد نیست
 گر بهشت است همین است و گر نه خود نیست

انوری پس از این واقعه مدایح زیادی درباره حمیدالدین سروده است از آن جمله قصیده‌ای است که با مطلع زیر شروع میگردد و چند شعر آن آورده میشود :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
 آسمان در کشتی عمرم کند دائم دو کار
 مسند قاضی القضاة شرق و غرب آراسته
 آنکه پیش کلک و نطقش آند و سحر آنکه حلال
 آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند
 کو حمیدالدین اگر خواهی که وقتی در دولفظ
 در زمان او هنر نشکفت اگر قیمت گرفت
 مقامات حمیدی از جمله کتبی است که در زمان حیات مؤلف اشتها یافته و در تمام ادوار و اعصار بعد در ردیف بزرگترین آثار ادبی زبان فارسی بشمار رفته و مانند کلیله و دمنه و چهار مقاله نظامی عروضی مورد توجه فضلاء و دانشمندان بوده است ، انوری که خود از صرافان سخن و دانشمندان و معاصر قاضی حمیدالدین بوده مقامات او را اینطور توصیف میکند :

هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی
 اشک اعمی دان مقامات حریری و بدیع
 شاد باش ای عنصر محمودیان را روی ، تو
 از مقامات تو گر فصلی بخوانم بر عدو
 از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات
 پیش آن دریای مالا مال از آب حیات
 رو که تو محمود عصری ما بتان سومنات
 حالی از نا منطقی جذر اصم یابد نجات

عقل کل خطی تأمل کرد ازو گفت ای عجب علم اکسیر سخن داند مگر اقصی القضاة
 دیرمان ای رأی و قدرت عالم تأیید را آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات
 مؤلف چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی که معاصر حمیدالدین بوده و تاریخ
 تألیف کتاب او مقارن با تألیف مقامات یا اندکی بعدتر بوده است مطالعه آنرا برای
 هر دبیری لازم دانسته و مقامات را در ردیف ترسل صاحب و صابی و قابوس و مقامات
 بدیعی و حریری شمرده است .

سعد و راوینی مؤلف مرزبان نامه در دیباچه کتاب خود که در حدود سال ۶۰۸
 تألیف نموده مینویسد :

« و مقامه حمیدی که حمامه طبع او همه سجع سرای بوده است و قدحهای ممزوج
 از قدح و مدح آن اسماع خوانندگان را بر نوای اسجاع او از یکدیگر فرا گرفته » .
 شماره مقامات را باختلاف از ۲۱ تا ۲۴ مقامه ضبط کرده اند ؛ نسخه چاپی آقای
 شمیم و نسخه چاپی کمره شامل ۲۴ مقامه است و این بنده هم بهمان ترتیب تمام ۲۴
 مقامه را در این کتاب نقل نمودم ، اغلب نسخ از جمله نسخه خطی موزه بریتانیا
 دارای ۲۳ مقامه میباشد و همچنین در تقدیم و تأخیر مقامات و عناوین آنها اختلاف
 زیادی وجود دارد ، فقط نسبت به چهار پنج مقامه اول کتاب اختلاف معتنا بهی دیده نمیشود .
 نسخه خطی آقای سعید نفیسی شامل ۲۳ مقامه میباشد و مقامه « خریف » ساقط
 شده است و نسخه خطی موزه بریتانیا دارای ۲۳ مقامه است و فاقد مقامه « خریف » میباشد .
 در نسخه خطی موزه بریتانیا بعد از مقامه بیست و یکم خاتمة الکتاب نوشته شده
 است و در پایان آن با ذکر این عبارت « لَمَّا حَصَلْتُ هَذَا الْكِتَابَ وَجَدْتُ هَاتَيْنِ
 الْمَقَامَتَيْنِ قَدْ زِيدَ تَأْفِكُتَبْتُهُ حَامِدًا لِلَّهِ تَعَالَى وَ عَلَى نَبِيِّهِ مُصَلِّيًا وَ مُسَلِّمًا »
 مقامه ۲۲ و ۲۳ نوشته شده است .

درباره اختلاف شماره مقامات چنین بنظر میرسد که مؤلف در حدود سال ۵۵۱
 بیست و یک مقامه برشته تحریر کشیده است و در اینموقع بواسطه بعضی حوادث وقفه
 در کار او رخ داده است ، چنانچه خود در خاتمة الکتاب مینویسد « چون این مقامه بیست

و یکم تحریر افتاد وقت حال را از نسق اول تغییر افتاد و ساقی نواب در دادن آمد و عروس مصائب در زادن ، نه دل را رأی تدبیر ماند و نه طبع را جای تفکر ، غوغای تدبیر از سلطان تقدیر بهزیمت شد ، نظم احوال را قوافی نماند و در قدح روزگار شراب صافی نه ، و چون از آن حادثه یا بلیه نجات یافته مقامات دیگری بر مقامات خود افزوده است و مؤید این نظر بیانی است که در همین خاتمه الکتاب نوشته است :

« اگر وقتی غرمای حوادث بسوی مسامحت و مصالحت باز آیند و دست خصومت از آستین و دامن قبا و پیراهن بدارند آنکه بسر این افسانه ناخوش و الفاظ مشوش باز گردیم و آهن زنگ خورده را نرم کنیم و برنج سرد شده را گرم . »

از این عبارت چنین مستفاد میشود که مؤلف در نظر داشته مطالب تازه بر آنچه نوشته است بیفزاید .

در باره اختلافی که از حیث تقدیم و تأخیر مقامات در نسخ مختلف موجود میباشد محتمل است علت آن این باشد که چون مطلب هر مقامه بامقامه دیگر کاملاً متمایز میباشد و کتاب از حیث اهمیت و تازگی موضوع و مقام علمی نویسنده در حیات مؤلف شهرت کامل داشته و اشعار انوری و تمجید و تحسین صاحب چهار مقاله نظامی عروضی که هر دو معاصر قاضی حمیدالدین بوده اند مؤید این نظر میباشد استنساخ کنندگان هر مقامه ای که در دستشان قرار میگرفته است برشته تحریر میکشیده اند از اینرو این اختلاف در تقدیم و تأخیر مقامات روی داده است .

قاضی حمیدالدین از جهت تبصر و اطلاع کاملی که در علوم عصر خود داشته موضوعات مختلفی را از قبیل مسائل فقهی و بحث مذهبی و توصیف طبیعت مانند بهار و خزان و موضوعات اخلاقی و اجتماعی و تاریخی و مطالب علمی از قبیل بحث نجومی و افکار عرفانی مثل بحث در باره تصوف و مسائل اجتماعی مانند آداب معاشرت و سفر را مورد بحث قرار داده است و همین تنوع مطالب جلوه خاصی بکتاب بخشیده که خواننده از مطالعه آن ملول نمیشود ، مخصوصاً در بعضی موارد که آثار تکلف در اسجاع ظاهر نیست دلچسب و لذت بخش است .

حمیدالدین در تمام مقامات مطلب را بنقل حکایت از دوستی مشفق و مهربان شروع میکند و در پایان او را بدست پیش آمد و قضا و قدر میسپارد ، محتمل است این دوست یکرنگ شخص فرضی و خیالی باشد مانند بسیاری از افسانه ها که پهلوان آن خیالی است و وجود خارجی ندارد و ممکن است طرف مکالمه خودش باشد یعنی خود را دو شخص فرض کرده باشد که بایکدیگر مکالمه مینمایند و درعرف شعراء این امر متداول است چنانکه همام تبریزی گفته :

در میان من و دلدار همام است حجاب دارم امید که آنهم ز میان برخیز
و نیز حافظ فرموده :

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
در خصوص سبک نگارش کتاب مقامات حمیدی در جلد دوم سبک شناسی مرحوم ملك الشعراء بهار بطور مستوفی از آن بحث شده است هر کس بخواهد در این باره اطلاع بیشتری تحصیل نماید بآن کتاب مراجعه کند .

اصفهان مهرماه ۱۳۳۹

سید علی اکبر ابرقوئی

بسمه تعالی

مقدمه چاپ دوم

قَالَ الْعِمَادُ الْأَصْفَهَانِيُّ، إِنْ نَسِيَ رَأَيْتُ أَنَّهُ لَا يَكْتُبُ إِنْسَانٌ كِتَابًا فِي يَوْمِهِ إِلَّا قَالَ فِي غَدِهِ: لَوْ غَيَّرَ هَذَا لَكَانَ أَحْسَنُ، وَلَوْ زِيدَ كَذَا لَكَانَ يُسْتَحْسَنُ، وَلَوْ قُدِّمَ هَذَا لَكَانَ أَفْضَلَ، وَلَوْ تَرِكَ هَذَا لَكَانَ أَجْمَلَ، وَ هَذَا مِنْ أَعْظَمِ الْعِبَرِ، وَهُوَ دَلِيلٌ عَلَى اسْتِيلَاءِ النِّقْصِ عَلَى جُمْلَةِ الْبَشَرِ

عماد اصفهانی گوید: هر نویسنده‌ای که امروز کتابی بنویسد و یا مطلبی را برشته تحریر در آورد فردا که آن کتاب و نوشته خود را مورد دقت قرار دهد و بار دیگر در آن امعان نظر نماید با خود میگوید: اگر این عبارت تغییر پیدا کند بهتر است، و اگر فلان کلمه اضافه شود نیکوتر می‌باشد، و اگر این عبارت مقدم شود، جمله سلیس تر می‌شود، و اگر فلان لفظ از جمله حذف شود کلام زیباتر می‌باشد، و این بهترین درس عبرت است که بشر هیچگاه دستخوش خود پسندی نشود و بداند که بهر مرتبه‌ای از هنر و دانش برسد، باز به نهایت کمال نرسیده است، و همیشه باید در مقام رفع نقص و اکمال مراتب نفس باشد.

بطوریکه در مقدمه چاپ اول این کتاب یادآور شدم با استفاده از چندین نسخه خطی و چاپی، چاپ اول در شرف اتمام بود که استاد ارجمند و دانشمند جلیل القدر آقای دکتر امیرعباس فاروقی رئیس دانشکده ادبیات و علوم اصفهان يك نسخه عکسی که اصل آن در موزه بریتانیا ضبط است در مراجعت از سفر اروپا همراه

شانزده.

خود آوردند و در دسترس بنده قرار دادند ، بظن قوی این نسخه یکی از صحیح ترین نسخ موجود میباشد ، زیرا هر قدر تاریخ استنساخ این قبیل کتب بزمان مؤلف نزدیکتر باشد کمتر دستخوش بلهوسی و تصرفات کنندگان بیسواد قرار گرفته است ، اگرچه تاریخ تحریر این نسخه نوشته نشده است ولی با مقایسه رسم الخط این کتاب و رسم الخط معمول اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم می توان حدس زد که تحریر آن مقارن همین برهه از زمان اتفاق افتاده است .

تا زمان تیموریان اموری در رسم الخط فارسی رعایت میشد که بتدریج متروک گردید زیرا در این عصر تحولی در رسم الخط بوجود آمد و خط نستعلیق رواج یافت و میر علی تبریزی و سلطان محمد مشهدی و میر علی هروی تصرفات و اصلاحاتی در خط فارسی نمودند و قبل از تیموریان رسم الخط چنین بوده است :

پ	-	بصورت	-	ب
چ	-	«	-	ج
ژ	-	«	-	ز
که	-	«	-	کی
چه	-	«	-	چی
نه	-	«	-	نی

و همچنین دال مهمله و ذال معجمه که امروز بصورت دال نوشته و تلفظ میشود قبل از تیموریان در نوشتن و تلفظ فرق داشته اند ، یعنی اگر ما قبل آن حرف ساکن و غیر مد* بوده دال تلفظ می کرده اند و بصورت دال هم مینوشته اند و الا بصورت ذال معجمه نوشته و تلفظ میشده است چنانکه شاعری گوید :

در زبان فارسی فرق میان دال و ذال با تو گویم زانکه نزدیک افاضل مبهم است
پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح و ساکن است دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

این جهات در رسم الخط فارسی بقدری مورد توجه و نظر بوده است که شعراء دال مهمله و معجمه را قافیه قرار نمیداده‌اند ، و چون تمام این امور در نسخه خطی موزه بریتانیا رعایت شده است میتوان حدس زد که این نسخه یکی از قدیمی ترین نسخ کتاب مقامات میباشد و از تصرفات استنساخ کنندگان مصون مانده است ؛ لذا در چاپ دوم این کتاب را بمنزله نسخه اصلی و ملاک عمل قرار دادیم و بعضی عبارات سست و سجعهای الحاقی که مسلماً از تصرفات استنساخ کنندگان میباشد و بعلمت عدم دسترس به نسخه صحیح و قابل اعتماد در چاپ اول نقل شده در چاپ دوم حذف گردید ، و اختلافی که در چاپ اول و دوم وجود دارد تمام از این مقوله است و همچنین بعضی اشتباهات چاپی در چاپ اول وجود دارد که در چاپ دوم سعی بلیغ در رفع آنها مبذول گردید و باز هم مدعی نیستیم که کتابی عاری از منقصت تقدیم ارباب فضل و ادب نموده‌ام ، اما بقول فاضل ارجمند آقای دکتر ناصرالدین شاه حسینی جامه‌ای نو بر پیکر کتابی کهن پوشیده شده و معضلات این کتاب حل گردیده است و از دانشمندانیکه درباره چاپ اول کتاب تقریظ یا انتقاد « مخصوصاً انتقاد » نموده‌اند از صمیم قلب سپاسگزارم ، و استدعا دارم که اگر نسبت به چاپ دوم هم انتقادی بنظرشان برسد مرقوم فرمایند تا اگر توفیقی برای چاپ مجدد پیدا شود از نظرات آنها استفاده و استفاضه شود .

نسخه خطی موزه بریتانیا بخط نسخ در ۲۸۰ صفحه ربعی نوشته شده که گراور دو صفحه آن از لحاظ خوانندگان میکذرد و آخر کتاب بمهر موزه بریتانیا ممهور میباشد ، این نسخه نیز مانند بسیاری از نسخ دیگر مشتمل بر بیست و سه مقامه است و فاقد مقامه « فی الخریف » میباشد و چون این مقامه در بعضی نسخ دیگر هم یافت نمیشود و سبک نگارش آن با سایر مقامات اختلاف فاحش دارد و بعضی عبارات و طرز جمله بندی آن بسبب نگارش نویسندگان قرن نهم و دهم بیشتر شباهت دارد

بظن قوی این مقامه ساخته و پرداخته یکی از استنساخ کنندگان میباشد و قاضی حمیدالدین ابتدا بیست و یک مقامه برشته تحریر کشیده و سپس دو مقامه دیگر بر آن افزوده است و چون این مقامه بقرض الحاقی بودن در بعضی از نسخ خطی و تمام نسخه های چاپی آورده شده ما نیز آنرا بعنوان یک مقامه مشکوک درج کردیم.

در مقامه چاپ اول نظر عده ای از دانشمندان و تذکره نویسان متقدمین را در باره مقامات حمیدی یادآور شدیم اینک نظراتی که از طرف برخی دانشمندان و محققان متأخرین در باره این کتاب اظهار شده از لحاظ مطالعه کنندگان می گذرد.

استاد سمرانمایه شادروان محمد تقی ملك الشعراء بهار در جلد دوم

سبك شناسی تحت عنوان « مقامه نویسی در عرب » مینویسد

گویند : الْمَقَامَةُ الْمَجْلِسُ ، او الْجَمَاعَةُ مِنَ النَّاسِ ، او الْخُطْبَةُ ،

او الْرَوَايَةُ الَّتِي تُلْقَى فِي مُجْتَمِعِ النَّاسِ ، جمع مقامات .

مقامات باغلب احتمال مربوط بهیچیک از این معانی نیست و باید آنرا ترجمه

« گاهه » یا « گاس » یا « گاه » شمرد .

در ایران یکی از معانی « مقام » آهنگ موسیقی است ، و گویند فلان کس

مقام میزند یا مقام مینوازد ، یا گویند مقامی خواند یا مقامی زد و در خراسان

عوام الناس آنرا « مقوم » بضم اول گوینده ، و چنین بنظر میرسد که این معنی از

مزدیسنان در ایران باقی مانده باشد که روزی « گاه » یعنی « گاسه » را که یک

معنی آن نیز مقام میباشد عبری ترجمه کرده و آنرا « مقام نامیده باشند و چون

گاههای مذکور با آهنگ موسیقی توأم بوده است و اشعار هجائی آن دارای همان

موازنه و فواصل و قرائن و قطع و سکون که در مقامات عربی می بینیم بوده ازاینرو

« مقام خواندن » که ترجمه صحیح « گاه خواندن » است از قدیم میان ایرانیان

معروف گردیده است ، در ادبیات فارسی نیز بلبل را بلقب زند خوان یعنی خواننده « گائنه و اوستا » نامیده اند که میرساند که خواندن اوستا و زند نوعی از موسیقی و مقامات بوده است ، همچنانکه « بید خوانی » در هند عنوان خاصی دارد ، بعدها مستعربه با صرف نظر کردن از جنبه مذهبی و آداب « مزدیسنی » آن همان معنی را رایج ساختند ، سپس لغویون برای مقامه و مقامات وجوه تسمیه وضع کردند .

مجلس گفتن ، یا خواندن قصص در انجمنها با آهنگ یعنی با اصطلاح « تکیه بصوت » نیز هنوز در بلاد اسلام معمول است و شك نیست که زهاد در مجالس ملوك نیز سخنان خود را با آب و تاب مخصوص و با آهنگ ادا میکردند که بیشتر در شنونده تأثیر داشته باشد و عجب است که هنوز فقرا و گدایان در ایران و عرب سؤال را با آهنگ و سجع و موازنه اظهار میدارند و این اثری است که از طرز ادای زهاد و فقرای حقیقی در مجالس و خانقاهها باقی مانده است ، مقامات از این قبیل خواندن آنها است که یا برای مجلس ارائی یا برای قصه خوانی یا برای وعظ در مجتمعات عمومی ادا میشده است و دارای اسجاع لطیف و الحان زیبا و عبارات مقبول و شعریات بوده و مقامه نویسان عرب هم از این معانی استفاده کرده و این نام را بر قصص موضوعه خویش نهاده اند زیرا آنرا در مجالس و اندیشه و محافل میخوانده اند و مردم از آنها لذت میگرفته اند ، یا اتفاقاً بین معانی که برای مقامات در کتب لغت آمده است با اصل قام يَقُومُ قیام مناسبتی نیست و پیدا است که این معانی بعد از علم شدن این اسم بر فقرات مذکوره دست و پا شده است .

مقامات زهاد در مجلس ملوك معروف است که سخنانی میگفتند در پند و موعظت ملوك ، و نیز بمعنی « مجلس گفتن » و موعظه بر سر منبر یا بر سر انجمنها است که آنرا بعدها « تذکیر » یا « مجلس گوئی » مینامیدند ، چه مجلس و مقام تقریباً یک معنی است .

مقاماتی که در صدد آن میباشیم بمعنی روایات و افسانه‌هایی است که کسی آنها را گرد آورده و یا عبارانی مسجع و مقفی و آهنگ دار برای جمعی فرو خواند یا بنویسد و دیگران آنها بر سر انجمنها یا در مجالس خاص بخوانند و از آهنگ کلمات و اسجاع آن که بسجع طیر و تغرید کبوتران و قمریان شبیه است لذت و نشاط یابند .

بدیع الزمان همدانی

در اینکه نخستین کس که بزبان تازی مقامه نوشته کیست، خلاف است، حریری در مقدمه مقامات خود، بدیع الزمان همدانی را مبتکر مقامه نویسی می‌شمارد، و دیگران نیز بمتابعت وی این عقیده را تأیید کرده‌اند، لکن بعضی دانشوران متأخر واضع اصلی مقامات را «ابن درید» متوفی بسال سیصد و بیست و یک می‌شمارند، و درین عقیده خود بر روایت «ابو اسحاق الحصری» اعتماد دارند، و باز بعضی محققان گمان دارند که بدیع الزمان از آثار پراکنده ای که از ابن درید موجود بوده متأثر نگردید و در فن خود مبتکر است، و آنچه مسلم است آنستکه نام «مقامات» از اختراعات بدیع الزمان است نه ابن درید و ابن درید مجلسهای خود را «احادیث» نامیده است .

بدیع الزمان ابو الفضل احمد بن الحسین بن یحی الهمدانی، شاعر و نویسنده بزرگ و مشهور عرب و ایرانی است (۳۵۸-۳۹۸) که در زیر دست پادشاهان ایرانی مانند «دیلیمان و آل زیار» و ملوک «نیمروز و غزنویان» پرورش یافته است و همواره از آنان صلات و جوایز می‌گرفته و در بغداد و دربار خلفا نیز شهرتی بسزا داشته است . مقامات او افسانه‌هاییست که غالباً پهلوانان روایات «ابو الفتح الاسکندری» مخلوق فکر خود بدیع الزمان و راوی وی «عیسی بن هشام» که او نیز خیالی است میباشد و لطایف و شاهکارهای این مرد در عبارانی لطیف و زیبا آراسته و مایه عبرت و شگفتی و شادی شنوندگان و خوانندگان را فراهم می‌آورده است .

ثعالبی گوید «اصل مقامات بدیع الزمان چهارصد مقامه بوده است» ولی اینک در عهد ما زیاده‌تر از پنجاه و دو مقامه که در اسلامبول بطبع رسیده در دست نیست

و مقامات چاپ طهران و غالب نسخ موجوده خطی زیاده از چهل مقامه ندارد .
مقامه نویسی بدیع الزمان بر حریت کتاب افزود ؛ سجع و مزدوج و موازنه و
قرینه سازی و تکریر و اطناب و آوردن جمل مترادفه در نثر از این تاریخ -
یعنی از اواخر قرن چهارم هجری - شیوعی عام بهم رسانید .

استعمال سجع و تقلید از کاهنان یا اقتفا بآیات قرآن که تا دبری ممنوع یا ماکروه
بود و ادبای عرب در قرن سوم و چهارم برای اثبات عدم کراهت و جواز آن بدان
اندازه در کتب خود دست و پا میکردند ، و خطبه ها و نامه های مسجوع برای همین
مقصود از قول ائمه و پیشوایان دین و خلفای قدیم وضع و اختراع مینمودند - در
این عهد دیگر در نزد عموم ناس مقبول است ؛ چه ، وزرائی مانند ابن العمید و
صاحب بن عباد و دبیرانی مانند صابی و امرائی چون شمس المعالی قابوس
هوا دار این شیوه اند و خود را از پیشروان این کاروان می شمارند .

دبری نگذشت که حریری (۴۶۴ - ۵۱۶) نیز چنانکه اشاره کردیم بتقلید
بدیع برخاست و مقامات حریری را بدان تکلف و صنعت بیاراست و این نویسندگان
هر چه در چننه شعرا بود در ربودند و یکباره نثر را با نظم برابر ساختند و گاهی در
تکلف و تصنع از او نیز در گذشتند !

تأثیر مقامه نویسی در ادبیات دری

تجربه کردیم که هر ابداع و اختراعی که در شعر تازی روی داده است ، از آوردن
صنعتی یا اظهار تکلفی یا بیان معنی طرفه و تازه ای بفاصله يك قرن نظیر آن در
ادبیات دری نیز پیدا آمده است این نیز یکی از علامات سیر تطوار است چه گفته اند:
ادبیات خردك خردك بوجود می آید نه یکمرتبه .

در خراسان و آشیانه زبان دری چنانکه باز نمودیم تا قرن ششم ، نثر دری به
حال سادگی و عدم تکلف و مخصوصاً احتراز از اسجاع و اسهاب باقی بود و هنوز
اوان آن نرسیده بود که انقلاب ادبی عرب در ادبیات دری نفوذ کند .

مدت يك قرن لازم است تا شیوه و طریقه ای که مدت ها در نزد ادبا ورزیده شده است

و در بین عقول و افکار و قرایح صاحبان ذوق و سلیقه زیر و رو و آزموده گردیده و عاقبت مقبول افتاده و بظهور پیوسته است ، در نزد مردم دیگر که می خواهند آن را تقلید کنند نیز بظهور بیوندد ، چنانکه در تالیف صنایع بدیعیه و عروض دیدیم که از زمان **عبدالله بن معتر عباسی** (۲۴۷ - ۲۹۶) که در فن بدیع کتاب نوشت تا زمان غزنویه که کتبی از این قبیل بتوسط **بهرامی سرخسی** و **فرحی** و دیگران بوجود آمد همین اندازه ها فاصله است و باز از ظهور تصوف بصورت عملی در بغداد تا شیوع و انتشار این مذهب در خراسان همین مدت کشیده و از زمانیکه شعراء در اشعار تازی فنون بدیعیه و سایر تکلفات فنی را بکار بستند و بآوردن جناسها و استعارات پرداختند (و آن در قرن چهارم و پنجم هجری بود و **ثعالبی** در **یتیمیه الدهر** بشرح باز گفته است) تا زمانیکه این شیوه در اشعار فارسی رواج یافت (و آن در قرن ششم هجری است) نیز يك قرن کما بیش فاصله است .

همچنین از قرن چهارم که مقامه نویسی و سجع و سایر تکلفات صنعتی در نثر تازی رواج یافته است تا زمانیکه این شیوه در خراسان ما بین کتاب رایج گردیده است همین مدت فاصله داشته و کمتر از يك قرن طول نکشیده است ؛ و همان طور که اشاره شد این امری است طبیعی و مربوط بهمان گفته است که : ادبیات یکمرتبه و بدون سابقه بوجود نمی آید . . .

مقامات حمیدی

قبل از این اشاره کردیم که نثر فنی فارسی در قرن چهارم و پنجم وجود نداشت و کتب علمی و ادبی و تاریخی در این مدت همه بیک سبک و شیوه بود جز در خطبه های کتب یا سرآغازهای فصول که گاه بگاه یکی دو سطر مسجع دیده میشد ولی بغیر از این مورد دیگر از سجع و موازنه و مطابقه و مترادفات کوتاه و بلند یعنی مترادفات از کلمه یا جمله اثری در نثر دری پیدا نبود .

هر چند بقرن ششم نزدیک شدیم جمله های مسجوع در کتب زیادتر بنظر رسید ، لیکن همانها هم در قید ایجاز و عدم تکلف و صنعت مفید بود ، و تنها سجعی ساده

بود و بس ، مانند اسجاعی که در نثر تازی قدیم گاهی دیده میشد ، لکن از دیگر صنایع نهی و عاری بود ، و کلیله و دمنه قدمی فراتر نهاد ، اما باز او هم از تکلف زیاد خودداری کرد ، چنانکه دیدیم ، لکن در قرن ششم هجری یکباره مقامه نویسی با تمام خصایص و لوازمش در نثر فارسی ظهور کرد و مشهورترین نمونه آن مقامات حمیدی است .

قدیمترین جائی استعمال کلمه « مقامه » را ما در تاریخ بهیقی می بینیم آنجا که میگوید :

« الْمُقَامَةُ فِي مَعْنَى وَلَايَةِ الْعَهْدِ بِالْأَمِيرِ شَهَابِ الدَّوْلَةِ مَسْعُودٍ وَمَا جَرَى مِنْ أحوالِهِ »
و نیز ابو نصر مشکانی یا بقول برخی « بهیقی » را کتابی بوده است بنام « مقامات ابو نصر مشکانی » که محمد عوفی در جوامع الحکایات فصولی از آن نقل کرده است ، الا که در آن دو مأخذ تنها از مقامه بلفظ قناعت رفته و تقلیدی از مقامات بعمل نیامده است ، لکن قاضی حمیدالدین بتمام معنی از مقامات بدیع الزمان و حریری تقلید کرده است و ظاهراً بیشتر نظرش بمقامات بدیع الزمان بوده است .

قاضی حمیدالدین

القاضی الامام حمید الملة والدین عمر بن محمود المحمودی البلخی متوفی بسال ۵۵۹ هجری ؛ وی قاضی القضاة بلخ بوده است و گویند انوری را که پس از هجای بلخ مردم شهر بر او بیرون آورده بودند و معجز برسر او کرده ، میخواستند از شهرش بیرون کنند ، قاضی القضاة حمیدالدین حامی او شد و او را از آن بلیه خلاصی داد و انوری قصایدی در مدح قاضی حمیدالدین گفت که مهتر از همه قصیده یائیه است که گوید :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وز نفاق نیرو قصد ماه وکید مشتری
(چون قسمتی از این قصیده و خلاصه عقیده صاحب لباب الالباب و چهار مقاله نظامی عروضی درباره مقامات حمیدی در مقدمه چاپ اول ذکر گردیده از تکرار آن

شیوه مقامات حمیدی

قبلاً ناگفته نماند که قاضی حمیدالدین قصدش پیروی از مقامات بدیع الزمان و حریری هر دو بوده است نه حریری تنها ؛ چنانکه ابن اثیر پنداشته است ، چه از طرفی در تکلفات و صنایع و لزوم مالایلمهائی که حریری بدانها دست زده است قاضی زیاد بحث ننموده جز در مقامه لُغَز ، دیگر اینکه در مقامه ها تقریباً ترجمه و نقل افسانه‌های بدیع الزمان زیادتر دیده میشود مانند « سکباج » که بعین ترجمه و تقلید « مقامه المصنیریة » بدیع الزمان میباشد ، و در دیگر مقامات تقلید ها و نقلهائی از این مقامات دیده میشود .

کلیله و مقامات

حمیدالدین در مقامات خود از کلیله و دمنه متأثر نگردیده است ، چه از طرفی تمثیل و ادب و حکم باندازه کلیله در این کتاب نیست و عمدۀ قصدش پرداختن روایت است ، دیگر لغات عربی دشخوار بقدر کلیله نیاورده و بیشتر بفارسی پرداخته است ، دیگر بیشتر اعتنائش بسجع و مترادفات است ، در صورتیکه کلیله اعتنائش بیشتر بازواج و قراین است ، دیگر صنایع لفظیه در مقامات زیاد تر از کلیله بکار رفته است ، و مانند مقامات اسلاف خود مرادش درهم بافتن الفاظ بوده است و سرگرمی خوانندگان نه بیان و ادای معانی ، فرق دیگر آنستکه کلیله همه اشعار را از اساتید دیگر آورده است مانند عنصری و مسعود سعد و ابوالفرج و سنائی و غیره ، ولی حمید الدین چنانکه خود در آغاز گوید جز مصرعای چند بر سبیل شهادت نه بر وجه افادت که کم از ده باشد باقی اشعار را از خود آورده است و گوید :

با مایه خود بساز و چون بیهنران سرمایه بعاریت مخواه از دگران
در این شعر عبدالحمید ظلمی فاحش در بارۀ سلف بزرگوار خود را ابوالعالی روا داشته است که شاهد آوردن از سخن غیر را سرمایه بیهنری پنداشته ؛ و حال آنکه

شواهد شعریه مانند آوردن امثال سایر است و باید بی شبهه از آن غیر باشد، ورنه هر کس تواند در هر باب از خود شعری بتراشد، مثلی بسازد، و ارباب هنر و ذوق دانند که آوردن شواهد و امثال وقتی پسندیده و زیبا و مؤثر خواهد بود که از دیگران «خاصه از اساتید و بزرگان پیشین» باشد و ما میدانیم که ابوالمعالی نیز میتوانست در هر باب شعری از خود تراشیده و بکار برد، و نکرده است، و این رنج را که یافتن شواهد شعریه باشد و از گفتن شعر دشوارتر است بر خود بهمین معنی هموار کرده است.

مختصات شیوه مقامات حمیدی

اینک ما مختصات شیوه مقامات حمیدی را در فصول زیرین از ممدوح و ناممدوح برمی شماریم:

۱- جمله های شبیه بتازی که فعل یا مسند را بر سایر اجزای جمله مقدم آورند و جمله هارا بغیر فعل ختم کنند در مقامات حمیدی بسیار است، بویژه در آغاز فصول که کاملاً از عربی تقلید شده است مثال:

سپاس و ستایش حضرت خداوندی را که بیاراست ارواح ما را بوجود اصل،
و به پیراست اشباح ما را بسجود وصل، و درما پوشید حله زندگی، و بر ما کشید رقم
بندگی، کسوت جان بر نهاد ما نهاد بی ضنّتی، و خلعت ایمان در ما افکند بی منتی، ص ۴
مثال دیگر:

حکایت کرد مرا دوستی که در حضر مرا جلیس و همدم بود و در سفر انیس هم
و غم که وقتی .. الخ.
مثال دیگر:

تا برسیدم شبی از شبهای غربت، بدان دیار و تربت، که مقصد و مقصود بود،
و فرود آمده بر باغی که نزول غربا را معهود بود، غریب وار طوافی نامعلوم می کردم،
و هر موضعی را زیر قدم می آوردم، تا برسیدم بآشیانی که بوی آشنائی داشت .. الخ ص ۷۳
۲- بدون ضرورت از قبیل استشهاد یا ایراد مثلی، یا استدلال بکلام آسمانی،

درضمن عبارات فارسی یکمربغه عربی گوئیش گل میکند ویک الی چند سطر عبارات عربی میآورد مثل :

« گفتند این هر دو اگرچه بوقت مخاصمت تیغ و سپر بودند بگاه مسالمت پدر و پسر بودند » فَقُلْتُ وَاللَّهِ مَا هُمَا إِلَّا شَمَشُ الضُّحَى وَبَدْرُ الظُّلَمِ وَمَنْ أَشَبَّهَ أَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ « ص ۲۲ ، که تنها برای تحلیل (فَمَنْ يُشَابِهُ أَبَهُ فَمَا ظَلَمَ) (مقدمه‌ای بعربی آورده است ، ودر مقامه فی الغزوه در صفحه ۲۶ هفت سطر عربی آورده و بلافاصله در صفحه ۲۷ همان مقامه شش سطر دیگر عربی ذکر کرده است

۳- درآوردن سجع مصرع است و اسجاع را تاسه و احیاناً تا چهار نوبت بکار میبرد وگاهی سجعهای لطیف دارد از قبیل « آبی داری ولیکن تابی نداری ، رنگی داری ولیکن سنگی نداری ، هم درعاشقی خامی وهم در معشوقی نا تمام ، سلسله شوق بی حلقه و طوق نبود ، سکر آنمقالات و شکر آنحالات » ص ۵۵ « افسانه کرخیان بلغت بلخیان خوش ، و سمر رازیان بعبارت تازیان دلکش نماید » ص ۷

گاهی سجع را در مقدمه و اواسط جمله نهاده و فعل آخر جمله را آزاد گذاشته است و این شیوه از لطایف سجع و موازنه است که شیخ و دیگر نویسندگان آینده از وی پیروی کرده اند ، مثال :

خواستم که بر امتهات بلاد گذری کنم و اجتياز را اختیار سفری پیش گیرم ص ۲۳

« اگر خطری کنی بدان طرف باید رفت ، و اگر سفری کنی بتحصیل آن شرف باید کرد » ص ۲۴ .

۴- قاعده است در جمله های متوازی و مسجوع که جمله اول را کوتاه تر از جمله ثانی گیرند و یا برابر آورند و این قاعده از نوشته های اساتید برمیآید و بذوق هم چسبندگی دارد و غالب جمله های مقامات نیز بر همین قرار است ، لیکن گاهی از آن تجاوز روا داشته و جمله های خلاف این قاعده آورده است ، مثال :

نه صورت عالم آرای آفتاب محبوب است ، اما دیده مردمان معیوب است

ص ۳۱ .

۵- گاه برای اثبات سجع، کلمات یا جمله هائی نا متناسب میآورد : « سوسن آزاد با بلبل استاد میگوید که ای مدعی کذاب و ای صیرفی قلاب » ص ۴۴ بلبل استاد چه لطفی دارد ، زیرا این لقب را احدی به بلبل نداده است ، خاصه که او را مدعی و صیرفی قلاب بدانند ، « در حله های عرب دقایق فصاحت آموخته و در کله های عجم آتش ملاحظت افروخته » ص ۳۹ که هر دو قرینه ضعیف است و شاید مغلوط ؟ (در جمله اخیر لفظ « حله » و « کله » اشتباه کاتب یا مطبعه است و بطوریکه در چاپ اول ملاحظه میشود صحیح آن « حلبه » و « کلبه » میباشد ، و در اینصورت نه بس غلطی در عبارت واقع نشده بلکه شاید ضعف تألیفی هم در آن نباشد - م)

گاهی برای ترصیع و سجع جمله و قرینه ای بیمعنی میسازد چون : « صدای کلامی بهوشها و ندای سلامی بگوشهای ما رسید » ص ۴۲ که قسمت نخستین این ترصیع رکیک است و تنها برای قرینه جمله ثانی آنرا ساخته است

گاه برای بیان مطلب عالی تری ، بترك سجع میگوید و قدیری دست نگاه میدارد

مثال :

« قدم اول گفتگوی است که ^{اَوَّلُهُ} النَّفْسُ ^{تَذَكِيرُهُ} تَذَكِيرُهُ پس سمت صمت باز آید که ^{اَخِرُهُ} الْعِشْقُ ^{التَّفَكِيرُهُ} التَّفَكِيرُهُ ، دراننای آن حیرت ندای عالم غیرت درآید که به بند و زنجیرش بسته دارید ، و عنان مرکبش آهسته دارید که محیط دنیا و بسیط گیتی توسع گذاردن گام عاشقان ندارد ، که این گام بیمحایا ، در این بساط تنگ پهنای ننگجد ، که عالم عشق عالم مشاهده است ، و هزار قدم مجاهده بکرد یکقدم مشاهده فرسد ، موسی کلیم در تیه مجاهدت میرفت در چهل فرسنگ چهل سال بمافد ، باز چون در دعوت مکالمت قدم مشاهده نهاد هفتصد فرسنگ بهفت گام برید ... الخ ص ۵۶ که در این عبارات که نقل فرمایش مشایخ است برای ادای معنی دست از ترصیعات و اسجاع کشیده است .

۶- صنعت تضاد و مراعات النظیر و طرد العکس و نجنیس و غیره زیاد دارد .

۷- از اغلاق نیز خالی نیست ، مثال : « شب آبتن هنوز بر فراش جبل بود ،

و نفس با حوادث در مصاف و جدل ، جمل نفس را در بیمارادی دمی بلب میرسید ...
(ص ۶) که فراش حبل و جملی نفس دو ترکیب مغلق است .

۸ - با اینکه عبارات موزون و هم آهنگ از مختصات و مزایای این شیوه و سبک است معذلك مانند مقامات حریری و کلیله و گلستان عبارات موزون در مقامات حمیدی نیامده است ولی از آن خالی نیست ، مثال :

نیلوفر سبز جامه کحلی عمامه سر از آب بیرون کرد که ای نازکان خاکی این
چه بیباکی است .. تاما دل از مهر در تاب افکنده ایم سپر در روی آب افکنده ایم ص ۳۶
مثال دیگر :

« تا وقتی در طی و نشر اوراق آن سفر ، و مد و جزر آن بحار بر خطر ، از
دی و بهمن بنوروز و بهار رسیده ، و زمام ناقه طلب بزمین کشمیر و قندهار کشیده (ص ۳۹)
۹- اطنابهای ممل و کنایات و استعارات تا دلچسب و تعقیدات لفظی و معنوی و
حشوهای بارد بسیار دارد - مثال :

« تا آن زمان که آواز اذان و خروس ، بالحن کوس پیوست و ندای حیّ علی
الفلاح با غناء حَلُمُوا اِلَى الرَّاح جمع شد ، و زاغ خدور رواح در سلسله
کفور رباح صباح آویخت ، و شیطان شب از سلطان روز بگریخت ، ص ۲۵
در عبارات بالا علاوه بر اطناب در صفت صبح ، استعاره زاغ خدور رواح در
سلسله کفور رباح صباح یبحد مشکوک و معقّد و مبهم گونه است ، و گوئی در تلفیق این
عبارت بدین بیت عرب نظر داشته است

وَ طَارَ غُرَابٌ أَوْكَارِ الدَّوْاجِیِ إِذَا مَا حَلَّ بِإِزَى الصَّبَاحِ

دیگر در صفحه ۲۷ که میخواهد بگوید که چون درآمد و بگذشت و روز شد ،
از جوانی که روز گذشته او را دیده بودم و پسندیده ، نشانی نیافتم گوید : « چون حبشی
شب پای از در در نهاد و رومی روز بر خر ، کواکب نواقب آسمانی سر از روزن
دخانی بدر کردند ، چون دست بنات النعش در گردن حمایل شد ، و سپاه دار ظلام
میان کفر و اسلام حایل ، من در اثنای آن گیر و دار و در ضمن آن پیکار و کارزار اندیشه

باز یافت آن جوان میبودم (کذا) و شمایل او را با خود میستودم ، چون شباهنگ بغروب آهنگ کرد و مشاطه صباح جبین رواح را رنگ ، با باد صبا درنگ و پوی بودم ، و بقدم عشق در جستجوی شدم ، از آن مقصود جز سبوی و سنگ ندیدم ، و از آن مفقود جز بوی و رنگ نیافتم ص ۲۷ (عبارت بالا نیز از همان نسخه چاپی مغشوش نقل شده که در دسترس استاد بوده و دستخوش همان تصرفات استنساخ کنندگان واقع شده است ، در نسخه های قابل اعتماد بجای « رومی روز بر خر » رومی روز بر نهاد و همچنین « دست بنات در گردن حمایل » در گردن گردون حمایل و در چاپ اول هم همین صورت میباشد ، بنا بر این موردی برای بعضی انتقادات که مرقوم فرموده اند باقی نمی ماند - م)

در این عبارات ضعف تالیف و عدم زیبایی بعد از افراط گنجیده است بدین طریق:
 اول : لفظ « چون » سه بار تکرار شده . دوم : در قرینه اول فعل آخر جمله « در نهاد » با پیشاوند در آمده ولی همین فعل که در قرینه و جمله متوازی حذف شده است « بر نهاد » با پیشاوند بر است و این خطا است و بر اهل زبان آشکار که : بار بر خر مینهند ، سوم کواکب ثواب آسمانی ، اینجا لفظ آسمانی حشو است و برای قرینه « دخانی » آمده که آن نیز لطفی ندارد ، بعلاوه در همین جمله که گوید : « سرازروزن دخانی بدر کردند » قرینه ندارد و تنها مانده است . چهارم دست بنات در گردن حمایل - در گردن که ؟ و اگر مراد آنستکه دستش در گردن خود حمایل است تشبیهی قساره است ، و بنات النعش را بکمر شمشیر و منطقه تشبیه کرده اند نه بدست حمایل شده ، دست حمایل گردن شدن علت و مورد و وجه شبه میخواهد ؛ و در فارسی چنین تشبیهی دیده نشده و لطفی ندارد . پنجم : اندیشه باز یافت آن جوان میبودم - رکیک است مگر غلطی افتاده باشد و اصل « در اندیشه » باشد (و در چاپ اول در اندیشه میباشد - م) در این صورت باز سه دفعه « در » در این جمله تکرار خواهد شد ، و هرگاه غلط در فعل « بودم » باشد و اصل « نمودم » باز درست نیست چه اندیشه نمودن هنوز در نشر آن زمان معمول نبوده است و فعل نمودن در جایی بمجاز ذکر میشده است که مصداق

« نمودن ، بمعنی حقیقی در آن معنی وجود داشته باشد . ششم : مشاطه رواج جبین صباح را رنگ کرد کنایه بسیار سست و رکیکی است زیرا « شب » را مشاطه گفتن خوب نیست که همه تیرگی و زشتی است و جز سیاهی نیارد ، و سیاهی را بمشاطه تشبیه کردن لطفی ندارد ، بعلاوه شب جبین صباح را رنگ نمیکند ، بلکه خود صباح است که جبین رواج را میآراید ، و رنگین میکند . هفتم : از آن مقصود جز سبو و سنگ ندیدم ، چه کنایه ای است ، سبو و سنگ یا بحقیقت نزدیکتر سنگ و سبو کنایه از مقام ضدیت دو شیئی میباشد ، نه کنایه از یأس و حرمان و ناامیدی ؟ .

هشتم و از آن مقصود جز بوی و رنگ نیافتم - یعنی چه ؟ مقصود همان جوان دلیر و فصیح است که سحر گاهی از آن جنگ گاه گویا از ترس گریخته است ، و میخواهد بگوید که اثری از وی نیافتم - این چه جنسی بوده است که خود گریخته و بوی و رنگ از خود در آن میدان جنگ گذاشته است ؟ ! .

۱۰- غالباً در کلام استادان لفظ « نیست » در قرینه حذف شده و بجای آن « نه » یا « نی » گذارده آید ولی در مقامات حمیدی این عمل در فعل لازم یا متعدی و یا مرکب بدون مورد صورت گرفته است - مثال : « پای افزار غربت بیرون نکردم و عزم اقامت و سکون نه » ص ۵۱ ، و این قرینه زشت است و بایستی گفته میشد « و سکون ننمودم » استاد گوید :

سرد است روزگار و دل از مهر سرد نی می سالخورده باید و با سالخورده نی
از صد هزار دوست یکی دوست دوست نیست و ز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی

۱۱- استعارات و تشبیهاتی دارد که اگر بفترک غلط کتابتی باز بسته نیاید اشتران

مهار گسته را مانند هر کدام رمیده بسوئی روند ، و گرد آوری آنها در یک قطار میسر نکرد ، از آن جمله است :

در همه با شادی و نشاط پیوسته و بر بساط انبساط ، نشسته ، ناقوس وار نه
در بند لاف (ظ : آهنگ) خود بودند ، و طاوس وار نه عاشق رنگ خود ، نه
چون شیر و پلنگ و خروس در عربده و جنگ و سالوس ، و نه چون تذرو و طاوس در

- سی و یک -

کتابی که در اختیار شاد روان استاد بهار بوده مشحون است باغلاط کتابتی و غیر کتابتی و معلوم نیست چرا استاد این نسخه را مأخذ انتقاد خود قرار داده اند ، ولی با این وصف متوجه بوده اند که ممکن است برخی ایرادها و انتقادات مربوط باغلاط کتابتی و غیر وارد باشد و عباراتی که در بالا نقل نموده اند بکلی مغایر با عبارتی است که در چاپ اول ملاحظه میشود ، مثلاً در نسخه ما جمله ای مشتمل بر ناقوس ندارد و لفظ « طاموس » در دو مورد تکرار نشده که توهم تضاد و اختلاف مفهوم پیدا کند ، واصل عبارت موجود چنین است : (نه چون شیر و پلنگ و خروس در عریبه و جنگ و سالوس ، و نه چون تذرو و طاموس در بند رنگ و ناموس) و بسا این فرض موردی برای انتقادات استاد که ذیلاً ذکر میشود باقی نماند و تمام ایرادها متوجه همان عبارات مغلوط میباشد که روح قاضی حمید الدین از آن بیخبر است ، و خلاصه قسمتی از انتقادات مرحوم بهار مربوط باغلاط کتابتی یا تصرفات ناروای استنساخ کنندگان میباشد ، و اما انتقادات بر عبارات مغلوط بالا :

در این عبارات ' ناقوس وار نه در بند آهنگ الخ .. ناصواب است ' زیرا ازقرینه اول چیزی مفهوم نمیشود و شهرتی ندارد ، اما از قرینه ثانی که مشهور است میدانیم که طاموس عاشق رنگ خویش است ، و این معنی را مؤلف نیز در دو سطر بعد تصریح کرده است ، پس میخواهد بگوید که آن گروه نه چون ناقوس در بند آهنگ خود بودند ، و نه چون طاموس عاشق رنگ خود ، در صورتیکه عبارت خلاف این است و از این عبارت چنین برمیآید که آن گروه چون ناقوس بودند که در بند آهنگ خود نیست ، و چون طاموس که عاشق رنگ خود نه ، و گفتیم که در سطر زیر طاموس را عاشق و در بند رنگ و ناموس دانسته است ، و این معنی مثلی مشهور نیز هست ، و بایستی عبارت چنین باشد ' نه ناقوس وار در بند آهنگ خود ' و نه طاموس وار عاشق رنگ خویش ، علاوه بر این مسامحتی که رفته است با وجود ذکر طاموس در این عبارت دیگر باره ذکر طاموس مترادف با تذرو و بهمین معنی و تکرار همین مثل

در متمم عبارت نخست ؛ خالی از سماجت و رکالت نیست ، واسجاع خروس و سالوس و طاوس و ناموس پس از ناقوس و طاوس که در بالا آمده است چه لطفی دارد و مترادف آوردن خروس را با شیر و پلنگ چه مناسبت ؟ و در صفت لف و نشر مرتب که آورده لفظ سالوس را با خروس چه ارتباط ؟ .

۱۲- از آثار سبک قدیم در مقامات حمیدی زیاده چیزی نیست و محتمل است این معنی چنانکه در کلیله و دمنه اشارت رفت بیشتر گناه نساخ باشد ، آنچه از آثار کهنه دیده میشود آوردن فعلهای شرطی و تمنائی و استمراری است که با یاء مجهول بعادت قدیم بکار رفته است ، ولی این استعمال بکثرت کلیله و دمنه نیست : « اگر حکما کمال هنر را بیهیقلی نشناختندی عصاره انگور را سرپوش قدح عقل نساختندی ، ص ۵۴ و این افعال نیز دلالت بر کهنگی شیوه ندارد .

۱۳- مانند قدیم ضمیر مفرد غایب را چه ذی روح و چه غیر ذی روح « او ، و وی ، آورده است : « چون خوابای آن سداد و حقایای آن بلاد بدیدم و در مراتع او بچریدم و زلال شارع او بچشیدم » ص ۳۶ .

۱۴- باء تأکید بر سر افعال ماضی کما بیش آورده است : « پس بحسب مراد اجتياز اختیار بکردم و کاس کربت از دست ساقی غربت بخوردم تا آزمان که پای از نك و پوی بماند و زبان از گفتگوی ملول شد » ص ۳۸ .

مثالی دیگر : « چو زمانی بیود و ساعتی بیاسود بیامد و گفت ، ولی آوردن باء تأکید بر افعال منفی دیده نشد .

۱۵- استعمال « فرا ، و فرو ، و اندر » بر سر افعال وجود ندارد و همچنین فعل « بوده بود » در آن یافت نمیشود و نیز « اندر - در - بر » بعد از اسامی بحکم تأکید بصورت زاید که در نثر قدیم رسم بود در این نثر پیدا نیست ، و همچنین « را » های زاید در نثر مقامات نیامده است .

۱۶- از آثار سبک تازه یکی نیز آوردن افعال وصفی است بحد و فور - مثال : « پیری جوانی دیدم بر طرف دکانی ایستاده ، و از راه جدال در هم افتاده ، پیر با

جوان در مجازات محاورت گرم شده ، و جوان با پیر در مبارات مناظرات بی آزرم گشته (ص ۱۷) .

۱۷- حذف افعال با قرینه لفظی بسیار دارد و بیشتر چنانکه رسم بوده است فعل را در جمله نخستین یعنی جمله معطوف علیه اثبات کرده و سپس در جمله های متعاطفه حذف میکرده است . « لب اجل بر چهره امل خندیدن گرفت و چشم روزگار بر مبارزان گریستن » ص ۲۶ .

و گاه مانند متأخران فعل را در جمله اول حذف کرده و در ثانی اثبات نموده است : « با یاران یکتا و اخوان صفا مشورتی کردم هر يك سفری را تعیین و عزیمتی را تحسین کردند » ص ۲۳ « چون عاشقان بر بوی ، و چون دلشدگان در تك و پوی میرفتم » .

گاه فعل را بدون قرینه حذف میکند : « لب اجل بر چهره امل خندیدن گرفت و روزگار بر مبارزان گریستن (که فعل را در ثانی مانند قدیم حذف کرده است) خون در رگها بجوش ، و سر بر تنها بخروش ، باز اجل پر بگشاد ، و مرغ امل سر بنهاد » ص ۲۶ که در دو قرینه سوم و چهارم « آمد » و در پنجم و ششم « بود » بدون قرینه لفظی حذف شده است .

گاه فعل اول و آخر را در چند جمله حذف میکند و در میانه آن فعل را اثبات مینماید مثال : « هر حلال را حسایی و هر حرام عذایی است و هر يك را مرجعی و مآبی » ص ۱۲۰ .

گاه فعل مرکب را هم برخلاف عادت بقرینه حذف کرده است ، مثال : « آنکه در بود بدر بیرون شد و از قدم مؤانست بسر ، یعنی : بسر بیرون شد - و گاهی فعلی را بقرینه فعل دیگر با پیشاوندش حذف کرده است و حال آنکه پیشاوند دوم غیر از اول است « چون حبشی شب پسای از در در نهاد و رومی روز رخت بسر خر ... » (ص ۲۸) که پیشاوند فعل را محذوف بحکم موازنه دو جمله بایستی بر نهاد باشد نه در نهاد ، و اگر بگوئیم سجع « خر » قرینه پیشاوند اول است و فعل محذوف « نهاد »

است موازنه برهم میخورد .

۱۸- اصطلاحانی آورده است که سابقه ندارد و بعدها هم شنیده و دیده نشده است چون « آتش اندر نفت زدن » آنجا که گوید : « گل سرخ گفت که آتش اندر نفت زبید که دولت دولت ما است » ص ۳۵ که مرادش چراغان و آتش بازی است ، اما مثلی غیر معروف است .

۱۹- لغات فارسی و ترکیبات فارسی نازه ندارد جز معدودی از قبیل « چفیدن » از لغت « چفت - چسب » که از آن فعل ساخته است : « پس چون از آتش سخن بنفیتید ؛ و از جاده آزریم بچفید » ص ۱۶۰

دیگر : کأس سگانی بمعنی مکرر کنایه از سه جام می که در نوبت اول باید نوشیده شود ، و یا شراب ثلثان شده و ثلثه غساله که ظاهراً « سیکی » نیز همان است و این لغت دو نوبت آمده است ، مثال :

« چه باشد اگر کأس سگانی شود و شربت حیوانی گردد » ص ۱۰۲ « گفتم مصلحت در نماز چهارگانی کردن است و شراب سگانی خوردن » ص ۱۴۶ .
دیگر : رستاق ، بمعنی حومه و بیرون شهر « چون از مفاز بدرواز رسیدم و از رستاق در اسواق آمدم » ص ۱۶۸ .

دیگر : حبسکده ، و ظاهراً از نثر نویسان اول کسی است که « کده » را بقیاس لفظی نازه ترکیب کرده است ، و از معاصران او رضی الدین نیشابوری نیز « دانشکده » را بقیاس ترکیب کرده است و خاقانی هم این کلمه را با هر چه دلش خواسته است مرکب ساخته ، چون روغن کده ، مریم کده و غیره .

دیگر : هر هردو بمعنی (هر دو) در ص ۴۸ و این ترکیب شاید غلط مطبعه باشد ، (مسلماً غلط مطبعه است ، زیرا این ترکیب در هیچیک از نسخ خطی قابل اعتماد وجود ندارد - م) ولی نویسندگان هندوستان تا قرن دهم « هر همه » بمعنی همه میآورده اند ، و اتفاقاً در زبان پهلوی نیز این لغت « هر و سب » است که ترجمه آن هر همه خواهد بود و در کتاب اول گذشت .

قاضی حمید الدین سعی داشته است که مقاماتش سهل و ممتنع باشد ، از این رو در دشواری عبارات و اوزان لغات غریب فارسی زیاد اصرار نورزیده است ، و بعضی مقامه های او بسیار ساده و سهل است ، ولی از حیث پختگی و جزالت بیای کلیله و دمنه نمیرسد ، و همچنین از حیث لطافت و روانی و سهولت بگردکستان سعدی .

دیگر آنکه مقامات او همه یکطور شروع میشود و بیک نوع ختم میگردد ، در آغاز همواره میگوید « حکایت کرد مرا دوستی که ... » و در خاتمه نیز همیشه پهلوان روایت خود را گم میکند و میگوید : ندانستم که کجا رفت و این معنی را همه جا بایک قطعه شعر مینمایاند مثل :

- معلوم من نشد که سر انجام وی چه بود ؟

- معلوم من نشد که زمانه کجاش برد ؟

- از بعد آن زمانه ندانم از او چه خواست ؟

- تا دهر تند و چرخ حرونش کجا کشید ؟

- معلوم من نشد که بر آن پیرو آن جوان ؟

گردون و روزگار چه کردند در جهان ؟

و قس علی هذا الی آخر المقامات .. ولی باید انصاف داد که شعرهای قاضی حمید الدین گاهی بسیار خوب و مطبوع است ، و از طراز اشعار قرن پنجم و ششم است و تشبیه ها و بهاریه ها و قطعه های دلچسب دارد ، و نیز در ضمن مقامات مطالب علمی بسیاری از ادب و فلسفه و فقه و تصوف گنجانیده است که گواه فضل و استادی او است ، اکنون ما مقامه ۲۲ را از کتاب مستطاب مقامات حمیدی که موسوم است بمقامه « سکباجیه » و ترجمه و تقلید « الْمَقَامَةُ الْمُضِيرِيَّة » بدیع الزمان است و بسیار خوب هم از عهده برآمده است من باب انموذج نقل کردیم و برای تشویق خوانندگان در این مقامه دقایق نقطه چینی و جمله بندی جدید را از خود دخالت دادیم تا بیشتر بلطف آن مقامه برخورد و پی برده آید .



چون مقامه « سکباجیه » همانطوریکه مورد نظر استاد بوده است در متن کتاب نوشته شده از تکرار آن خودداری شد، و در نظر داشتیم عقاید و آراء برخی از دانشمندان معاصر را در باره کتاب مقامات نقل کنیم لکن بجهاتی در این چاپ بهمین اندازه اکتفا نمودیم، چنانچه با تأیید خداوند متعال توفیقی برای چاپ سوم دست دهد مطالب دیگری بر مقدمه و پاورقی اضافه مینمائیم و من الله التوفیق.

اصفهان - اسفند ماه یکم هزار و سیصد و چهل و چهار هجری خورشیدی ۱۳۴۴

سید علی اکبر ابرقوئی

کمال کُر و از مستبری با عبدال کُر : چون مضلها را باها از دنگ
 و بکار : و چون بت خانه اچین ماه دار ریب و ایس ای بر حُر
 و جیتی به خمار : و قدی به تاب : و زلفی ز بان غمر : چون سجام
 و طم : باها را جیم و لام : عذاری چون شفته بر سوسن دیند
 و فکرت عارضی مشک الحری بر کر که کلیند : قطع
 بنفشه کون شده پیر امیر حیدر سمن نوشش :
 دل اندر خط بچیرت مانده از خط بنا کویش
 عیان بی لولو خوشا بر اندر دنج با فویش :
 هان کون کشته خوشید اندر طرف شیوش
 دل اندر سوزش غمها و جان در نازش شادک :
 از آن مَرکان چون پیش و از آن لُها چون پیش :
 بر لعل چشم آن دلبر بریشانی و بی خوانی :
 ز فغان مانده دردی و ز کارستی دوش
 گفتم در آئی که خانه و رای کرفتی : و با شسته جای کرفتی پشت نشند
 بازینه که صبر را پشت شکست : و خوش پیشتر که عقل رخت رخت
 شد

نمونه ای از کتاب موزه بریتانیا که هر چاپ دوم مورد
 استفاده قرار گرفته است

بیت

تو از من شو که شخص صابری گاست و تو خوش بپسین که عقل از خانه برخواست
 هوای دل ز نظر خدمت تو و جوهر ایشان سر آید پینه آراست
 بخود گفتم که ای عشق نه بوقت بوی دانی و ای صورت نه بوقت
 روی فدازی و بیت

بی عشق همه عیش مکتوب بودت با چندین علم عشق چه دلتور بودت
 و ندانستم که این جزعه را جای ددم بود و این چشمو را می در
 دم بود و خواستم کی دید را از آن نظر ددم بگردانم و لا یجمع النظر
 النظر و یخواندم اما سلطان قوت نفسانی را بطه مطبئه روحانی
 کشته بود و شیطان شهوانی بر مستند سلیمانی نشسته بود و
 بلبس البیس هوا چون اسکال اقلیدس مشکل مانده و دانستم که روزی
 چند در دوراسیامی بایند بود و گاهی چند با هم وجود یکا
 بخود گفتم که با ختم معرید بیاید ساخت و عذریم بی محابا را بیاید
 نواخت و با این شعر و خبر بیاید که شنیده و این شعر بیاید نویسد

بیت

نمونه ای از کتاب موزه بریتانیا که در چاپ دوم مورد
 استفاده قرار گرفته است

در کوزه می خورد لبری اندر زنیاب بود : در فتنه کل جو کوزه کی اندر زنیاب بود
 در وقتی که چنین عالم را رنگ و بوی داشت : قدم همت عزیمت جست و جوئی
 داشت : واقف و را بخار و اطراری : با نمل و صبری گذر کردم
 نه بر وجه سکون و اقامت : و نه بر عزیمت اطاعت و ادامت گفتم تا
 آب انحالک سپید جوشیده آید : و آن طرف نزد کار بطرف اغیار
 دیده شود : و چون روزی چند مقام افتاده ناگاه چو در جلوه

دام افتاد : بدین

هز آن با عاشقی ندیم شود : از چه طاری بود نغمه شود
 ای بسا صاحب ردای سپید : یکا در غم سینه یکلیم شود

شعر

حَتَّمْ أَقْطَعْ لِبَلْبِي عِيَا لَيْسَم : وَأَمْدَكُمِّي مَعْلَبَا بُسُوَا لَكُم
 وَدُونُ أَرْضِ مَلِي لِدُونُ كُم : وَهَجْرُ دَارِ أَقَابِي لِبَصَا لَكُم
 وَسَبَبُ أَنْ يُوْذِلَهُ زَوْجِي دَرِ بَازَارِ خَلِيفِ : وَازْطَوَائِفُ بَطْوَا لَيْفِ
 مِي كَشْتَم : وَبَعْلَمُ مَعْلَمَاتِ طَرَائِفِ مِي كَشَام : وَبِي قُشْمِ نَاكَ
 شِعَاعِ نَظَرِ مَشَاهِيرِ رُوزِي افْتَاد : اَزْ مَاءِ بِلَالِ : وَازْ اَنْبَابِ بَا

نمونه ای از کتاب موزه بریتانیا که در چاپ دوم مورد
 استفاده قرار گرفته است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَرَّفَنَا بِالْعِلْمِ الرَّاسِخِ وَ عَرَفَنَا بِالْدِّينِ النَّاسِخِ وَ عَلَّمَنَا حَقَائِقَ الْأَحْكَامِ وَ حَمَلَنَا دَقَائِقَ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ ، مِيزَنَا مِنَ الْأَنْعَامِ (١) وَ خَصَّنَا بِمَزَايَا الْأَنْعَامِ (٢) ، الَّذِي أَنْشَأَ فِي الْهَوَاءِ مِنَ السَّحَابِ (٣) أَمْوَاجاً وَابْدَعَ فِي السَّمَاءِ مِنَ الشَّهْبِ أَقْوَاجاً وَ أَنْزَلَ مِنَ الْمُعْصِرَاتِ (٤) مَاءً تُجَاجَأُ (٥) دَارَتِ الْأَفْلَاقُ بِتَدْوِيرِهِ (٦) وَ سَارَتِ الْأَمَلَاكُ بِتَقْدِيرِهِ ، لَهُ الْفَضْلُ وَ الْإِفْضَالُ وَ الْقُدْرَةُ وَ الْكَمَالُ ، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ نَشْهَدُ بِهِ لَا عَنْ ارْتِيَابِ (٧) وَ نُوْثِنُ بِهِ لَا عَنْ اخْتِلَابِ (٨) وَ نَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ فِي جِئَةِ (٩) وَ ذَهَابِ ، اِيْمَانٍ مَنْ اعْتَرَفَ بِذُنُوبِهِ وَ اِيْقَانٍ مَنْ اعْتَرَفَ (١٠) بِذُنُوبِهِ وَ نَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا خَيْرُ

-
- ١- انعام بفتح همزه ، چهارپایان . ٢- انعام بكسر همزه مصدر باب افعال ، نعمت دادن
 - ٣- سحب بضم اول و دوم جمع سحب ، ابرها . ٤- معصرات اسم فاعل ، ابرهای فشارنده
 - ٥- بارانیکه بشتاب فرو ریزد . ٦- چرخانیدن . ٧- شك و گمان . ٨- فریفتن .
 - ٩- مصدر از جاء ، آمدن . ١٠- اغتراف ، بكف آب خوردن ، با كف آب برگرفتن .

عِبَادِهِ وَ سَيِّدِ الْبَشَرِ فِي بِلَادِهِ صَاحِبِ الْقَضِيْبِ (۱) وَ السَّنَنِ الْخَضِيْبِ (۲)
وَ رَاكِبِ الْبَرَاقِ اِلَى الْمِعْرَاجِ ، السَّبَاقِ (۳) الَّذِي اَنْقَذَنَا مِنْ تِيهِ الْحَبِيْرَةِ
بِمَصَابِيْحِ جَبِيْنِهِ وَفَتَحَ لَنَا اَبْوَابَ الْمَنَاجِحِ (۴) بِمَفَاتِيْحِ يَمِيْنِهِ وَ عَلَّمَنَا دَقَائِقَ
شَرْعِهِ وَ دِيْنِهِ ، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى الْاَزْهَابِيْنَ (۵) فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ وَ
الْمُهَاجِرِيْنَ وَ الْاَنْصَارِ وَ سَلَّمَ كَثِيْرًا .

سپاس خداوندی را که بیاراست ارواح مارا بوجود اصل و بیاراست اشباح (۶)
مارا بسجود وصل و درماپوشید حُلّه زندگی و برماکشید رقم بندگی ، کسوت جان
بر نهاد ما نهاد بی ضنّتی (۷) و خلعت ایمان درسما افکند بی منّتی ، سواد دل ما را
با شمع نور معرفت آشنائی داد و در اطباق (۸) احداق (۹) ما بکمال قدرت روشنائی
نهاد ، خانم انبیاء و سید اصفیاء را دلیل راه و شفیع گناه ما کرد تا شارع شریعت بما
نمود و زنگ ضلالت از آئینه طبیعت ما زدود ، و درود و تحیت نامحدود بر وی و
اصحاب وی باد و رضوان و مغفرت بر احباب وی ، بمنّه و جوده .

فصل ترکیب این اصول را علّتی ظاهر بود و ترتیب این فصول را برهانی
باهر (۱۰) و جلوه این عروس را شهرنی در پایان و تجرّع (۱۱) این کُمُوس (۱۲)
را نهمتی (۱۳) در میان ، خنده این برق بی طربی و فرحی نبود و خروش این رعد

- ۱- شمشیر برنده . ۲- رنگین . ۳- پیشی گیرنده ، آنحضرت در تمام حوادث و سوانحی
که برای مسلمین اتفاق میافتاد پیشقدم بود ، مانند واقعه بدر و احد و خندق و غیره ، و شاید
اشاره بحديث نبوی باشد که فرمود : **كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ .**
- ۴- مناجح بتقدیم جیم برحاء ، کامیابها . ۵- روندگان ، پروان ، ۶- جمع شیخ
کالبد ها . ۷- بخل ، ۸- طبقه ها . ۹- جمع حدقه ، سیاهه و مردمک
چشم . ۱۰- ظاهر و آشکار . ۱۱- جرعه جرعه آشامیدن ۱۲- جمع کأس
قدحها . ۱۳- منتهای همت .

بی تعبّی و ترحّی (۱) نبود .

مرد باید که باب مقصد خویش می‌گشاید بعقل و می بندد
رفتن بیمراد ، نستايد گفتن بر گزاف نپسندد
ابر باشد که یافه (۲) می‌گیرد برق باشد که خیره می‌خندد

سخن از عبر (۳) کنعانی و حکم لقمانی باید تا بر حاشیه اوراق روزگار پیاید
و ارواح متفکر از ویاساید و اشباح (۴) متحیر بدو یاراید .

در سخن عندلیب باید بود در فصاحت خطیب باید بود
بسخنهای دلربای غریب (۵) در زمانه غریب باید بود
بنصاییکه از هنر باشد عالمی را نصیب باید بود
بهر دلخستگان گوشه خاك همچو عیسی طیب باید بود

تهیج و تموّج این بحر زاخر (۶) در اواخر جمادی آخر بود بوقتی که جرم
آفتاب روز افزون از چرم بزغاله (۷) گردون می تافت و صورت ماه تابان بر چرخ
گردان از گوشه قبضه کمان (۸) نظاره میکرد و سحاب سنجاب گون عقد مروارید
بر بساط زمین میبارید و کلام چمن در عشق وصال سمن میخارید ، وزش نسیم
عنبریز در باغ سپید گلیم اثری نداشت و عندلیب خوشگوی از گل خوشبوی خبری
نداشت ، حوضها چون صرح (۹) ممرّد و جوشش مزر دبود و بساط نوبت بهمن چون دولت
بهمن ممهد ، (۱۰) در چنین وقتی این اتفاق افتاد که آئینه طبع بیکار از نطاول روزگار
زنکار داشت و چرخ منقلب (۱۱) و دهر متقلب (۱۲) سرچنگ و پیکار ، شب آبتن

- ۱- اندوه . ۲- یافه ، یاوه ، بیهوده . ۳- جمع عبرت ، پند (ظاهر اشاره بداستان حضرت یوسف «ع» است که در خواب دید یازده ستاره و ماه و خورشید او را سجده کردند و پدرش خواب او را چنین تعبیر نمود که صاحب مقامی ارجمند میشود و تأکید کرد که خواب خود را برای برادرانش نقل نکند تا نسبت باو حسد نبرند) .
- ۴- جمع شیخ ، کالبد ها . ۵- (غریب اول بمعنی عجیب و شگفت آور و غریب دوم بمعنی منفرد و یگانه است) . ۶- دریای پر آب . ۷- اشاره به برج جدی . ۸- اشاره به برج قوس . ۹- بنای مرتفع و عالی . ۱۰- گسترده . ۱۱- واژگون . ۱۲- غلبه کننده .

هنوز برفراش حبل (۱) بود و نفس با حوادث در مصاف حمل ، نفس را در نامرادی
 دمی بلب میرسید و در مطالعه کیت کیت (۲) روزی بشب میکشید و از کتب نفیس
 جلیس وحشت و انیس وحدت ساخته میشد و با فلک شطرنج محابا (۳) و نرد مدارا
 باخته می آمد ، تا وقتی بحسن اتفاق در نشر وطی آن اوراق ، بمقامات بدیع همدانی
 و ابوالقاسم حریری رسیدم و آن دودرج (۴) نغر (۵) و درر بدیدم ، باخود گفتم :
 صد هزار رحمت بر نفسی باد که از انفاس او چنین نفایس یادگار بماند و چندین
 عرایس در کنار روزگار ماند .

قَفَلْتُ سَقَى اللهُ أَرْوَاحَهُمْ كَانَتْ إِلَى شَخْصِهِمْ نَظَرُ
 فَمَا مَاتَ مِنْ خَيْرُهُ وَاصِلُ وَ مَا غَابَ مِنْ ذِكْرُهُ حَاضِرُ (۶)

در اثنای این اجتناء (۷) و اقتناء (۸) بفرموده را آنکه امتثال امر او بر جان
 فرض عین بود و انقیاد حکم او قرض دین بود ، که این هردو مقامه سابق و لاحق
 که بعبارت تازی و لغت حجازی ساخته و پرداخته شده است اگرچه بر هردو مزید
 نیست ، اما عوام عجم را مفید نیست ، اگر مشک و عود این بخور مغنبر شدی
 دماغ عقل از ابن مثلث معطر شدی و اگر این کأس مثنوی سه گانه گشتی ، عقدا و ناسخ
 گوهر کانی شدی ، چه اگر هر یک در فصاحت کانیست و در ملاححت جانی ، اما هر دو
 را ترکیب و ترتیب از حروف تازیست و ابا (۹) و حلوا در ظروف حجازی است اهل

- ۱- رنج و درد . ۲- چنان و چنین . ۳- بخشش رایگان و بی منت (محابا مصدر باب
 مفاعله و جبهه نیز از همین ریشه است و بر حسب قیاس باید مختوم بباء باشد از قبیل مکافات و
 مجازات و غیره لکن در بعضی کلمات مانند مداوا و مدارا و محابا بدون تاء استعمال میشود) .
- ۴- صندوقچه مخصوص جواهر . ۵- روشن و سفید . ۶- باخود گفتم خدا روح آنها
 را شاد و سیراب نماید گویا آنها را بچشم می بینم - کسی که آثار نیک او باقی باشد در
 زمره مردگان نیست و کسی که مردم بیاد او باشند در زمره حاضران محسوب است .
- ۷- چیدن میوه . ۸- فراهم آوردن و ذخیره کردن . ۹- آش (این کلمه بدون همزه
 بهمین معنی استعمال میشود) .

عجم از آن نکات غریب بی نصیب اند و پارسیان از آن لغات عجیب بی نصاب ، فسانه بلخیان بلغت کرخیان (۱) خوش نیاید و سمر رازیان (۲) بعبارت تازیان دلکش ننماید.

رباعی :

با یار نواز غم کهن باید گفت لابد بزبان او سخن باید گفت
لا نفع و افعل نکند چندین سود چون باعجمی کن و مکن باید گفت

پس بضرورت این اقتراح (۳) صورت این الواح پیش بایست نهاد و این قفل عقل را بدین مفتاح بیاست گشاد و معول (۴) از این تلفیق روحانی بر توفیق یزدانی است و عدت (۵) و آلت در ترتیب این مقالات بر مدد آسمانی امید میدارد که سورت (۶) تیسر (۷) ناسخ سورت تعسر (۸) آید و حکم تقدیر بر وفق اندیشه و تدبیر زاید ان شاء الله تعالی .
شعر :

بحل و عقد سخن هم بکدخدائی عقل هر آنچه کک تکلف بدو رسد بکنم
بعون ایزد و تأیید بخت و مایه فضل هر آنچه دست تصرف بدو رسد بکنم
که دنیا خانه عیب جویانست و آشیانه غیب گویان ، عیب نابوده بجویند و غیب ناشنوده بگویند ، همه عالم ناقد آخفش (۹) و صراف اعمش اند (۱۰) که آنچه در شهر خود گم کرده اند در برزن دیگران میجویند و جو خود نیافته ارزن دیگران میطلبند ، شب تاریک خس باریک در دیده یاران دیده و بروز روشن کوه معایب خود نادیده .
شعر :

در شب چه روی در ره باریکتر از هوای چون روز همی بر در خود راه بینی
چون بر در خود چشم تو بر کوه نیفتد در چشم کسان چبود اگر کاه بینی
و نیز شرط آوفق و رکن آوثق آنست که در میدان این تسوید اسب خود تازم

- ۱- از بلاد عراق عرب در ساحل دجله دهی بوده است نزدیک بغداد . ۲- منسوب بری (در منسوب گاهی یکحرف یا بیشتر بکلمه میافزایند مانند ری و رازی و در کلمات عربی نیز همین عمل را می کنند مانند صمد و صمدانی لکن این استعمال سمعی است) .
- ۳- بتحکم چیزی خواستن . ۴- قابل اعتماد . ۵- ساز و برگ . ۶- شرف و منزلت .
- ۷- آسانی . ۸- مشکلی . ۹- خرد چشم ، کسیکه شب بهتر از روز می بیند .
- ۱۰- کسیکه از چشمش آب بریزد .

و بر بساط این تمهید نرد خود بازم و درجمله این تصنیف با سرمایه خود سازم ، الا مصراعی چند برسیل شهادت ، نه بوجه افادت و در جمله ، آن ایات که رفیق ره باشد بعددکم از ده باشد ، که عروس را بپیرایه همسایه یکشب بیش نتوان پیراست و از آرایش دو روزه بسؤال دریوزه نتوان آراست :

بیت :

با مایه خود بساز و چون بی هنران سرمایه بعاریت مخواه از دگران
و در این اصل فصل تازی با پارسی بیامیختم و غرر عربی و دُرر دَری از گوشوار
سخن در آویختم ، تا خوانندگان بدانند در آلت قصوری نیست و در حالت فتوری نه ،
وَمِنْ آلِهِ الْعَوْنُ وَالتَّوْفِيقُ فِي هَذَا الْجَمْعِ وَالتَّفْرِيقِ إِنَّهُ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الرَّفِيقُ (۱) .



المقامة الاولى : في الملمعة

حکایت کرد مرا دوستی ، که در حضر جلیس و همدم بود و در سفر انیس هم و غم ،
 که : وقتی از اوقات ، بحکم محرکات نوائب و معقبات مصائب در عرصات بقاع عزم
 انتجاع (۱) کردم و از اولوالالباب اخبار و آثار اغتراب (۲) استماع کردم عیش عهد
 جوانی طراوتی (۳) داشت و طیش مهد کودکی حلاوتی ، عذار جوانی از بیم پیری در
 پرده قیری بود و عارض از عوارض انقلاب در حجاب مشک ناب (۴) ، در چنین حالتی
 بوسیله چنین آلتی ناگاه افتراقی بیفتاد و از عزم جزم چنین اتفاقی بزاد .

شعر :

فَقُلْتُ اَعْذِرْ وَاَسِيرِي وَاِنْ شِئْتُمْ فَلَا فَاِنِّي اُرَا عِيَّ اللَّيْلِ وَالنَّجْمِ وَالْفَلَا (۵)
 کسای سفر برو طای (۶) حضرا ینار کردم و شاخ (۷) وصلی را بر کاخ اصلی اختیار
 کردم ، و بی استعداد زاد و راحله و بی استمداد رفقه و قافله بقدمی که عشق سائق (۸) او
 بود و اندیشه ای که حرکت لائق او بود ، در نشیب و فراز عراق و حجاز بسر بردم و منازل
 شاق (۹) را بیای اشتیاق بسپر دم .

شعر :

با ماه هم منازل و با باد هم لگام با ابر هم مشارب و با رعد هم زمام
 که روی سوی خلخ و گه روی سوی مصر گه خوا بگه بیثرب گه آبخور بشام
 گاه چون سکندر در سیاحت خاک ظلمات و گاه چون خضر در سباح (۱۰)

- ۱- طلب آب و گیاه کردن . ۲- در غربت بسر بردن . ۳- خرمی . ۴- خالص . ۵- می خواهید
- عذر مرا در گردش باطراف بپذیرید و می خواهید نپذیرید همانا من باشم و ستاره و بیابان دمساز
- خواهم شد در بعضی نسخ بجای کلمه « الفلا » ، « آفلا » میباشد ولی از حیث ترکیب
- لفظ و معنی « الفلا » اصح بنظر میرسد و تاء آخر کلمه جهت ضرورت ساقط شده است .
- ۶- گستر دنی ، گسترده شده ، جامه ای که بر هودج بندند . ۷- رفقه ، پاره ، شاخ درخت .
- ۸- حرکت دهنده . ۹- بشددید قاف ، بامشقت . ۱۰- شنا کردن .

آب حیات ، وقتی بیطحاء یثرب و گاهی بیداء (۱) مغرب .

شعر :

هر روز بدیگره و هر شب بدگر جای هر پی بدگر منزل و هر دم بدگر رای

تا مگر حلق صیدی در حبال (۲) شست آید و گوشه دامن کریمی بدست آید ،

حصول این مُنیّت (۳) چون خط مُعمّی مشکل بود و این بُغیت (۴) چون اسم بی

مسمّی بیحاصل ، چون کیمیا امکان نداشت و چون عنقا مکان نداشت . شعر :

فَقُلْتُ لِقَلْبِي وَالْخُطُوبُ فَنُونُ تَسْلُ فَهَذَا الْإِدْلَاجُ جُنُونُ

وَخَلَّ الْمَطَايَا لَا تُزَايِلُ سَرَحَهَا فَإِنَّ نِيهَايَ الْحِرَاكِ سُكُونُ (۵)

تا بعد از آنکه شربت های شدائد چشیدم و ضربت های مکاید کشیدم ، خائب (۶) و

خائف بشهر طائف رسیدم ، هم از گرد راه قصد جامع کردم و روی بدان مجامع آوردم ،

که از آداب غربت یکی آنست که در هر تربت که قدم نهی بدایت از مساجد و معابد

باید کرد ، تا بیرکات آن تقرّب در حرکات تغرّب بیاید ، چون از دایره بسیط بنقطه

وسیط و از کرانه بمیان آمده ام ، در مقصوره معموره زحمتی (۷) دیدم پرسیدم که :

این اجتماع از بهر چیست و این استماع بسخن کیست ؟ گفتند : غریبی است محتاج

از بلاد حجاز ، که چون آدم عالم اسماء است و چون عالم حامل اشیاء است ، بزبانی

فصیح و بیانی ملیح سخن میگوید و خلق را از راه وعظ « کن و ممکن » میگوید گاه

بزبان اهل حله ثنائی گوید و گاه بلغت اهل کله نوائی زند ، نادره دهر و اعجوبه

شهر است ، این اجتماع بسبب ویست و این استماع بفضل و ادب وی ، قدم بتعجیل

برداشتم وصفی چند بگذاشتم جمعی دیدم سوخته و آتشتی را فروخته ، چشمه گریان

و دلها بریان ، فیض وعظ بدین جای رسیده و مدّ سخن بدین حد کشیده که : ای زمره

۱- بیابان . ۲- ریسمانها . ۳- آرزو . ۴- خواهش . ۵- بقلب خود گفتم هر چند

دشوارها گوناگون میباشد آسایش را ازدست مده زیرا راه پیمائی در شب نوعی ازدیوانگی

است و شترها را آزاد بگذار تا بچرا مشغول شوند زیرا غایت راه پیمائی و حرکت سکون و

آرامش است . ۶- نا امید . ۷- هنگامه ، گیرودار (ازدحام مأخوذ از آن میباشد) .

ادباء و اى فرقه غرباء ، اى طالبان غربت و اى ساكنان خاك اين تربت ، شما رامقالتى گويم كه شنودنيست و حالتى نمايم كه بودنيست و دليل باشم براهى كه پيمودنيست. فَاسْتَمِعُوا يَارِفْقَةَ الْمُسْلِمِينَ فَإِنِّي لَكُمْ نَاصِحٌ آمِينَ* ، پس روى بحجازيان و تازيان كرد و گفت:

« يَا فِتْيَانُ (۱) الْعَرَبِ يَا خُلَصَانَ (۲) الْأَدَبِ وَابْنَاءَ السِّيفِ وَالْقَلَمِ وَاخْوَانَ

الْجُودِ وَالْكَرَمِ وَاهْلَ الْعَمَلِ وَالْعِلْمِ وَاصْلَ الْأَدَبِ وَالْحِلْمِ ، فَوَاللَّهِ

حَلَاكُكُمْ (۳) بِالْعِلْمِ الرَّاجِحِ وَقَوَاكُمْ بِالْحِلْمِ النَّاجِحِ ، إِنَّ الدَّهْرَ قَدْ فَسَدَ وَ

إِنَّ السُّوقَ قَدْ كَسَدَ وَ الْكِرَامَ قَدْ خَلَّتْ عِرَاصُهَا (۴) وَ زَمَتْ (۵) بِالْبَيْنِ

قِلَاصُهَا (۶) وَ انْقَطَعَتْ جَوَائِزُهَا وَ اسْتَعْجَلَتْ جَنَائِزُهَا ، دِيَارُهُمْ خَالِيَةٌ وَ

عِظَامُهُمْ بِالْيَةِ (۷) وَ رُسُومُهُمْ قَدْ عَفَتْ وَ جُسُومُهُمْ قَدْ انْطَفَتْ ، فَمَا بَقِيَ مِنْهُمْ

مَطْعَمٌ وَلَا طَاعِنٌ ، وَلَا ثَاوٍ (۸) وَلَا ظَاعِنٌ (۹) وَلَا مُجِيبٌ وَلَا دَاعٍ وَلَا مُوفٍ (۱۰)

شعر:

و لا مراع

فَإِنَّ الْكِرَامَ الصِّيدَ مِنْ آلِ هَاشِمٍ فَلَا هَاشِمٌ بَاقٍ وَ لَا أَنَّهُمْ بَقَا

فَبَدَدَهُمْ أَيْدَى الْبَلَى فَبَدَدُوا وَفَرَقَهُمْ رَيْبُ الْمُنُونِ فَفَرَقُوا (۱۱)

۱- فتیان بکسر اول جمع فتی ، جوانمردان . ۲- خلصان راستگو و بکرنگه

۳- آرایش داد شما را . ۴- عراس بکسر اول جمع عرصه . ۵- مهارشد .

۶- شتر ماده . ۷- پوسیده . ۸- اقامت کننده . ۹- کوچ کننده .

۱۰- ایفاء کننده در نسخه اصل داعی ، موفی ، راعی ضبط شده ولی بر حسب قیاس باید یاء حذف شود مگر اینکه یاء نفی جنس باشد که با سیاق کلام مناسب نیست . ۱۱- کجا رفتند بزرگان آل هاشم که از غایت کبر بر زمین نگاه نمی کردند و اثری از آنها باقی نماند و روزگار آنها را بدست فراموشی و تفرقه سپرد و حوادث زمان ایشان را پراکنده کرد .

« فلا رعيتهم (۱) يا معشر الكرام ولا منتم (۲) ولقد كنا والله كما كنتم
 ناعم (۳) البال، صاحب (۴) الاذيال، لنا في النادی (۵) ثغاء (۶) و في الوادی
 رغاء (۷) في المهالك اقتحام وفي المعارك اقدام و في المكارم جفان (۸)
 دائرة وعن المحارم اجفان (۹) غائرة (۱۰) حتى سطا الدهر وغلب و سلب
 منا ما سلب وانعكس الحال وانقلب، فارحموا صائماً بين ايديكم قائماً مناجياً،
 لمنايحكم (۱۱) راجياً، و رائی اكباد (۱۲) جائعة و خلفی بنات ضائعة فرحم
 الله امرأً بسط كف النوال وزین صف الرجال وحل عني عقد هذا العقال (۱۳)
 حتى احيله بالمكافات على ملي غني وادله، في المجازات على غصن طری، فلا
 تقطعوا عن اعتیاض (۱۴) الاحسان املا، فان الله لا يضيع اجر من احسن عملاً »

پس روی از طوایف اهل طائف بگردانید و گفت : ای اهل بلاد عجم و ای
 قادحان (۱۵) زناده (۱۶) کرم و ارباب فتوت و مروّت و مستظهران ابوت و بنوت، بدان
 خدائیکه آفتاب منور بدین سقف مدور بگردانید و از بساط اغبر نبات اخضر برویابید
 که دنیا سرای گذشتنی است و حطام او سرمایه گذاشتنی، جستجوی او بگفتگوی او
 کرا نکند و رنگ و بوی او بتک و پوی نه ارزد، حلال او را باد شمار در پی است،

- ۱- ما را رعایت نکردید . ۲- متحمل هزینه نشدید ، کفایت حال ما را نکردید .
- ۳- نرم . ۴- متکبر ، کسیکه دامن خود را بزمین بکشد . ۵- قبیله
- ۶- صدای گوسفند . ۷- آواز شتر . ۸- جمع جفته قح . ۹- جمع جفن، پرده چشم.
- ۱۰- فرو رفته . ۱۱- بخششها . ۱۲- جمع کبد ، جگر گوشه ، کنایه از فرزندان .
- ۱۳- زانوبند شتر . ۱۴- مصدر باب افتعال ، عوض گرفتن . ۱۵- جمع قادح ، بکار
 برنده چخماخ . ۱۶- جمع زند ، قطعه آهنی که چون برسنگ زنند از آن آتش بجهد .

حرام او را نار شرار در رگ وپی، کأس او بی وحشت خس فباشد و کاسه او بی زحمت مگس، کراست نفسی عصامی (۱) و همتی عظامی و نهمتی حاتمی و نخوتی فاطمی کفتی فیاض و کریمی فضفاض (۲) که مروّت بتوزد و شمع فتوّت بیفروزد و ابنای عهد و اطفال عهد را چون سحاب ربیعی کرم طبیعی بیاموزد و پیش از آنکه خلق زحمت کند بدین غریب رحمت کند؟ پس با این دو حج تدبیر عمره (۳) کرد و روی بهر دو زمره کرد و گفت: ای اصحاب صناعت و ارباب بضاعت و رفقه بلاغت و براعت و طایفه سنت و جماعت، سپاس خدا را که اگر بصورت اختلاف اشباح است بمعنی ائتلاف ارواح است و اگر بظاهر تباین بلاد است بیاطن اتحاد اعتقاد است، من جمع کنم میان شما جمع کردن ظروف مرطعام را و بهم آوردن حروف مرکلام را، و بی سفارت کاغذ و کلک همه را در کشم دریک سلک و بیک قطعه از نظم، کالّلحم مع العظم، در همتان پیوندم و بر همتان بندم، چنانچه بلخی با کرخی و مروزی با غزی و رازی با حجازی درین میزان همسنگ آیند و بدین معیار هم رنگ.

قَدْ قَامَتِ الْقِيَامَةُ يَا أَيُّهَا النَّيَامُ هَبْوَاعِنَ الْمَنَامِ وَكُفْوَاعِنَ الْحَرَامِ (۴)

ای زمره معارف و ای رفقه کرام تا کی هوای باده و تا کی حدیث جام
قَالَ رُمَحٌ حِينَ بَخْتَلَسَ الْقُرْنُ فِي اهْتِزَازٍ وَاللَّيْثُ حِينَ يَفْتَرَسُ الصَّيْدَ فِي ائْتِسَامِ (۵)
منگر بدانکه هست ترا مالها بدست منگر بدانکه هست ترا کارها بکام

۱- عصام از رجال مشهور عرب و حاجب نعمان بن منذر بود، روزی نابغه ذبیانی شاعر نامی عرب بملاقات نعمان رفت، عصام مانع دخول او شد، نابغه رنجیده خاطر گشت و قصیده‌ای ساخت و تلویحاً عصام را هجو نمود، و جمله (کن عصامیاً ولا تکن عظامیاً) از امثال سایر می باشد. ۲- فراخی جامه، کنایه از جوانمردی و بخشش است.

۳- نوعی از حج است. ۴- قیامت برپا شد ای خفتگان بیدار شوید و دست از حرام باز دارید. ۵- نیزه هنگامیکه حریف جنگ را بر خاک هلاک می افکند در حال حرکت و اهتزاز است و شیر هنگامیکه شکار خود را در چنگال میگیرد خندان است.

فَالنَّجْمُ، حِينَ لَاحَ قَدَاسُودَ بِالْذُّجَى وَالْبَدْرُ حِينَ نَمَّ قَدَاغَتَمَ بِالْغَمَامِ (۱)
 عارض چو شیر گشت، مدام از دو کف بنه کاندر پیاله کس نکند شیر با مدام
 فَالشَّيْبُ قَدْ تَبَلَّجَ وَالصُّبْحُ قَدْ بَدَا یا قوم، قَدْ نَصَحْتُكُمْ الْيَوْمَ وَالسَّلَامَ (۲)
 پیری بتو رسید و جوانی ز تو رمید کردیم ما نصیحت و رفتیم، و السلام
 پس ترتیب نظم بگذاشت و دست بدعا برداشت، و چون باد بشتافت، بسیاری
 بر اثر وی بدویدم، در گرد او نرسیدم، بقیّت عمر در جستجوی او بودم و بعاقبت از
 وی اثری ندیدم و خبری نشنیدم، معلوم من نشد که پای افزار غربت کجا گشاد و بار
 کربت کجا نهاد؟
 تا گردش زمانه و وارون بدو چه کرد؟ گیتی چه باخت باوی و گردون بدو چه کرد؟
 تا چرخ نامهذب مقتون ازو چه خواست؟ یا بخت نا ممیز مجنون بدو چه کرد؟

المقامة الثانية في الشيب والشباب

حکایت کرد مرا دوستی که مونس خلوت بود و صاحب سلوت (۳) که وقتی
 از اوقات بحوادث ضروری از مسکن مألوف دوری جستم و از کاخ اصلی بر شاخ وصلی
 نشستم، زاد و سلب (۴) بر ناقة طلب نهادم و «حَتَّى عَلَى الْوَدَاعِ» در حلقه اجتماع
 در دادم، علایق و عوایق (۵) از خود دور کردم و دل از راحت و استراحت نفور (۶).

- ۱- ستاره هنگامیکه طالع میشود با تاریکی فضا مواجه میگردد و بدر همینکه به مرحله کمال
 میرسد ابر مانع نور فشانی آن میشود. ۲- پیری روشن و آشکار گشت و صبح رحیل ظاهر
 شد من آنچه شرط نصیحت و بلاغ بود بجای آوردم. ۳- بفتح و ضم اول، خرسندی
 ۴- جامه. ۵- موانع. ۶- رمنده.

شعر :

وَقُلْتُ لِصَاحِبِي حَثَّ الْمَطَايَا فَإِنَّ الصُّبْحَ مُبْتَسِمُ الثَّنَايَا
وَلَا تَنْظُرْ إِذَا غَلَسَتْ صُبْحًا بِمَا تَلَدُّ النَّوَى بَعْدَ الْعَشَايَا
وَوَسَدُ بِالذَّرَاعِ إِذَا تَعَشَّى وَوَدَعَ ذَا الْوَسَادَةِ وَالْحَشَايَا
فَإِمَّا أَقْبَلْتُ فَرَصَ الْأَمَانِي وَإِمَّا آدَبْتُ غُصَصَ الْمَنَايَا (۱)
و چون در طالع وقت نگاه کردم و روی عزیزم براه آوردم و با یاران یکدل

رائی زدم و اسباب اقامت را پشت پائی. رباعی :

با دل گفتم چو از حضر شاد نه ای وز بند زمانه یکدم آزاد نه ای
در تجربه های دهر استادان را شاگردی کن، کنون که استاد نه ای

شعر :

دلاچو در حضرت نیست عیش خرم و خوش عنان جهد بگیر و زمام مهد بکش
چو نفس را مددی نیست از کتوس مراد چه در بلاد خراسان ، چه در سواد حبش
چه خیر ازینکه درین رسته نقد عرضه کنی چو هست دیده نقاد مبتلای عمش (۲)
چو روزگار در احداث ششدرت کرده است چه سود از آنکه بود نقش کعبتین توشش (۳)
چه خاک و آب زمینی نباشد دم ساز چو باد بگذرد و بستر مساز بر آتش
پس بروفق این احوال از نوازل (۴) این احوال (۵) بگریختم و راحله طلب
برادهم (۶) شب درآویختم ، بساط هامون نوشتم (۷) و از آب جیحون گذشتم با دلی
نژند روی بخچند نهادم و این ندا در یاران در دادم :

-
- ۱- بر رفیق خود گفتم شترها را برانگیز که دندانهای صبح خندان است ، همینکه تاریکی شب را پشت سر گذاردی در اندیشه راه پیمائی و جهت حرکت شب مباح ، هنگامیکه شب فرا رسید از آرنج بستر بساز و بالش نرم و بساط گسترده را از خاطر خود دور کن ، یا فرصتهای مناسبی برای رسیدن با روزها دست میدهد و یا از غصه و اندوه ناکامیها و مرگها نجات مییابی . ۲- ضعف چشم ، سختیها و بلاهای زمانه . ۳- از اصطلاحات نرد است که چون حریف انسان را ششدر کند هر چند دوشش که بزرگترین شماره کعبتین است بیاورد فایده ندارد و نمیتواند مهره خود را از ششدر نجات دهد . ۴- فرود آینده ها . ۵- ترسها . اسب خاکستری . ۷- در نوردیدم .

شعر :

اِذَا خَذَلْتَكَ آمَالَ بَطِيَّةٍ قَادِرٌ كَهَا بِأَخْفَافِ الْمَطِيَّةِ
وَإِنْ خَشَنْتَ بِكَ الْأَحْدَاثَ فَأَهْجُرُ فَإِنْ فَرَّاقَهَا أَهْنَى الْعَطِيَّةِ (۱)
چون بدان آب مبارک رسیدم و آن خاک مسرت بدیدم اخوان سببی بدست آوردم
و اقر بای ادبی کسب کردم ، چون در آن دیار روزی چند بماندم در خلوت این ابیات

شعر :

بِرْخُودِ خَوَانِدَم . اِذَا لَمْ تَكُنْ خَطَّةُ الْأُتْرَابِ أَوْطَانِي وَ لَيْسَ سَكَّانٌ وَ اَدِيهَا بِسَكَّانِ
أَتَمَّرْتُهَا وَ بَنَيْتُنَا عَنْكُمْ بَدَلًا دَارًا بَدَارٍ وَ اِخْوَانًا بِاِخْوَانِ
تَلَقَى بِكُلِّ بِلَادٍ اِنْ حَلَلْتَ بِهَا اَهْلًا بِاَهْلٍ وَ جِيرَانًا بِجِيرَانِ (۲)

مباش ممتحن زاد و بوم خود ز خسی اسیر خانه عطلت مشو ز کم هوسی
که در زمین غربی و در سرای کسان پدید گردد بر مرد ناکسی و کسی
که بیرفیق و حریفی نمائی از عالم بهر مکان که روی و بهر زمین که رسی
پس چون قلب را سکنه و قالب را طمأنینه حاصل آمد، روزی از غایت اشواق در آن
اسواق می گشتم و صحیفه ای از آن اوراق بقدم احداق مینوشتم تا برسدیم بجماعتی بسیار و
خلقی بیشمار، پیری و جوانی دیدم بر طرف دکانی ایستاده و از راه جدال درهم افتاده ، پیر
با جوان در ممارات (۳) گرم شده و جوان با پیر در مبارات (۴) بی آزر م گشته هر دو در
مناقشه و مجاوبه (۵) و منافقه (۶) و مناوبه (۷) سخن می گفتند و بالماس انفاس در در میسفتند.
پیر گفت : ای جوان، پیران را حرمت دار، تا ثمرات جوانی بیابی و با بزرگان بساز

- ۱- هر گاه آرزو هائی که بکنی تحقق مییابد با تو مساعد نباشد آنرا بوسیله شتر سواری بدست آر
(یعنی مسافرت کن) و اگر سختیها و بلاها با تو درشتی کند از زاد و بوم خود هجرت کن این
مهاجرت گوارا ترین بخشش و موهبت است .
- ۲- هر گاه خطه امثال و اقرا ن موطن من
نباشد و ساکنان آن سرزمین از آن من نباشند آنجا را انتخاب میکنم و بجای شما و کاشانه
شما طایفه دیگر و کاشانه دیگر بر میگزینم ، در هر يك از شهرها که وارد شوی میتوانی بسنگان
و همسایگان تازه بدست آوری .
- ۳- مبارزه و نبرد کردن .
- ۴- پیکار کردن .
- ۵- بیکدیگر پاسخ دادن .
- ۶- زیر گوشى سخن گفتن .
- ۷- بنوبت سخن گفتن .

تا دولت زندگانی بیایی ، باپیران پیشی مجوی ، تا پایمال نگردي و با بزرگتران بیشي مگوی ، تا بد حال نشوی . هر که بر اسیران نبخشاید ، باهیری نرسد و هر که پیران را حرمت ندارد بپیری نرسد . شعر :

زجان و دیده و دل خاکپای پیران باش اگر بخواهی تا چون سپهر پیر شوی
بر آن یکی که بود زیر دست نیکو زی اگر ت باید تا بر هزار امیر شوی
مساز طنز (۱) بر آن کو اسیر پیری شد که گرت مهل (۲) بود ، همچو اسیر شوی
شراب صولت پیری اثر کند در تو اگر چه بر شرف (۳) گنبد اثیر شوی
پس جوان سر بر آورد و گفت : ای پیر شحاذ (۴) وای قلاب (۵) استاذ ، ای همه
زبان ، لختی گوش باش و چون همه گفתי ساعتی خاموش باش آی شییی هذه التّصاویرُ
وما هذه التّزاورُ ؟ بدانکه نه پیری مجرّ دعلت توقیر است و نه جوانی مفرد باعث
ذلت و تحقیر ، صورت پیری موجب تقدیم نیست و عین بزرگی سبب تعظیم نه ، پیری
ذنبه (۶) اعتذارست و جوانی ذوابه (۷) عذار ، بیاض پیری نشان روز زوالست و سواد
جوانی عیان شب وصال ، صباح پیری معاد زندگانست و رواح (۸) جوانی میعاد
شادمائی ، پیری پیرایه ایست که روی در کساد دارد و جوانی سرمایه ایست که قدم در
ازدیاد ، کفور پیری نظر مَحَرمان سلو تست و مشکک جوانی عطر مُحَرمان خلوت ،
ابلیس در اوان جوانی مقبول خدمت بود و زمان پیری مخذول (۹) حضرت گشت ، آدم
تا در مهد بدایت بود مسجود بود ، چون بعهد نهایت رسید محسود شد ، اگر پیری
علت احترام بودی موسی چهار روزه دست در محاسن فرعون چهارصد ساله نزدی و اگر
بزرگتری سبب نجات و درجات بودی عیسی دو روزه بر تخت نبوت یحیی و زکریّا
ننشستی و « آتیناهُ الحکم صبیّاً » (۱۰)

-
- ۱- طعن و تمسخر . ۲- بفتح اول ، مدت و زمان . ۳- بضم اول و فتح ثانی جمع شرفه ، کنگره ها . ۴- تیز ، مقصود تیز زبان است . ۵- بسیار چیره دست . ۶- دنباله . ۷- گیسو . ۸- شبانگاه . ۹- خوار و بدون یاور . ۱۰- درسن کودکی او را فرمانروا قرار دادیم . (اشاره بداستان حضرت یحیی میباشد که در اوان صباوت بمرتبه نبوت رسید) .

ای پیر از پیری مرشکوفهٔ سپید موئی را سنگی (۱) نیست و از جوانی گل سرخ روئی را ننگی نیست ، نشنیده‌ای که از گاو پیر کشت حنطه (۲) و شعیر (۳) نیاید و ندانسته‌ای که : خر پیر جز علف خویش نیارد ، اگر چه روز پیری غایت زندگانی است ، اما هزار روز پیری در بند يك شب جوانی است . شعر :

روز پیری اگر چه پر نور است	چون شب مظلم (۴) جوانی نیست
جز در اثواب خوابگاه شباب	راحت و عیش و شادمانی نیست
که بهای دودم ز عهد شباب	در بحر و لعل کانی نیست

و اگر بزرگتر را بر خردتر ترجیح بودی وقاعدهٔ این سخن صحیح ، نوح از محمّد (ص) فاضل‌تر بودی و لقمان از آدم گزیده تر آمدی ، و معلوم است که این باب مسدود است و این اصل مردود ، زیوری که تفضیل را شاید در آدمی فرهنگ است و حلیه‌ای که لاف را زبید خرد و سنگ (۵) . شعر :

مرد باید بفرّ علم بلند	مرد باید بعزّ عقل رفیع
نبود جز بعلم مرد شریف	نشود جز بجهل مرد وضع (۶)
چون تحلی بعلم دارد مرد	خواه کوپیر باش و خواه رضيع (۷)

پس چون نوبت سخن از جوان بپیر رسید و در مناظره از فرزدق (۸) بحریر (۹) ، گفت : ای جوان گزاف گوی لاف جوی ، ^{دوی} (۱۰) ^{و الصبی صبی} (۱۱) ^{و این} ^{لقی النبی} ، چون از سر کودکی ، نه از ذهن ذکی ^{ذکی} (۱۲) ^{بیهوده‌ای} چند گفتمی و در رستهٔ گوهر فروشان مهره‌ای چند سفتی ، اکنون بیا تا سخن از عالم حقیقت و کوی طریقت گوئیم و از میدان لاف گزاف بایوان انصاف و انتصاف پوئیم ، ^{الکبیر} ^{کبیر}

- ۱- وزن و ارزش ، ۲- گندم . ۳- جو . ۴- تاریک . ۵- سنگینی و وقار .
- ۶- پست و فرومایه . ۷- شیرخوار . ۸- از شعراء بزرگ عصر اموی است و با اینکه از شعراء دربار امویان بود قصیده غرائی در مدح حضرت علی بن الحسین علیه السلام سروده و بسا سرودن این قصیده لکه بدنامی را از دامان خود زدوده است . ۹- جریر نیز از شعراء دوره اموی است و معاصر فرزدق بوده و بایکدیگر مناظره داشته و یکدیگر را هجاء گفته‌اند .
- ۱۰- بیمار . ۱۱- بنادانی میل کردن . ۱۲- هوشمند .

جمال پیری داعیه ترجیح و تفضیلت و حال جوانی رقم خلاعت (۱) و تعطیل ، هرگز باجمال شیب خیال عیب درنگنجد و هرگز با خیانت جوانی امانت روحانی راست نیاید قال النبی ﷺ : « الشَّبابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ » که جوانی جاذبه شهوانیست و داعیه شیطانی و شباب شعبه ای از دیوانگیست و قطعه ای از بیگانگی ، صباح پیری مشعل دار دین است و هادی عالم ثبات و یقین ، چنانکه گفته اند : شعر :

إِذَا غَلَبَ الْمَشِيبُ عَلَى الشَّبَابِ هَدَيْتَ إِلَى خَفَيَاتِ الصَّوَابِ
فَأَهْلًا بِالْمَشِيبِ فَإِنَّ فِيهِ مُرَآوَلَةَ الْخَلَاعَةِ وَالتَّصَابِي
وَمَا سَادَ الْفَتَى إِلَّا إِذَا مَا يُخْلِكُهُ الْبَيَاضُ عَنِ الْغَضَابِ (۲)

نزديك زمره (۳) علما و فرقه فضلا درست و صحيحست كه : ضياء را بر ظلام و صبح را بر شام ترجيحست پس روى بمن كرد و بمن برگوشه ای از آن هنگامه و برطرفی از آن مقامه متفكر آن مقالات و متحیر آن حالت بودم ، گفت : ای جوان متعزّز (۴) و ای ناقد ممیز ، چه گوئی میان شب غاسق (۵) و صبح صادق فرقی هست یا نه ؟ عقل داند كه عذار سپید ماه را بر کیسوی شب سیاه چه مزیت است و میان سها (۶) و آفتاب و شیب و شباب چه سویت ؟ (۷) تفاوت میان هند و روم باهر (۸) است و تباین (۹) میان ترك و زنگ ظاهر ، اگر چه كافور با خاکستر آمیزشی دارد و در روی آویزشی ، اما عقلا نرخ هر يك داند و برخ (۱۰) هر يك شناسند ، از آن خرواری بدرمی و از این درم سنگی (۱۱) بدیناری ، همه دی پرستان نوروز طلبند و همه شبروان روز جویند ، هر كه دست در دامن رواحی (۱۲) زد بامید تبسم صباحی (۱۳) بود و بجین مبارك

-
- ۱- ناسامانی و از فرمان پدر و مادر بیرون شدن . ۲- هنگامیکه پیری بر جوانی غلبه یافت و مرحله کهولت فرا رسید با-ر ر امور راهنمایی میشود ، آفرین بر پیری زیرا پیری علاج بیسامانی و عشق بازی است ، جوانرد بر مرتبه سیادت نمیرسد مگره و قبیکه موی او سپید شود . ۳- دسته ، طایفه . ۴- صاحب عزت . ۵- تاریک . ۶- بزم اول ستاره کوچک و کم نوری است . ۷- برابری . ۸- روشن . ۹- جدائی . ۱۰- ارزانی نرخ . ۱۱- واحد کوچک وزن و هنوز در بعضی نقاط ایران مخصوصاً در نواحی جنوب معمول و متداول است . ۱۲- شام . ۱۳- صبح

سپیدی سپیده دم ارنیاحی (۱)، تو ندانسته ای که زین شهاب بضاعتی (۲) مزجاست (۳) و شین (۴) شیب سرمایه و پیرایه نجاتست؟ پس گفت: ای جوان بشنو و یادگیر و این قطعه را مؤدب (۵) و استادگیر.

شعر

اسْمِعْ نِدَائِي فَحِدَائِي مَلِيحْ	وَمَنْطِقِي جَزَلْ وَلَفْظِي فَصِيحْ
وَأَسْمِعِ الشَّيْبَ إِذَا مَا دَعَى	بِلَفْظَةٍ فِيهَا نِدَاءٌ صَرِيحْ
أَنْذَرَكَ الشَّيْبُ فَخُذْ نَصَحَهُ	فَإِنَّمَا الشَّيْبُ نَذِيرٌ نَصِيحْ
وَعِلَّةُ الشَّيْبِ إِذَا مَا اعْتَرَتْ	أَعَيْتَ وَلَوْ كَانَ الْمُدَاوِي مَسِيحْ
لَا تَحْسِبِ الشَّيْبَ صُمُوتَ اللَّهِ	بَعْدَ الَّذِي فِي عَارِضِيكُمُ يَصِيحْ
وَدَاوَاهَا بِالْعُذْرِ قَبْلَ الْإِرْدَى	فَأَخِيرُ الْأَدْوَاءِ سَيْفُ مُرِيحْ (۶)

پس چون دلها بآتش جدال بجوشیدند و آنقوم را بابتدا و انتها براستقصا بدوشیدند خواستی بخواستند و خود را چون طاووس و تذرو (۷) یزر و جامه بیاراستند. بساط هنگامه در نوشتند (۸) و پیر و جوان هر دو برگزشتند، من چون بر مضمون حال و از ممکنون مقال پرسیدم، گفتند این هر دو اگرچه بوقت مخاصمت تیغ و سپر بودند بگاہ مسالمت پدر و پسر بودند، فَقُلْتُ: وَاللَّهِ مَا هُمَا إِلَّا شَمْسُ الضُّحَى وَبَدْرُ الظُّلَمِ وَمَنْ أَشَبَهَ أَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ (۹) بعد از آن بر اثر آفدام ایشان بسیار شتابتم

۱- شاد و خرم شدن ۲- کالا و متاع ۳- اندک ۴- زشتی (کلمه شین غالباً در مقابل زین استعمال میشود) ۵- بکسر دال اسم فاعل، ادب دهنده ۶- بندای من گوش فرا ده که سرود من نمکین و سخن من روان و سلیس و گفتارم فصیح است، دعوت پیری را بشنو که با صدای صریح ترا بطرف خود میخواند، پیری ترا میترساند پند آنرا بپذیر و همانا پیری پند دهنده و ترساننده است، هر وقت علت پیری عارض شود انسان را خسته و ناتوان میسازد اگرچه طبیب معالج حضرت مسیح باشد، گمان مبر که پیری ساکت میباشد بالاینکه بر روی تو صیحه میکشد، قبل از اینکه پیری ترا هلاک کند در مقام معالجه باش و آخرین معالجه و مداوا شوشیر بران است. ۷- قرقاول. ۸- در نور دیدند. ۹- با خود گفتم آنها خورشید فروزان و ماه تابان بودند و هر فرزندی که خوی پدر داشته باشد از جاده نصفت منحرف نشده است.

جز گردی نیافتم .

معلوم من نشد که بریشان جهان چه کرد ؟

در حق هر دو آن فلک اندر نهان چه کرد ؟

با آن جوان و پیر در اثنای کر و فر (۱)

گردون سفله طبع خرف (۲) ناگهان چه کرد ؟

المقامة الثالثة في الغزو

حکایت کرد مرا دوستی که دل در متابعت او بود و جان در مشایعت او، که وقتی

از اوقات که شب جوانی مظلم و غاسق (۳) بود و درخت کودکی راسخ و باسق ، (۴)

باغ جوانی از شکوفه طرب تازه بود و ریاحین عیش بی حد و اندازه ، خواستم که

بر امهات (۵) بلاد گذری کنم و اختبار (۶) را اختیار سفری پیش گیرم ، بایاران

یکتا و اخوان صفا مشورتی کردم ، هر یک سفری را تعیین و عزیمتی را تحسین کردند ،

یکی گفت : سفر تجارت سفری مبارک و میمونست و حرکتی محمود و هموزون ،

احوال دنیا بدو مرتب شود و مرد در وی مجرب و مهذب گردد صید منال ازو در

شست (۷) آید و مال حلال از وی بدست . دیگری گفت : سفر حج باید کرد و

اندیشه مهم دین باید خورد که مسلمانی را رکنی از ارکان است و پایه ای از پایه های

ایمان ، ادای فرضی مبرم (۸) است و قضای قرضی محکم ، دیگری گفت که : این کار

زهاد و عبادست و سفر جوانان سفر جهاد ، خاصه اکنون که صبح اسلام شام شده است و

نفیر غزو (۹) عام ثغر (۱۰) روم را خرقی (۱۱) افتاده و سد مسلمانی نلمه ای (۱۲) پدید

۱- حمله و فراز . ۲- بفتح اول و کسر دوم پیری که عقلش تباه شده باشد . ۳- تاریک .

۴- بلند . ۵- جمع ام ، مادرها ، مقصود شهرهای بزرگ و قدیمی است . ۶- پند و عبرت .

۷- قلابی که با آن ماهی گیرند ، کمند . ۸- استوار و محکم . ۹- جنگ . ۱۰- بفتح اول

و سکون دوم سرحد جمع آن ثغور . ۱۱- دریدن . پاره کردن . ۱۲- رخنه .

آمده ، فحول رجال بدان طرف میتازند و شبّان (۱) ابطال (۲) بدان شهادت می نازند ، زنان آن نواحی بدو و سوزن کارزار میکنند و کودکان آن طرف به فی و چوب پیکار میجویند . اگر خطرکنی بدان طرف باید رفت و اگر سفر کنی کسب آن شرف باید کرد .

بیت

گر قصدکنی بکوی او باید کرد و رآب خوری ز جوی او باید خورد .
که سفر تجارت کار بخیلانست و اختیار حج پیشه علیلان ، کشتن درمصاب دیگر است و گشتن درطواف دیگر ، مژر (۳) احرام گشادن دیگر و مغفر (۴) اقدام برسر نهادن دیگر ، از زیارت مشعرالحرام (۵) و رکن و مقام (۶) تاوقوف بمقتل الاجسام و مسقط اللّٰه (۷) تفاوتهاست ، نه هرکه پای گام زدن آرد دست حُسام زدن دارد و نه هرکه درمسالك گام تواند زد در مهالك اقدام تواند نمود . شعر :

نه هرکه گام تواند زدن ببیدا (۸) در سنان و تیغ تواند زدن بهیجا (۹) در بسوی معركة غزو مردوار بتاز که زن چومرد باستد بصحن بطحا (۱۰) در

چون این شرح و تفصیل شنیدم و این ترجیح و تفصیل دیدم عزم غزو درست کردم و از هرات قصد بست نمودم ، تیغ یمانی بر میان و عقبله ای (۱۱) زیران ، درع (۱۲) داودی دربر و مغفر عادی برسر ، کمندی تابدار در بازو و پرنده (۱۳) آبدار در پهلوسپری مکتی در پشت و نیزه خطّی (۱۴) در مشت ، با آفتاب هم سنان و با باد هم عنان ، بدین نمط (۱۵) و نسق ، من الفلق الی الغسق (۱۶) در رفقه تازیان با جماعت غازیان میراندم و قوارع (۱۷) قرآن مجید میخواندم ، بآمد و شد مسا و صباح و اختلاف (۱۸) غدو (۱۹)

- ۱- جوانان ، جمع شباب بتشدید باء . ۲- پهلوانان . ۳- نوعی از لباس . ۴- بکسر میم زرهی که زیر کلاه خود پوشند . ۵- موضعی است درمکه معظمه . ۶- محلی است درمکه . ۷- بضم اول ، لشکر بسیار (در بعضی نسخ هام ضبط شده که جمع هامة بمعنی سر می باشد و معنی اخیر نیز با سیاق عبارت مناسب است) . ۸- بیابان . ۹- میدان جنگ . ۱۰- میدان مشق محلی نزدیک مکه . ۱۱- شتر گرامی . ۱۲- زره . ۱۳- کنایه از شمشیر است . ۱۴- نیزه راست . ۱۵- ترتیب . ۱۶- از روشنی صبح تا تاریکی شب . ۱۷- آیاتی از قرآن که جهت رفع آفات میخوانند . ۱۸- رفت و آمد . ۱۹- صبح .

ورواح (۱) به نعر هند رسیدم و همه مه مراکب تازیان و دندنه (۲) مواکب غازیان بشنیدم ، مجاهدان راه حق ، خدای را شکر کردند و آواز الله اکبر برمیآوردند دل بر شربت تیغ آبدار و ضربت رُمح جان سپار نهادند و دست اخوت ایمان در گردن وداع جان کردند .

شعر :

يُعَانِقُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وِدَاعًا وِدَاعَ مُفَارِقٍ عَدَمَ اجْتِمَاعًا
فَمَا مِنْ وَاصِلٍ إِلَّا وَيَوْمًا يَشِيعُهُ يَدُ الدُّنْيَا خِدَاعًا (۳)

دیگر روز که جهاد اکبر و التقاء (۴) لشکر خاسته بود و مِنْ رُكْبَةِ اللَّيْلِ الدَّاجِئِ إِلَى رُقْبَةِ الصَّبَاحِ الْمُفَاجِئِ (۵) در استعداد اسباب پیکار و کارزار بودم و لحظه ای در آن شب دراز نغز نمودم ، تا آن زمان که الحان اذان از زبان بآذان (۷) و خروش خروس بالحن کوس بگوش پیوست و ندای حَتَّى عَلَى الْفَلَاحِ بِإِغْنَاءِ هَلُمُّوا (۸) إِلَى الرَّاحِ (۹) جمع شد و زاغ خدور رواح (۱۰) در سلسله کافور ریاح صباح آویخت و شیطان شب از سلطان روز بگریخت .

شعر :

فَلَاحَ الصُّبْحِ مُبْتَسِمُ الثَّنَايَا وَ عَادَ اللَّيْلُ مَقْصُوصُ الْجَنَاحِ
وَ طَارَ غُرَابٌ أَوْ كَارِ الدَّيَّاجِ (۱۱) إِذَا مَا حَلَّ بِأَزَى الصَّبَاحِ (۱۲)

بر خاستم و نماز را بیاراستم با جمع قوافل فرایض و نوافل (۱۳) بگزاردم و روی بترتیب کار و تعبیه و تدبیر کارزار آوردم ، یکی سنان رومی میزدود و دیگری عنان عقیلی (۱۴)

- ۱- شام . ۲- سخن آهسته زیر لبی . ۳- در موقع وداع چنان دست در گردن یکدیگر انداخته بودند که گوئی امید وصال نداشتند زیرا اگر روزی وصال دوستان فراهم گردد دست مکر روزگار غدار آنها مشایعت میکند . ۴- برخورد ، تلاقی ، ۵- از تازیکی شب تا طلوع صبح (مقصود تمام مدت شب است) ۶- زمان طولانی ۷- جمع اذن ، گوشها ۸- بشتابید ۹- نواهی از موسیقی ، رحمت و شادمانی ۱۰- شب ۱۱- جمع دیباجه ، تازیکی شدید ۱۲- صبح تبسم کنان آشکار شد و شب در حالیکه بال آن چیده شده بود بقر خود باز گشت ، هنگامیکه باز سپیده صبح فرو آمد زاغ لانه های شب پرواز نمود ۱۳- جمع نافله ، نمازهای غیر واجب ۱۴- اسب یا شتر نجیب .

می‌گشود، چون تنگ (۱) بر تازیان تنگ کردیم و رأی و عزم جنگ نمودیم، سلسله
صنفا بهم پیوسته گشت و رکاب مبارزان درهم بسته، ضرر (۲) حدثان در تنسم (۳)
آمد و اسنان (۴) سنان در تبسم، لب اجل بر چهره امل خندیدن گرفت و چشم
روزگار بر مبارزان گریستن، خون در رگها بجوش آمد و سر بر تنهادرخروش، باز
اجل بر برگشاد و مرغ امل سر بنهاد، لب تیغ با سرها در اسرار آمده و زبان سنان با
جان و روان در گفتار و پیکار شده. شعر:

پیکر قضا بداد بتن‌ها پیام مرگ شد استوار در هدف جان سپاه مرگ
ساقی^۱ مرد افکن احداث روزگار اندر فکند باده باقی بجام مرگ
پس چون خطوط صفها متوازی شد و اطراف معرکه متساوی گشت، رجال قتال
بر جای خود بایستادند و دل بر قضای مبرم آسمانی و حکم محکم ربانی بنهادند،
جوانی دیدم بلند قد ملیح خد^۲، لطیف لهجت، ظریف بهجت، قایم در میان دو صف، نیزه
خطی بکف و تیغ هندی بکتف، ندا میداد و بزبان فصیح میگفت: **يَا شَبَّانَ (۵) الْعَجَمِ**
وَالْعَرَبِ وَ يَا فَتَيَانَ (۶) الْحَسَبِ وَالنَّسَبِ، **يَا مَعْشَرَ الشَّاهِدِينَ وَالْمُجَاهِدِينَ**
الصَّابِرِينَ الزَّاهِدِينَ، اِنَّ الْمَصْرَعَ (۷) الْمَهْيَبَ (۸) مَقَامَكُمْ وَالْمَوْتَ الزَّوَامَ (۹)
اَمَامَكُمْ (۱۰) وَالطَّعْنَ الشَّدِيدَ طَعَامَكُمْ وَالضَّرْبَ الْفَجِيعَ (۱۱) اَدَامَكُمْ،
اعْلَمُوا اَنِّي اَمِينُكُمْ وَ نَصِيحُكُمْ وَ فِي هَذَا الدَّاءِ الْعُضَالُ (۱۲) مَسِيحُكُمْ،

-
- ۱- تنگ اول بمعنی راه عبور و تنگ دوم بمعنی ضیق میباشد. ۲- تند باد. ۳- وزش.
 - ۴- جمع سن بمعنی دندانها (سر نیزه‌ها از حیث درخشدگی تشبیه بدندانهای شده که در حال تبسم نمایان باشند). ۵- بضم اول و تشدید باء جمع شباب یعنی جوانان. ۶- بکسر اول جمع فتی، جوانمردان. ۷- محل افکندن، افتادن. ۸- بفتح اول و کسر دوم، ترسناک.
 - ۹- مرگ بد. ۱۰- بفتح اول جلو. ۱۱- دردناک. ۱۲- داء العضال بیماری سخت و دشواری که اطباء را عاجز کند.

لَا تَتَأَخَّرُوا فَيَخْذُلَ طَرِيحُكُمْ وَلَا تَهْرَبُوا (۱) فَيَقْتُلَ جَرِيحُكُمْ وَلَا تَنَازَعُوا (۲)
فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ، كَمْ مِنْ دِمَاءٍ فِي هَذَا السَّبِيلِ أَرِيقَتْ (۳) وَكَمْ مِنْ
نَفْسٍ إِلَى مَصْرَعِهَا سَيَقَتْ (۴) فَاقْتَدُوا بِالشَّهْدَاءِ الْغَابِرِينَ (۵) وَاعْلَمُوا أَنَّمَا
الدُّنْيَا طَرِيقُ الْعَابِرِينَ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ،

پس سیاق‌ت سخن بگردانید و سلسلهٔ نظم بجنبانید، لحم ملیح (۶) را در
عظم (۷) بریست و نشر فصیح را در نظم پیوست، دُرَر منظوم را برفشاند و این قطعه
را بخواند:

يَا رِفْقَةَ (۸) السَّيْفِ الْيَمَانِي (۹) الْخَضِيبُ وَ زُمْرَةَ الرَّمْحِ الْأَصْمِ الْمُصِيبُ
قُومُوا بِحَقِّ الدِّينِ مُسْتَقْبِلًا وَ حَقِّقُوا قَوْلَ طَرِيدٍ غَرِيبُ
وَتَبَتُّوا وَاحْتَمِلُوا وَاصْبِرُوا عَلَى الْفِرَاعِ الْمُدْمِيَاتِ الْخَضِيبُ
لَا تَنْزِلُوا الرَّعْبَ قُلُوبًا لَكُمْ فَإِنَّمَا الْحَرْبُ سَجَالُ الْقَلِيبُ
وَ ارْتَقِبُوا فَتْحًا قَرِيبَ الْجَنَى فَإِنَّ عَوْنَ اللَّهِ نَعَمَ الرَّقِيبُ (۱۰)

- ۱- فرار نکنید . ۲- باخود نزاع نکنید که زبون و پست میشوید و ابهت شما از بین میرود .
- ۳- ریخته شده . ۴- سوق داده شده . ۵- گذشتگان و بمعنی باقیمانده‌گان نیز آمده و
- از لغات اضداد است . ۶- گوشت نمکین . ۷- استخوان . ۸- بفتح و کسر و ضم اول
- گروه همسفر . ۹- منسوب بيمين، در اینجا بجهت ضرورت شعر یا ساکن شده و در لفظ
- خوانده نمیشود . ۱۰- ای صاحبان شمشیریمانی که بخون دشمنان رنگین شده وای صاحبان
- نیزه های سخت که بدشمنان اصابت میکند . بآنچه این دین بر شما فرض نموده قیام و
- استقبال نهائید و در گفتار این غریب دور افکنده تأمل و تحقیق نهائید . و برنیزه های
- خون آلود کننده ای که از شاخه های درخت تعبیه شده ثابت قدم و بردبار و شکبا باشید . قوس
- را بدلهای خود راه مدهید زیرا جنگ مانند دلوهای چاه آب است . منتظر فتحي باشید که
- بزودی مانند میوه شیرینی بدست می آید و یاری خداوند خوب رقیبی است .

وَبَادِرُوا بِالْمُلْتَقَىٰ بِالْكُمُ نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ (۱)
 پس مخاطبهٔ کرخیان بمعاتبهٔ بلخیان بدل کرد و خطیب وار ثنائی بگفت و
 عندلیب وار نوائی بزد، چون ادباء طبع را بساخت و این قطعه برین گونه پرداخت :
 شعر :

روز جنگ است جنگ باید کرد	کوشش نام و تنگ باید کرد
تا شود عرصهٔ مراد فراخ	تنگ بر اسب تنگ باید کرد
وقت جوشش شتاب باید جست	گاه کوشش درنگ باید کرد
شکم گاو و پشت ماهی را	ز اشک شمشیر رنگ باید کرد
دست پیکار روز کوشش و کار	در دهان نهنگ باید کرد
هر دم از خون ادیم (۳) خاکی را	چون ادیم (۴) پلنگ باید کرد
ادهم (۵) و اشهب مراکب را	نعل بر بند و تنگ باید کرد

چون این قطعه یارانرا بشنوانید عنان مرکب سخن بگردانید و گفت : وَاللَّهِ
 إِنِّي فِي الْأُخُوَّةِ مُطَابِقُكُمْ وَآلِي هَذَا الْخَيْرِ مُسَابِقُكُمْ (۶)، پس فِرَق اسلام
 از جمعی وشامی وهاشمی وهشامی هر که بودند تن بداور قضا بدادند و روی بزمرة (۷)
 اعداء نهادند، تقدیر دامن یکی را بمذبح میرسانید و یکی را در مشرح (۸) میخواست بایند،
 شدت کارزار بغایت کشید و حدت پیکار بنهایت رسید .

فَمِنْهُمْ مَنْ يَفْتَخِرُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَرْتِي وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَصِرُ وَمِنْهُمْ
 مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ (۹)، آن روز از کاهل (۱۰) صباح تا سافل رواح

- ۱- خاطر را متوجه برخورد دشمن کنید و بدانید که نصرت و فیروزی خداوند نزدیک است .
- ۲- تنگ اول بمعنی بند چرمی و تنگ دوم بمعنی ضیق میباشد . ۳- روی زمین .
- ۴- پوست (مقصود این است روی زمین را از خون دشمنان چون پوست پلنگ پر از خط و خال نمائیم . ۵- ادهم و اشهب ، شتر یا اسب سیاه و سفیدی که سیاهی آن غالب باشد .
- ۶- همانا من برادر شما هستم و در این کار خیر بر شما سبقت میجویم .
- ۷- دسته ، جمعیت . ۸- محل قطعه قطعه کردن گوشت . ۹- برخی فخر و مباهاات و برخی
- نوحه سرائی و جمعی طلب معین و یاور می نمودند و عده ای بدرود زندگی گفتند و جمعی در انتظار مرگ بودند . ۱۰- مابین دو کنف ستور، و کاهل صباح تا سافل رواح کنایه از اول روز تا فرا رسیدن شب است .

در بالای آن خطر بودیم و در غلوی (۱) آن کرّ و فرّ (۲) بماندیم و يك لحظه از جنگ نیا سودیم . چون حبشی شب پای در نهاد و رومی روز رخت بر نهاد، کواکب ثواقب (۳) آسمانی سر از روزن دخانی برداشت و چون دست بذات النعش در گردن گردون حمایل شد و پرده دار ظلام میان کفر و اسلام حایل گشت ، من در ثنای آن گیر و دار و در ضمن آن بیکار و کارزار در اندیشه باز یافت آن جوان میبودم و شمایل او را با خود می ستودم ، چون شباهنگ (۴) بغروب آهنگ کرد و مشاطه دهر جبین صباح رارنگ کرد ، با باد صبحدم در تگ و پوی شدم و بقدم عشق در جستجوی آمدم ، از آن مقصود جز سپوی و سنگ ندیدم و از آن مفقود جز بوی ورنگ نیافتم . شعر :

معلوم من نشد که سرانجام او چه بود ؟ وز تلخ و شور در قدح و جام او چه بود ؟
از دست ساقیان تعدی روزگار حظ (۵) دهان و مدّ خَر (۶) کام او چه بود ؟

المقامة الرابعة، في الربيع

حکایت کرد مرا دوستی که شمع شبهای غربت بود و تعویذ (۷) تبهای کربت که وقتی از اوقات باجمعی آزادگان در بلاد آذربایکان می گشتیم و برحمرای (۸) هر چمن و خضرای (۹) هر دمن میگذشتیم، عالم در کله (۱۰) ربیعی بود و جهان در حله طبیعی . خاک بساتین پر نقش آزری (۱۱) بود و فرش زمین پر دیبه رومی و ششتری و

-
- ۱- از حد گذشتن . ۲- کر و فر ، حمله و فرار ۳- درخشدگان ۴- ستاره صبح و ستاره کاروانکش ۵- بهره ۶- ذخیره شده (اسم مفعول از باب افتعال و از ماده ذخر است که چون بیاب افتعال نقل شده تاء و ذال بدال تبدیل و ادغام شده است) ۷- پناه گرفتن و پناه دادن ۸- سرخ رنگ ۹- سبز رنگ ۱۰- بکسراول و تشدید لام ، خیمه و چادر ۱۱- منسوب بآزر نام پدر یاعوی حضرت ابراهیم است که در ساختن بت و تصویرهای زیبا و جالب استاد بوده و باینجهت نقش و نگارهای زیبا را باو نسبت میدهند .

برگهای چمن پر زهره و مشتری . بیت :

بستان زخوشی چوکوی دلداران بود رخساره گل چو روی میخواران بود
 باخود گفتیم : کَذِبَتْ الزَّانِدَةُ (۱) وَ مَا هُمْ بِصَادِقَةٍ که گفته اند : این
 صنایع و بدایع ، زاده طبایع است و اینهمه نتشهای چالاک از نتایج آب و خاک ، بدان خدای
 که سنگ بدخشان را رنگ و طراوت داد و در لعاب (۲) زنبور شفا و حلاوت نهاد که
 هر که درین ترکیبات و تزیینات سخن از عناصر گفت از عقل قاصر گفت و هر که حواله
 این ابداع و اختراع بهیولی (۳) و علت اولی کرد مقصر بود ، بلکه جمله ابداع و انشاء
 و اختراع و افشاء تعلق بمکون (۴) اشیاء و خالق ما شاء (۵) دارد ، که طبع ازین خانه
 بیگانه است و عقل درین آشیانه دیوانه ، در یک جوهر استعداد خل (۶) و خمر و بر یک
 شاخ اجتماع خار و ثمر ، (۷) بی ارادت زید و اختیار عمرو ، دلیست بر وجود آنکه
 اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ، (۸) چون گامی چند برداشتم
 و قدمیلی بگذاشتم (۹) بنائی دیدم مرتفع و خلقی مجتمع ، پیری بر بالای منبر و
 طیلسانی (۱۰) بر سر ، روئی چون خورشید و موئی سپید ، لهجه ای شیرین و دلکش
 و خوش و زبانی چون زبانه آتش ، چون شیر غرآن و بزبانی همچون شمشیر بران
 در مواظمی سفت و درین آیه سخن میگفت که : فَانْظُرُوا إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ
 كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا (۱۱) خلق را گاه بوعده می خندانید و گاه

- ۱- جمع زندیق یعنی ملحد و بیدین و در اخبار و آثار اسلامی این لفظ بیشتر بر پیروان
 مانی و مزدک اطلاق شده است. ۲- آب دهن. ۳- این لفظ یونانی است و بمعنی ماده میباشد
 و در اصطلاح فلسفه یکی از اقسام جواهر است. ۴- اسم فاعل از کون یعنی بوجود آورنده .
 ۵- آنچه را که بخواهد. ۶- سرکه. ۷- خرما. ۸- آگاه باش برای خداوند است
 خلق یعنی عالم ماده و امر یعنی عالم مجردات و او پروردگار عالمیان است .
 ۹- در نور دیدم. ۱۰- بفتح اول و فتح و ضم و کسر دوم مأخوذ از تالشان فارسی جا-مه
 ندوخته که بر دوش اندازند و در عربی بفتح دوم قریب همین معنی را دارد یعنی فوطه که
 خطبا بر دوش اندازند. ۱۱- نگاه کنید بآثار رحمت که چگونه زمین را پس از مردن
 زنده میکند یعنی پس از سپری شدن زمستان در فصل بهار سبز و خرم مینماید .

بو عید (۱) میگریانید، گاه چون شمع میان جمع آب دیده و آتش سینه جمع میکرد و گاه چون برق گریه و خنده درهم میامیخت و میگفت: ای مسلمانان نظاره ملکوت زمین و آسمان و اعتبار باختلاف مکان و زمان واجبست، *أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ؟* (۲).

اما از محتضران بی بصران نظاره این دقایق و اعتبار بدین حقایق درست نیاید والا این غرایب محجوب نیست و این عجایب مستور نه. شعر:

سَتَدْرِكُ الْكَوْكَبَ الدَّرِّيَّ بِالنَّظَرِ وَغُرَّةَ الشَّمْسِ لَا تَخْفَى عَلَى الْبَصَرِ (۳)

صورت عالم آرای آفتاب محجوب نیست اما دیده بینندگان معیوبست اگر غرایب آسمانی مضمحل (۴) است عجایب زمینی مظهر (۵) و اگر حمل و ثور (۶) گردون دور و تاریکست گل و نور (۷) هامون پیدا و نزدیک است، اگر میزان و سنبله چرخ بعید و دورست ضمیران (۸) و سنبل چمن قریب النور است، *رِيحَ الْمُوحِدُونَ وَخَسِرَ الْمُلْحِدُونَ* (۹) آنکه این نبات اموات را نشر (۱۰) توافد کرد، عظام رفات (۱۱) را حشر تواند کرد، آنکه از گل سیاه گل سپید بردماند، احیای این اجرام و اجسام تواند؟ *قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ* (۱۲) خاکسار و نگونسار بادا آنکه گوید: این اجزای متفرق را ترکیبی نخواهد بود و این اعضای متمرق (۱۳) را ترکیبی نه، *إِنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَيُنْشِئُ الْعِظَامَ بَعْدَ فُوتِهَا* (۱۴). هر آینه این مظلّمه را استماعی خواهد بود و این تفرقه را

-
- ۱- وعده امیدوار ساختن و وعید ترسانیدن . ۲- آیا بدیده عبرت در ملکوت آسمانها و زمین نگاه نکردید؟ . ۳- میتوانی ستاره درخشان را با نگاه کردن ببینی و روشنائی خورشید در مقابل چشم مخفی نمیداند . ۴- پنهان . ۵- بضم اول و فتح سوم ، آشکار . ۶- حمل و ثور ، نام برج اول و دوم . ۷- بفتح اول و ثور، شکوفه . ۸- نوعی از گل . ۹- خداپرستان سود بردند و بیدینان دچار خسران شدند . ۱۰- برانگیختن بعد از مرگ . ۱۱- پوسیده و ازهم پاشیده . ۱۲- بگو آنکس که در آغاز آنها را آفرید قادر است که باز آنها را زنده کند . ۱۳- پاره شده . ۱۴- خداوند زمین را پس از مردن زنده میکند و استخوانها را پس از فوت خلعت هستی میپوشاند .

اجتماعی، هر صاعی را صاعی (۱) و هریک قفیز را قفیز (۲) و ما ذلک علی الله بی عزیز، (۳) غلام آنم که چشم عبرت گیر و دل پندپذیر دارد و ساعتی گوش هوش بمن آرد و از جان بشنود و بداند که این نقش ارژنگ که آفرید؟ و این بساط صد رنگ که گسترید؟ خاک خشک اغبر (۴) را بامشک و عنبر که آمیخت؟ و عقیده‌های اثمار (۵) را از گوشهای اشجار که آویخت؟ عارض گل را که آب داد؟ و زلف بنفشه را که تاب؟ در بنفشه و سوسن تیرگی و روشنائی که نهاد؟ و دل بلبل را با عشق گل که آشنائی داد؟ صحن چمن که نعت (۶) دمن است از عدن (۷) عدن (۸) خوشتر است و خاک سیاه هفت اقلیم از هشت جنات نعیم دلکش تر. شعر:

هوا اکنون نهد برگلبن از رنگار افسرها صبا اکنون کشد در باغ از شنگرف (۹) چادرها
سحاب اکنون بیالاید کف گلبن بجنّاها نسیم اکنون بیاراید رخ بستان بزبورها
بسان دیده و اواق (۱۰) بگرید ابر برگلها بشکل عارض عذرا بخندد می بساغرها
کل اندر غنچه پنداری که هست از لعل پیکانها بنفشه در چمن گوئی که هست از مشک و عنبرها
ز بس غواصی باران نیسانی بخاک اندر زمین مانند دریا شد زبس درها و گوهرها
سپهدار بهار اکنون کشد در راغ لشکرها خطیب عندلیب اکنون نهد در باغ منبرها
چور همبانان (۱۱) نهد گیتی بباغ اندر چلیپاها (۱۲) چو فراشان کشد گردون براغ اندر صنوبرها
کنون حالی دگر دارد بخور عشق در دلها کنون فعلی دگر دارد بخار باده در سرها
ز خاصیات این فصل و ز تأثیرات این نوبت بجنبد مهر در رگها، بخارد عشق در سرها

- ۱- کیل و پیمانه و بعضی آنرا تخمین زده اند بچهار مشت از دو کف مرد متوسط که نه بزرگ کف باشد و نه کوچک.
- ۲- پیمانه و قفیز معادل دوازده صاع است و نیز بمعنی مساحت معین آمده است (۱۴۴ ذراع).
- ۳- اینکار برای خدا دشوار نیست.
- ۴- تیره رنگ.
- ۵- جمع ثمر، میوه ها.
- ۶- صفت.
- ۷- بفتح اول و سکون دوم، جاوید.
- ۸- بفتح اول و دوم نام محلی (ظاهراً مقصود این است که صحن چمن که مانند دمن بود اکنون از بهشت عدن بهتر و خوشتر است).
- ۹- ماده ای است از سیماب و گوگرد که نقاشان بکار برند.
- ۱۰- واقی نام عاشق و عذرا نام معشوقه او است.
- ۱۱- تارکین دنیا که از مردم عزلت اختیار نمایند و از اجتماع کناره گیری کنند (در اسلام از این نوع عزلت نهی شده است).
- ۱۲- چلیپا بمعنی صلیب است.

ز بیم صولت بهمن شه نوروز در بستان کند از غنچه پیکانها ، کشد از بیدخنجرها
 غلام آنم که چون درین بساط یوقلمون و بسیط هامون نظاره کند بداند که این
 کسوت (۱) شریف که طراز اعزاز صِبْغَةِ اللَّهِ وَّ مَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ صِبْغَةَ (۲)
 دارد و هیچ دست تصرف غالیه (۳) تکلف بر وی نکشیده است و وهم و فهم هیچ صاحب
 صنعت و استاد بترتیب و ترکیب نهاد او نرسیده است . شعر:

هنگام گل و لاله و ایام بهار است عالم چو رخ خوبان پر نقش و نگار است
 نرگس بیچمن در صنمی سبز لباس است سوسن بصف اندر پرسی سیم عذار (۴) است
 گل لعل خد را رعوتی (۵) در بر که من جمالی دارم و سرو بلند قد را نخوتی
 در سر که من کمالی دارم ، شکوفه سفید قبا در مهد صبا (۶) پیر شده و در عهد جوانی به
 پیری اسیر .

بیت

پیریش اثر کرده و در مهد هنوز در عهد پیری و جوان عهد هنوز
 بنفشه خطیب در جامه سبز و عمامه نیلوفری چون متفکران سر بزانو نهاده و
 چون مغبوفان (۷) سر در پای کشیده بیت
 چون چنبر عنبرین بنفشه در هم گاهیش قدم فرق و گهی فرق قدم
 نرگس چون اسخیا ز بر دو دست نهاده و سوسن چون اولیاء بر یکپای ایستاده
 آنرا دستی بخشنده و این را پائی کشنده .

چون نرگس اگر زرت نباشد در کف بر پای بایست همچو سوسن در صف
 چنار با بید وقت مجارات (۸) بزبان مبارات (۹) میگوید که مناز و سر مفراز

- ۱- پوشش . ۲- رنگ آمیزی خدا و کیست که بهتر از خدا رنگ آمیزی کند (در دیانت مسیح بوسیله آب زرد رنگی اشخاص را رنگ آمیزی و از گناه پاک میکنند و این عمل را تعمید مینامند دین مقدس اسلام برای تطهیر از گناه رنگ آمیزی باطنی یعنی ایمان بخداوند را علت پاک شدن از گناه دانسته و این ایمان بلفظ صِبْغَةُ اللَّهِ تعبیر شده است) ۳- عطری است مخلوط از مشک و کافور و عنبر و روغن زیتون . ۴- بکسر اول ، گونه ، ۵- خود آرائی و سرکشی . ۶- بفتح اول ، کودکی . ۷- گول خورده ها . ۸- ستیزه کردن . ۹- خصومت و رزیدن ، جدال کردن .

که سر تو تا بدم ما بیش نرسد و شاخ تو تا بشکم ما بیش نکشد که تو خنجر کشیده داری
و ما پنجه گشاده .

خواهی که شوی بسر فلک سای چومن خنجر مکش و دو دست بگشای چومن
سوسن آزاد بابلل استاد میگوید که ای مدعی کذاب و ای صیرفی قلاب (۱)
سی روز بیوئی و فراهوش کنی یکماه نوا (۲) کنی و خاموش کنی
چون من باش که جز بر یکپای نویم و با ده زبان سخن نگویم که سر عشق
نهفتنی است نه گفتنی و بساط مهر پیمودنی است نه نمودنی .

از گفتن سر تو دهان بر بستم هر چند که ده زبان چو سوسن هستم
و بنفشه مطرا (۳) بالاله رعنا (۴) بناز راز میگوید که تو دل این کار نداری
و تن این بار نداری ، بیادی از پای در آئی و با سببی از جای بر آئی ، آبی داری ولیکن
قابی نداری ، رنگی داری ولیکن سنگی (۵) نداری ، عاشق تاب (۶) دار باید نه
آبدار ، مشتاق سنگین باید نه رنگین ، هم در عاشقی خامی وهم در معشوقی ناتمام ،
که چون معشوقان رخ افروخته و گاه چون عاشقان دل سوخته .

سر تا سر صورتی و رنگی و نگار دل چون دل عاشقان و رخ چون رخ یار
پس نماینده ای (۷) نه پاینده ، لطیف ذاتی لیکن بی ثباتی . شعر:
چون سیل ز کوه نارسیده بدوی چون دولت نیز نا نشسته بروی
چون من باش که شربت دی چشیده ام و ضربت وی کشیده ام با چندین خستگی
و شکستگی از دل بستگی زده ای کم نکردم ، هنوز از آتش عشق رخ پر دود دارم
و در ماتم فراق جامه کبود . شعر:

در دیده نه جز نقش خیالت دارم هر سو که نگه کنم توئی پندارم
یکک باطن پر ز اشتیاق دارم پیـراهن ماتم فراق دارم

۱- بفتح اول کسی که پول قلب رواج میدهد . ۲- آواز ، صدا . ۳- مصفی و آبدار .

۴- خود آراه و مستبد . ۵- سنگینی و وقار . ۶- دارای تحمل .

۷- خود نمائی میکنی لکن پایدار نیستی .

گل دو رنگ چون عاشق منافق یکسوی زرد و یکسوی لعل ، باطن دیگر و ظاهر دیگر ، رنگ برنگ مینماید و مس بزر می انداید ، (۱) اگر از وی وفای معشوقان جوئی رخ زرد عاشقان پیش دارد و اگر نیاز عاشقان طلبی عارض لعل معشوقان آرد ، شراب ناز در قدح نیاز ریخته و عاشقی بامعشوقی بر آمیخته ، نه در معشوقی صاحب جمال و نه در عاشقی صاحب کمال . بیت :

چون لاله تپی دست ز بو آمدهئی یا چون گل دو رنگ دو رو آمدهئی
سمن سپید چون عاشقان بزرگ امید ملوک و ار عشق می بازد و سیم سپید در خاک سیاه می اندازد و بزبان حال بامناسان (۲) باغ و مدبران (۳) راغ میگوید که مدعیان بی معنی را دهان پر آتش باد و عاشقان بی سیم را شب خوش باد که هر که را این نسیم باید دست و دامن بر سیم باید . بیت :

چون گل چه کنی ز عشق پیراهن چاک ؟ مانند سمن سیم در انداز بخاک
گل زرد از دل پر درد جواب میگوید که این چه باد پیمائی (۴) و رعنائی (۵) است و این چه افسوس و لاف است و افسانه و گزاف ؟ درین رسته بسیم و پشیز هیچ چیز ندهند ما بسی درُستهای (۶) زر برین بساط انداخته ایم که این نوامیس (۷) را شناخته ایم بجای درمی دیناری دادیم و زبان بدین لاف و گزاف نگشادیم .

دل با شادی ز سیم کی گردد جفت ؟ با سیمبران سخن بزر باید گفت
گل سرخ چون گوهر در خشان از کان بدخشان سر برون کرده که آتش در نفت
زنید که دولت دولت ماست و نوبت هفت زنید که نوبت نوبت (۸) ماست ، بستان بی روی ما

- ۱- اندود ، هر پوشش نازکی که تمام چیزی را بپوشاند ۲- بی چیزی ها ۳- تیره بختان
- ۴- تند روی ۵- خودسری و استبداد ۶- بضم اول و دوم و سکون سوم ، مسکوک ، زری که باشرقی اشتهار دارد و بمعنی مطلق طلا نیز آمده است (پرهان) ۷- جمع ناموس ، اصل کلمه یونانی و معانی زیادی دارد اینجا صاحب راز مناسب است ۸- نوبت بمعنی نقاره که در اوقات معینی مینواخته اند و این عمل در ازمنه قدیم مرسوم و دفعات آن مختلف بوده است گویند در زمان سلجوقیان در شبانه روز بهفت دفعه رسیده است و نقاره چی را نوبتی گویند .

اغبر (۱) است وچمن بی بوی ما ابتر (۲) .

آنجا که جمال ما جهان آراید خورشید فلک روی بکس ننماید
نیلوفر سبز جامه ، کحلی (۳) عمامه، سراز آب بیرون کرده که ای تاریکان خاکی
این چه بی باکیست ؟ عاشقی نه پیشه شماست ویدلی نه اندیشه شما ، شمارا که قدم در
آب نیست از غرق چه خبر و شمارا که فرق در آفتاب نیست از حرق (۴) چه اثر ، باری
تا دل بر مهر آفتاب افکنده ایم ، سپر در روی آب افکنده ایم .

از عشق لب لعل تو ای دُر خوشاب چون نیلوفر سپر فکندیم بر آب
بیرون این عجایب و ورای این غرایب صدهزار ترجیح و تفضیل است و این سخن
را هزار شرح و تفصیل، که اینهمه در مشکلات وحدانیت حق مستدلان (۵) و معللاند (۶)
و در انجمن بندگی مُسَبِّحان (۷) و مُهَلِّلان (۸) .

فَحِكْمَتُهُ مَا لَهَا مُدْرِكٌ وَ قُدْرَتُهُ مَا لَهَا غَايَةٌ
إِذَا رُمَتْ نَصًّا عَلَى كَوْنِهِ فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ (۹)

گرهمی در کوی وحدت آشنائی بایدت و رهمی در معرفت روی و روائی بایدت
ساکن و جنبنده عالم گواهی می دهند گرهمی بر هستی صانع گوائی بایدت
از وجود این صنایع دیده را کحلی بساز گرهمی در چشم عبرت توتیائی بایدت
پس گفت ای دوستان زمانی و ای یاران زندانی بدانید که این همه رنگ ها
مشوب (۱۰) و این همه نقشها معیوب ، که کأس غرور دنیا را اندک صفاست و این
نسیم وزان را باد خزان در قفاست ، (۱۱) باش تا سحاب (۱۲) در و کافور فرو بیزد

۱- تیره رنگ، غبار آلود . ۲- ناقص و دم بریده . ۳- بضم اول، سرمه . ۴- سوختن .

۵- دلیل آورندگان . ۶- علت آورندگان . ۷- تسبیح گویندگان . ۸- تهلل گویندگان
۹- کسی نمیتواند حکمت او را درک کند و قدرت او را نهایت نیست ، اگر بخواهی و قصد کنی
که بهستی او پی ببری در هر چیزی نشانه ای از وجود خداوند موجود است .

۱۰- غیر خالص . ۱۱- عقب سر، دنبال . ۱۲- ابر (مقصود از سحاب در و کافور ابری
است که باران و برف همراهِ داشته باشد .

و این گل‌های پرنگار از شاخ‌های اشجار فرو ریزد ، لعل رویان باغ را بینی رخساره رنگین بر زمین نهاده و لعبان چمن را یابی در خاک خواری افتاده ، درختان بساتین از رخت و بخت و تاج و دواج (۱) جداگشته و غن‌دلیب هزار نوا بینوا شده ، غنای سور (۲) و سرور بیکی (۳) غم و ماتم بدل گردیده ، بزبان حال این مقال میگوید :

أَنْظُرُوا يَا أَهْلَ الْأَمْصَارِ وَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ (۴)
 آيْنَ الْكِرَامِ الْمُؤَاخِي كُنْتُ بَيْنَهُمْ بَيْنَ لَنَا آيْنَ مُثَوِّهْتُمْ وَآيْنَ هُمْ
 قَالُوا قَضَوْا نَجَبَهُمْ جَلًّا وَقَاطِبَةً لَمَّا قَضَى الدَّهْرُ بِالْأَجَالِ دِينَهُمْ (۵)

چون ارتجال (۶) و انتحال (۷) شیخ بدین جای رسید و وصفی بهار تمام شد و تعییر (۸) خلق عام گشت ، پیر بر باخاست و سفره سفر را زادی بخواست گفت خدایش بیامرزاد که بی آنکه در اطاعت رعوت (۹) کند در اسباب استطاعت این غریب را معوت (۱۰) کند ، هر يك آنچه داشتند در میان افکندند و پیر آن جمله را در انبان افکند چون خود را بادستگاه کرد ، روی عزیمت براه آورد . و بعد ماتفرقتنا غرب الشیخ و شرفنا (۱۱) .

معلوم من نشد که زمانه کجاش برد ؟ در بزم روزگار کجا خورد صاف و دُرْد ؟
 دست اهل و را بکدامین طرف فکند ؟ پای اجل و را بکدامین زمین سپرد ؟



- ۱- لحاف و بالاپوش . ۲- شادی . ۳- کریه . ۴- نگاه کنید ای مردم شهرها و پند بگیرید ای صاحبان بصیرت . ۵- کجا هستند بزرگانیکه مانند برادر با من رفتار مینمودند ؟ آشکارا بگو که جایگاه آنها کجاست ؟ گفتند همینکه روزگار دین آنها را بوسیله اجل ادا نمود تمام بدرود زندگی گفتند و رخت از این جهان بر بستند ۶- بالبداهه سخن گفتن . ۷- سخن دیگری را بخود نسبت دادن . (اختلاس سخن) ۸- سرزنش و ملامت . ۹- خودنمایی و استبداد . ۱۰- کومک و یاری . ۱۱- سپس از یکدیگر جدا شدیم و پیر پنهان شد .

المقامة الخامسة ، في اللغز (۱)

حکایت کرد مرا دوستی که از راه صحبت بامن مؤانستی داشت و از روی طبیعت مجانستی که در مبادی عهد براعت (۲) و تمادی دور خلاعت (۳) که شیطان صبا متمرّد بود و سلطان هوی متشرّد ، (۴) خواستم که در اطراف عالم طوافی کنم و در نقود سخن صرافی ، فَعَلَقْتُ بِطَوَافِرِ اللَّيْلِ وَ تَمَسَّكْتُ بِحَوَافِرِ الْخَيْلِ (۵) پس بحسب مراد اجتياز (۶) اختیار بکردم و کأس (۷) کربت (۸) از دست ساقی غربت بخوردم تا آن زمان که پای از تگ و پوی بماند و زبان از گفتگو ملول شد ، طبع از جستجوی سیر آمد و آب غربت آتش شهوت بنشانند و باد فتور (۹) گرد غرور بفشانند .

احداث چرخم از تگ و از پوی سیر کرد ازعت (۱۰) موی و از صفت روی سیر کرد دانستم که نهایت حرکت ها آرام است و غایت سفرها مقام (۱۱) طوافی اماکن و صرافی مساکن را اصلی و نصایی نیست و نُقِلَهُ (۱۲) را که صورت مُثْلَهُ (۱۳) است فصل الخطابی (۱۴) نه ، فَأَلْقَيْتُ عُصَا السَّيْرِ وَقُلْتُ الرَّجُوعُ أَلَى الْحَقِّ خَيْرٌ (۱۵)

۱- لغز در لغت بمعنی چیستان (چیست آن ؟) میباشد و در اصطلاح بدیع صنعی است که شاعر اوصاف چیزی را بر شمارد و تصریح باسم نکند بطوریکه با امعان نظر خواننده مقصود گوینده را دریابد و فهم لغز از معنی آسانتر است زیرا در معنی شاعر حتی اوصاف معنی مقصود را ذکر نمی کند بلکه مدلول معنی اسمی است از اسماء بطور رمز که از طریق حروف ابجد و غیره مقصود گوینده کشف میشود .

۲- برتری در فضل و دانش . ۳- پا بیرون نهادن از حد ادب . ۴- رم کنند .

۵- آویزان شدم بناخنهای شب و چنگ زد بسم اسبان ۶- گذر کردن ۷- جام

۸- رنج و زحمت ۹- سستی ۱۰- صفت ۱۱- بزم میم ، اقامت گزیدن

۱۲- از جائی بجائی رفتن ۱۳- رسوائی ، گوش و بینی کسی را بریدن

۱۴- سخنی که حق را از باطل جدا مینازد و بهمین مناسبت آیات قرآن مجید را فصل الخطاب

گویند ۱۵- عصای مسافرت بر زمین نهادم و با خود گفتم باز گشت بحقیقت بهتر است .

روی از موقف و مشعر الحرام (۱) بمسقط الرأس و منبت الافدام (۲) نهادم ، بحکم آنکه از افواه رجال شوارد (۳) اقوال و فوارد (۴) احوال شنیده بودم و از خیار (۵) احرار محاسن افعال دیده و از چمن روزگار گل اخبار چیده و در حلبه های (۶) عرب دقایق فصاحت آموخته و در کلبه های عجم آتش ملاحات افروخته و حقایق مروت و فتوت اقتباس کرده ، زبان گزاف گوی دعوی آناخیر میگرد و نفس لاف جوی دم آنا ولا غیر (۷) میزد، نخوتی در دماغ متضمن و رعوتی در طبع متمکن . پنداری (۸) در سر که من صاحب بضاعت (۹) آدم و کامل صناعت عجم و عربم ، مرا در هر کلام مقالی است و در هر سخن مجالی . بیت :

از فضل هزار گونه باد اندر سر سودای هزار کیقباد اندر سر

بوسائط این مخایل (۱۰) و وسائل این حبائل (۱۱) بهرجائی از سرمایه خود توانگری مینمودم و از نصاب خود نصیبی بیاران میدادم و از صدف خویش ذری در کنار همکاران می نهادم تا وقتی در طی و نشر اوراق آن سفر و مد و جزر آن بحار پرخطر از دی و بهمن بنوروز و بهار رسیدم و زمام ناقه طلب بزمین کشمیر و قندهار کشیدم ، چون خبایسای (۱۲) آن بلاد و خفایای آن سواد بدیدم و در مراتع او بچریدم و زلال (۱۳) مشارع (۱۴) او بچشیدم در تعجب ترتیب و فکر ترکیب آن بسط و قبض و طول و عرض بماندم و آیه قدرت در خلقت ملکوت و سماوات و اراض بخواندم ، دانستم که مکان آسایش بسیار است و آرایش و نمایش بیشمار ، بند پای افزار کربت بگشادم و عصا و انبان غربت بنهادم .

- ۱- نام محلی است در مکه معظمه که باید حاجیان اعمالی در آنجا انجام دهند .
- ۲- رستنگاه پاها ، کنایه از زاد و بوم است . ۳- جمع شارده ، رمنده و پریشان .
- ۴- جمع فارد ، شتر بیهمال (ظاهراً مقصود از شوارد اقوال و فوارد احوال سخنان و وقایع نادر الوقوع است) . ۵- گزیده . ۶- میدان مسابقه . ۷- من هستم و جز من کسی نیست . ۸- خیال . ۹- کالا ، متاع . ۱۰- نشانه ها و اعلامتها . ۱۱- دامها . ۱۲- گوشه و کنار ، پنهانها . ۱۳- بضم اول آب صاف . ۱۴- جائیکه از آن آب بر میدارند . کوچه و خیابان .

قَقْلْتُ لِقَلْبِي وَالرِّفَاقُ أَفَاصُوا . . . تَسْتَلُ فَمَا بَعْدَ الْجَنَانِ رِيَاضُ (۱)
 بودن را در آن دیار غم کردم و رأی اقامت جزم ، هر روز از وقت تبسم صبح
 تا گاه تنسم رواح ، بطریق ارتیاض در آن ریاض می‌گشتم و طرفی (۲) از آن بساط و
 گوشه‌ای از آن سماط مینوشتم ، تا روزی از مساعدت سعود و مسامحت حدود به پشته‌ای
 برسیدم ، بالائی دیدم بلند و برفراز وی تنی چند از دست ایام گریخته و در پای
 دام می‌دام آویخته ، چون چشم ایشان بر من افتاد و در آن سعادت بر من بگشاد گفتم
 از کمال ظرف هریک بایمای (۳) ظرف (۴) مرا می‌خواندند و بنور معرفت اثنالاف هر
 یک نسب و اصل من میدانند و وصل من برفصل راجع می‌خواهند ، طایر روح خواست
 که شریک آن فتوح شود و با آن جمع در تابش آن شمع هم صیوح ، (۵) عنان قالب
 در طلب و کشش آمد و زمام قلب در طرب و جنبش . . . فَحَرَّ كَيْنِي النَّشَاطُ وَهَامَ قَلْبِي . . . فَإِنَّ الْقَلْبَ تَبَعَهُ النَّفْسُ (۶)
 چون از کرانه بمیان رسیدم و زبان شمع آن جمع بدیدم سنت اسلام بجای
 آوردم و بر آن قوم سلام کردم هریک در جواب هاشتی (۷) نمودند و بشاشتی افزودند
 از چپ و راست ندای آهلا و سهلا و مَرَحَباً برخاست . عالم در نصرت (۸) بهار بود
 و زمین در خضرت (۹) ازهار ، (۱۰) گیتی در رنگ و بوی بود و عندلیب در گفتگوی
 صراحی (۱۱) صباح برایشان و اثر راح (۱۲) رواح در سر ایشان ، آتش شرم با آب
 گرم درهم آمیخته و شیطان هوی از غقال (۱۳) عقل گریخته ، مفرح اتحاد همه رایک
 مزاج کرده و بقراط اعتقاد ، همه را یک علاج فرموده ، همه درهم پیوسته و بهم بسته و
 نقش یگانگی بصورت یگانگی بدل شده .

- ۱- بقلب خود گفتم آرام باش که رفقا دور شدند و بهتر از بهشت بوستانی نیست .
- ۲- بفتح اول و سکون دوم ، قسمتی . ۳- اشاره . ۴- بفتح اول و سکون دوم ، گوشه چشم
- ۵- شراب صبح . ۶- نشاط مرا بجنبش آورد و قلبم را آشفته نمود ، همانا نفوس از دل
- پیروی میکند . ۷- شادمانی . ۸- بفتح اول ، تازگی . ۹- بضم اول ، سبزی .
- ۱۰- شکوفه ها . ۱۱- تنگ کردن دراز و ظرفی که شراب در آن میریختند .
- ۱۲- شراب . ۱۳- زانو بند شتر .

شعر:

افروخته بهر طرف از گل چراغا
چون روی دلبران شده از لاله باغا
امراض حرص و مایه سوداء و داء (۱) عجب
بیرون کشیده باده لعل از دماغها
همه جمال یکدیگر می دیدند و مقال همدیگر میشنیدند، همه با شادی و نشاط
پیوسته و بر بساط انبساط نشسته، نه چون شیر و پلنگ در غریبه و جنگ و نه چون
تذور (۲) و طاووس در بند رنگ و ناموس، چون آن آسایش و آرایش روی داد و گل
صحبت بوی، صدر آن مجلس چرخ پیکر و ذور آن شربت روح پرور در آن مجمع
دایره کردار چون دایره پرگار صدر رجال و صف نعال برابر بود و در آن حریم
محترم چون بطحا و زمزم (۳) محفوظ و منحوس و رئیس و مرؤس همبند و رمارم، (۴)
و قدح و دمام.

شعر:

فَصَاحَتُهُمْ تَفُوقُ عَلَى الْجَرِيرِ (۵) وَ آيَدِيهِمْ تَحُودُ عَلَى الْآيَادِي
إِذَا نَادَيْتَ أَكْرَمَهُمْ سَجَايَا يُجِيبُكَ كُلُّ مَنْ سَمِعَ الْمُنَادِي (۶)
چون در میدان سماع مرکب جان ناخن گرفت و از یاقوت روان قوت ساختن، لشکر
صها قصد تاراج دواج (۷) عقل کرد و خیل بخار خمر از کثوس برؤس نقل کرد، نقل
آن مجلس نقل اخبار و نشر آثار بود و بقل (۸) مائده (۹) روایت اشعار و حکایت
اجرار (۱۰) بود. در هر چمنی تماشا کرده میشد و در هر فنی انشاد و انشاء میافزاد،
تَلْقِطُ مِنْ كُلِّ رَوْضٍ وَ تَنْتَرِفُ مِنْ كُلِّ حَوْضٍ (۱۱) تا برسیدیم بوصف انواع
ریاحین و نعت انوار (۱۲) بساتین و ترجیعات (۱۳) و ترصیعات (۱۴) و غرر هائی که درین
معنی گفته اند و در رهائی (۱۵) که در وصف آن سفته اند. ماهنوز در آن مقالات و سکر

-
- ۱- درد. ۲- خروس صحرایی. ۳- نام چاه آبی است در مکه. ۴- رمارم بر وزن دمامد یعنی مقابل و پیوسته و پی در پی. ۵- جریر، یکی از شعرای بزرگ عرب.
 - ۶- فصاحت آنها بر جریر برتری دارد و بخشندگی آنها بالاتر از تمام بخشندگیها است، اگر کسی را که مزایا و سجایای او برتر است صدا بزنی هر کس این ندا را بشنود پاسخ میدهد.
 - (کنایه از اینکه تمام آنها دارای سجایای پسندیده میباشند). ۷- بالا پوش، شده.
 - ۸- سبزی، آره. ۹- طعام و سفره. طعام. ۱۰- آزادگان. ۱۱- از هر باغی میوه ای میچیدیم و از هر حوضی کفی میآشامیدیم. ۱۲- جمیع نور بفتح نون بمعنی شکوفه.
 - ۱۳- ترجیع بند از صنایع بدیمی است. ۱۴- ترصیع نیز از جمله صنایع بدیمی است.
 - ۱۵- در و غرر جمع در و غر می باشد و در نسخ موجود با سلوب فارسی جمع بسته شده اند.

آن حالات بودیم که صدای کلامی بهوشها رسید و ندای سلامی بگوشها رسید . چون جاسوس سمع بشنید و حاجب (۱) ولایت چشم محسوس بدید پیری بود در زی کربت زیشت غزبت و هیئت وحشت و حیرت دهشت ، مُتَحَلِّی بِحَالِیْهِ ذَلَّتْ و متحیر دزنیّه (۲) قَلَّتْ (۳) خلقانی (۴) در بز و خرقه‌ای بر سر ، و دثار او خرقه و خلقانی بود و زاد و راحله او عصا و انبانی ، بزبان تصرّع (۵) و بیان تخشع (۶) گفت : ای بحور (۷) فتوت و ای بدور (۸) مروت هل فی ظلالکم سِعه و هل فی نوالکم دعه (۹) درین سایه ساعتی توان غنود و درین پایه لحظه‌ای توان بود که مطیئه (۱۰) روح بعضائی گران نشود و سفینه نوح بانبانی تفاوت نکیرد ، چون این گفت بسمع جمع رسید و هریکی این مقالت بشنید زبان هریک باجابت اعلام استقبال کرد و پیر را اکرام و اجلال کرد و باشارتی بشارتی فرمود و بکنایتی عنایتی نمود گفت بیای و درآی که بساط یکرنگ است و باده یک سنگ . بیت :

درکوی خرابات و سرای او باش منعی نبود درآی و بنشین و بیاش

پیر در زاویه‌ای تزلزل کرد و خود را بخود مشغول و باستراق (۱۱) سمع گفت (۱۲) آن جمع می‌شنید و بدیده دزدیده در هریک مینگرید ، حله‌ای می‌تنید و خرده‌ای می‌چید در آن میانه یکی از یاران بایکی از همکاران مجاراتی میکرد و در صفت بهار و نعت ازهار مباراتی مینمود تا یکی از منتظمان آن جمع و مقبسان (۱۳) آن شمع که اهل این صناعت و صاحب آن بضاعت بود فرمود که درین معنی گفته دانائی و پیشوائی یاد دارم و هم اکنون بیارم .

۱- پرده دار . ۲- بیابان . ۳- ققرو پریشانی . ۴- لباس کهنه . ۵- زاری .

۶- فروتنی . ۷- دریاها . ۸- جمع بدر و آن مرحله کمال ماه است یعنی ماه شب چهارده .

۹- آیا در زیر سایه های شما گشایش واز پرتو عطای شما آسایش حاصل است ؟

۱۰- مرکوب و شتر سواری . ۱۱- گوش کردن پنهانی . بسخن کسی . ۱۲- مصدر مرخم

به معنی گفتن . ۱۳- اقتباس چراغ از چراغ افروختن . اخذ چیزی یا مطلبی از دیگران .

شعر:

چیست آن آسمان پر ز نجوم ؟ و انجم آن بشکل دیگر گون
 لذت عیش در برش موقوف دیده عقل در رخس مفتون
 سرخ و سبز و سیاه و زرد و بنفش بی قلم نقش او چو بوقلمون
 ماه و مهرش ز آن گردون بیش وانجمش از نجوم چرخ افزون (۱)
 پس از آن پایه بقوت سرمایه بتفصیل معضلات و تمایل مشکلات آمدند و
 جنسی دیگر از الفاظ القاء کردند و بسمع انصاف اصفاء (۲) افتاد و آن تعمیه (۳)
 بی تسمیه (۴) در میان آمد شعر :

چیست آن خوب لعبت ساده ؟ نور رخسار دلبران داده
 پیش از وقت خویش آید و خوش بدو روز و دو شب فزون زاده
 راست بر گونه پیا لهل هانده در قعرش اندکی باده (۵)

پس بر این قطعه از آن جمع نوای تحسین و آفرین برخاست و هریک این ابیات را بازخواست تا این ابداع و اختراع در اسماع و طباع جای گرفت. ناگاه از آن زاویه پیرمنزوی زبان معنوی بگشاد و آغاز سخن برداشت و گفت : ای بحور ذریت و بدور حریت ، این طرب از کدام رودست و این رقص بر کدام سرود . مل (۶) بی خمار و گل بی خار که دیده است و نوحه بی غم و خروش بی ماتم که شنیده است ؟ صبح صادق از شب غاسق (۷) پدیداست و این قفل را هزار کلید ، بالای این نظم بدین شگرفی نیست و نشیب این سخن بدین ژرفی (۸) نه ، این آتسم من المعضلات المشكلات و السایرات الدائرات و المقفّل المغفّل (۹) نظم راطبقات است و شعر را درجات بعضی معلّم است و بعضی مَغفّل و بعضی مقفّل ، نوعی است که آنرا ذوالشرافین خوانند و جنسی که آنرا ذوالطرفین گویند ، شعریست که آنرا متشابه الاجزاء و متناسب الاعضاء دانند

- ۱- در این اشعار اوصاف بهار و مناظر زیبای بوستان و جلوه شکوفه ها بیان شده است.
- ۲- گوش دادن بحرف کسی ۳- مصدر باب تفعیل یعنی مطلبی را بطریق معنی ذکر کردن .
- ۴- نام بردن ۵- ظاهراً این معنی مربوط بمحاق میباشد که قریب دو روز و دو شب ماه از
- انظار مستور است . ۶- بزم اول شراب ۷- تاریک ۸- عمیق ۹- شمارا با مطالب مشکل که باب فهم آن بر روی شما قفل شده و از درك آن غافل هستید چکار ؟

در تحت هریك را كانیست و بیان وجولان هریك را مكانی و معرفت هریك را معیاری و میزانی، نه هر كه سخن تواند گفت در تواند سفت، بیشتر از این ابكار (۱) آنستكه در خدر (۲) افكار نهفته است و نا دانسته و نا خوانده و نا گفته است اگر شما را از این ترصیع مرصع تاجی باید و از این تعبیر ملمع (۳) دواجی كَفَانَا خَطِيبُ الْخُطْبَاءِ وَصَاحِبُ صَنْعَةِ الصَّنْعَاءِ (۴) در عالم علم بخل و شح (۵) نیست و اناء (۶) فضل بی تقطر و ترشح نه، اگر خواهی پیرایه بكار از این مخدرات بستانم و برهنه شان با شما خوابانم، پیر سور آن صور بر خواند و این غُرر دُرر بر فشاند، هریك در مقام تحیر بماند و در ترفع آن درجات هر يك از بضاعت مزجات خود خجل شد و از دهشت آن حالت و شدت آن مقاتل و جل (۷) گشت، جمله یسؤال نوال پیش آمدند و دست نیاز دراز کردند و گفتند انعام نا تمام عادت كرام (۸) نیست و ثار این شكر را شُكْرُ واجِبِ نِي، قَابِسُطٌ لَنَا هَذَا الْبَسَاطَ وَ آهِدْنَا إِلَى سَوَاءِ الصَّرَاطِ (۹) پیر گفت: بشرط الغوثِ فی هذا البؤسِ والعونُ على المطعوم والمكبوسِ آعِنُوا آعانَ اللهَ علیكمْ وَ احسنوا كما احسنَ اللهُ اَلیكمْ (۱۰) جمله لبیک اجابت زدند و گفتند تن و آنچه در وی است فدای تست و سرو آنچه بر وی است بیای تو، پیر بدین جواب متنسّم و متبسّم الاسنان (۱۱) شد و در میدان بیان آمد و گفت كه معضلات و مشكلات شعر تازیان

- ۱- جمع بكر، دوشیزه و مجازاً در هر مطلب تازه یا فکری كه بخاطر دیگران خطور نکرده استعمال میشود
- ۲- پرده و حجاب و بمعنی هودج هم آمده است
- ۳- ملمع در لغت بمعنی درخشان است و در اصطلاح بدیع کلامی است كه از عربی و فارسی تلفیق شده باشد.
- ۴- من خطیب خطیبانم و صاحب صنعت کامل یعنی در شعر بلیغ و ماهر و استادم
- ۵- بخل
- ۶- ظرف
- ۷- ترسان
- ۸- اشاره بکلام مشهور الاكرام بالا تمام است
- ۹- این بساط را بگستر و ما را براه راست هدایت كن
- ۱۰- بشرط آنكه در این تیره بختی مرا فریاد رس باشید و بر خوراك و لباس یاری دهید، مریاری كنید همانطور كه خدا شمارا یاری کرده است و بمن احسان نمائید همچنانكه خداوند شما احسان کرده است
- ۱۱- دندانها

آنست که لغات شמוש (۱) و شرود (۲) والفاظ وحشی نامعهود بکار دارند چنانکه شعر لبید (۳) واعشی وائل (۴) که از آنجمله اشعار جاهلی است و باز مشکلات و معضلات پارسیان آنست که معنی آن جز بتأمل بسیار و کثرت افکار نتوان دانست چنانکه گفته اند: پیوسته زین سه یار طلب، رنگ و بوی خویش بی این سه در جهان نبود هیچ رنگ و بوی با یار لعل روی و بت زرد چهره باش از عون آنکه هست همیشه سپید روی در حل و عقد حادثه گه گه به پیش نه آنرا که او سیاه دل است و سپید موی و نظم سایر آن است که از دهان بدهان و زبان بزبان میگردد گاه پیرایه طبلة (۵) طو افان است (۶) و گاه سرمایه نقدصر افان، بیاض در دیده ها سواد بود و سوادش در سینه ها بیاض و نظم دایر آنست که از پای بسر واز خانه بدر نشود نه روایت راویان را شاید و نه حکایت حاکیمان را، چنانکه گفته اند:

آلَمَ تَرَ أَنَّ شِعْرِي سَارَ عَنِّي وَ شِعْرُكَ حَوَّلَ بَيْتَكَ يَسْتَدِيرُ* (۷)
 دیده عقل در وی ننگرد و قدم تمیز در وی نسپرد و از این جنس بسیار است و از این نوع بیشمار که نه محفوظات ممیزان عهدست و نه ملحوظات مبرزان وقت که ذکر او تطویل بی طائل (۸) است و تفصیل بی نائل؛ دَعْ هَذَا الْحَدِيثَ فَذِكْرُ الْحَدَثِ خَبِيثٌ* (۹) و مقفل آنست که بی مفتاحی نگشاید و بی مصباحی روی ننماید

- ۱- بفتح اول و ضم دوم سرکش و غیراً نوس . ۲- بفتح اول و ضم دوم رهنده و غیراً نوس
- ۳- بفتح اول و کسر دوم ، ابو عقیل لبید بن ربیعہ عامری از اشراف شعرای اواخر جاهلیت و ظهور اسلام است که تا زمان خلافت معاویه در قید حیات بود و ۱۳۰ سال عمر کرد .
- ۴- ابوبصیر میمون اعشی بن قیس یکی از شعرای بزرگ عصر جاهلیت است و نسبت او بیکر بن وائل منتهی میشود و او اولین شاعری است که برای تحصیل صلہ شعر سروده و الفاظ فارسی را در شعر خود داخل کرده است . ۵- طبق چوبین بزرگ . ۶- خوار بار فروشان دوره گرد ها . ۷- آیا نمی بینی که شعر من مرا بهمه جا سیر داده و شعر تو در اطراف خانه ات دور میزند (یعنی از حول وحوش خود قدم فراتر ننهاده است) .
- ۸- طول دادن بیفایده . ۹- از این حدیث در گذر که ذکر ناپاکی ناپاک است (حدیث در لغت مطلق ناپاکی است و در اصطلاح فقهاء عبارت است از مبطلات غسل و وضوء و در اینجا هر دو معنی مناسب میباشد) .

و تا خواننده شرط آن نداند سر^۱ آن صنعت را ادراک نتواند کرد و یکی از آنجمله آنست که بیتی بتازی بنویسی بی^۲ عجم و اعراب و دیگری هم در پهلوی او پارسی بر آن وزن و میزان، چون بر خوانی هر دو یکی باشد و آن تازی پارسی و آن پارسی تازی بر توان خواند برین گونه :

سمیدی رهایی بفکر حدی همی بد بردارابه بود (۱)

و هم ازین جنس مقفلات نوعی دیگر است که آنرا مقلوب خواننده و این ترکیب دشوارتر است پارسیان را بحکم تنگی لغت و تازیان را آسان تراست بحکم کثرت آلت و حریری بدین منوال قطعه‌ای آورده‌است و برین نسق بتکلف نظم کرده:

أَسْ أَرَمَلَا إِذَا عَرَا وَارَعَ إِذَا الْمَرْءُ آسَا (۲)

و هیچکس در پارسی مصراعی بیش نگفته‌است و من از تعریک (۳) قریحت و تحریک طبیعت يك بیت تمام آورده‌ام و در دیگری توقف کرده‌ام تا کی اتفاق افتد .

۱- متأخرین این صنعت را ذولفتین مینامند و بعضی از شعراء بتکلف بیتی منقوط باین اسلوب گفته و معنی را فدای لفظ نموده‌اند در نسخ مختلفی که در دسترس بود توضیحی درباره شعر بالا داده نشده این بنده موفق شدم که مصراع اول را باین طریق نقطه گذاری نمایم که بهر دو لغت فارسی و عربی معنای مشابه و مناسبی پیدا کند :

(سَتَبَدَى زَمَانِي تَفَكَّرَ حَدِيثِي شنیدی ز مای تفکر حدیثی ؟)

لکن نسبت بمصراع دوم معنایی که با هر دو لغت مناسب باشد بنظر نرسیده از مطالعه کنندگان کتاب تمنی دارد اگر موفق شوند که این مصراع را طوری نقطه گذاری نمایند که با دو لغت فارسی و عربی مناسب باشد منت نهاده مارا از نظر خود مطلع فرمایند . سلمان ساوجی بیتی گفته که بهر دو زبان خوانده میشود و هر چند خالی از تکلف نیست لکن قابل فهم میباشد و آن شعر این است :

باد جنانی جان بهاری آب روانی سد قرار

که معنی آن بفارسی معلوم است و اگر بخواهیم مطابق ترکیب عربی بخوانیم باید کلمات باد و جان و آب و روانی و سد را بصورت فعل ماضی تلفظ کنیم و معنی چنین میشود : هلاک شد دل من و سیاه شد شکوفه من برگشت روایت کرد مرا و بست قرار و آرام مرا . ۲- عطا کن شخص فقیر را هرگاه پیدا شود و رعایت کن مرد را در وقتیکه بتو بدی میکند ، (در بعضی از نسخ تمام اشعار حریری ذکر شده و در نسخه خطی استاد قنبد سعید نفیسی فقط همین يك بیت شعر نوشته شده است) . ۳- گوشمال دادن .

نزکین مرگ یار رای گرم نیک زن (۱).

و این در صنعت بیش آنست که هر مصرعی را جدا بتوان خواند و مقلوب بتوان راند و مغفل آنست که متعرض معشوقی معین نیست در غزل و متعلق ممدوحی مبین نیست در مدح و این معنی تازیان راست نه پارسیان را و شعرای جاهلی گفته اند، مصرع: *إِنَّ الْقَصَائِدَ شَرُّهَا إِغْفَالُهَا* (۲) و ذوالطرفین و ذوالشرقین نیز هر دو یکی است، و حریری دو بیت آورده است در مقامات خود و من نیز دو بیت آورده ام. شعر:

بتازی و ترکی بتازی ازین پس چو بر حلیه عشق لختی بتازی
بیازی در این کوی آخردل و جان اگر چه در آئی باول بیازی (۳)

و اما متشابه الاجزاء و متناسب الاعضاء آنست که من در این دو بیت گفته ام که

هر دو را یکسان بتوان خواند و بدین نسق شعر:

ای جهان از توشیر نر در بر روزگار از تو یافته هر سر
ای جهان از تو سیر تر در بر روزگار از تو تافته هر سر

چون فوج موج آن دریا باوج سما کشید و مد آن سیل بحد زبی (۴)
رسید اصحاب اقتراح اقداح بینداختند و شیخ را بزبان اعتذار بناوختند و باینوائی خود درساختند و آنچه داشتند در وی انداختند بدانستند که گفتن گراف حرفت سردان (۵) است و لاف زدن نه کار مردان، پس هر یک از آنچه داشت در میان نهاد

- ۱- این عبارت بهمین صورت در بیشتر نسخ موجود است و با استطلاع از کسانیکه در زبان ترکی تسلط دارند باز معنای مناسبی بدست نیامد و ظاهراً مربوط بزبان محلی مردمی میباشد که معاصر مؤلف بوده اند بعضی دیگر باین شعر که گوینده آن معلوم نیست استشهاد کرده اند: (بارخسوه نیز میدیدیم زین هوش خراب * باز اگر میبرد بارم را بدر بی مرگ از آب)
- و غالباً این قبیل اشعار فاقد ارزش معنوی است و معانی فدای الفاظ شده و شاعر جز ترکیب الفاظی که مقلوب هم خوانده شود منظوری نداشته است. ۲- بدترین قصاید آنستکه فهم معنی از آن مشکل باشد. ۳- این صنعت را باصطلاح بدیع، رد العجز علی الصدر مینامند و بیشتر شعراء از روی قریحه یا بتکلف این صنعت را در اشعار خود بکار برده اند و در بعضی موارد شعر را جالب و جاذب مینمایند. ۴- بمعنی منتهای شدت و از حد خود در گذشتن و جمله (قد بلغ السيل الزبی) از امثال است. ۵- بی اصل.

و پیر جمله را در انبان ، آفتاب وار روی غربت بمغرب آورد و قصد دیار یثرب (۱) کرد .
شعر:

از بعد آن زمانه ندانم کز وجه خواست ؟ چرخش ز حادثات بیفزود یا بکاست ؟
از کز "و فر" بخت یغز (۲) ماند یا بذل (۳) ؟ در جستجوی رزق بیچپ رفت یا براست ؟

المقامة السادسة في الجنون

حکایت کرد مرا دوستی که دل بمحبت او نیازی داشت و جان بصحبت او
اهتزازی ، (۴) که وقتی از اوقات که ایام صبی (۵) چون نسیم صبا بر من بگذشت
و فراش روز و شب فراش عیش و طرب در نوشت ، (۶) ارغوان عارض زیری (۷)
شد و تابخانه جوانی بخنق کده (۸) پیری بدل گشت و مشک (۹) شباب بکافور شیب
محبوب شد و موی قیری بیاض پیری معیوب ، شب جوانی را صبح پیری بدمید و
لشگر زنگ از سپاه روم برمید . قطعه

اطراف عارضی که چو پر غراب بود از جور دور چرخ چو اطراف باز شد
و آن جامه‌ای که تبتی او را طراز (۱۰) بود از دست روزگار رباحی (۱۱) طراز شد
و آن خسرو شباب که بابرگ وساز بود از کز "و فر" حادثه بی برگ و ساز شد

۱- یکی از نامهای مدینه طیبه . ۲- بکسر اول ، عزت . ۳- بضم اول ، خواری .

۴- جنبش و شادمانی . ۵- بکسر اول ، کودکی . ۶- درهم پیچید .

۷- نام گیاهی زرد رنگ که جامه را بدان رنگ کنند . ۸- تابخانه ، خانه‌ای را گویند که در آن بخاری و تنور باشد و خنق معرب خنک است ، مقصود این است که حرارت جوانی سردی پیری بدل گشت . ۹- موی سیاه ایام جوانی تشبیه بمشک و موی سفید زمان پیری تشبیه بکافور شده است . ۱۰- حاشیه جامه . ۱۱- بفتح اول ، نوعی از کافور (کنایه

از اینکه موی عارضی که سیاه بود مانند کافور سفید شده) .

اکنون مرا که شام جوانی صبح کرد شبهای رنج چون شب یلدا (۱) دراز شد
 رنج مجازئی که مرا بُد یقین نمود عشق حقیقتی که مرا بُد مجاز شد
 باخود گفتم لاَعْتَبَ قَبْلَ الْعَيْبِ وَلَا عُدْرَ بَعْدَ الشَّيْبِ ، (۲) بعد از پند
 پیری جز بند اسیری نبود که فزون از صد درنگی (۳) نیست و ورای سپیدی رنگی
 نه ، باد پای پیری اگر چه بشتابد گرد لاشه خر جوانی در نیابد و گفته حکماست که
 زهر جوانی از راح (۴) با سرور تر است و رواح (۵) جناح جوانی از مصباح صباح
 پیری پر نورتر ، آن سواد چون سایه نوروژی سازنده است و این بیاض چون آفتاب
 تموزی (۶) سوزنده . قطعه :

عیمی است در مشیب (۷) بعالم درون بزرگ عیشی است در شباب بگیتی درون عظیم
 خود آن زمان کجاست که تن را وعیش را سستی نبود همدم و پیری نبذ ندیم
 عهدی که میفشاند درخت صبی ثمر وقتی که میوزید ز باد صبا نسیم
 آنکه که بود عیش خلاعت سیه طراز (۸) آندم که بود عهد جوانی سیه گلیم
 زان پس که بر درخت جوانی و کودکی در جامه مشک ناب همی ریختی مقیم
 اکنون بوقت آنکه برم شانه سوی موی در شانه می پدید شود رشته های سیم (۹)
 شعر :

عِذارُ (۱۰) العُمَرُ فی حُلَلِ الحِدادِ (۱۱) وَ عِشْ الطَّيْشَ فی حَبِرِ السَّوَادِ (۱۲)

- ۱- نام درازترین شبهای زمستان . ۲- قبل از خطا کسی مستوجب سرزنش نیست و بعد از پیری عذر کسی قبول نمیشود . ۳- فزون از صد درنگی نیست : ظاهراً مقصود این است که وقتی سن انسان بعد رسید دیگر آمیدی بقاء در این جهان نمی باشد ، و ورای سپیدی رنگی نه ؛ یعنی آخرین مرحله عمر سپید شدن مو میباشد . ۴- شراب . ۵- شبانگاه (کنایه از تاریکی شب) . ۶- مطابق ماه اول تابستان (تیرماه) . ۷- سپیدی موی و پیری . ۸- حاشیه و سجاف لباس که باعث زیبایی آن میشود و بمعنی مطلق زینت هم استعمال میشود . ۹- رشته های سیم : کنایه از موهای سفید است . ۱۰- صورت ، خوشگذرانی . ۱۱- لباس سیاه . ۱۲- عمر لذت بخش در زیور جامه سیاه و زندگی فرح انگیز در رنگ سیاه است (سیاهی در این شعر و امثال آن کنایه از جوانی است از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم زیرا موی سیاه ملازم با جوانی است) .

وَلَوْلَا فِي السَّوَادِ مِنَ الشَّيْءِ (۱) لَمَا مَدَحَتْ عَيْنُونَ بِالسَّوَادِ (۲)

دانستم که روز اعتذار و استغفار است نه وقت اصرار و استکبار ، خواستم که زهر کبائر را بتوبه تریاک (۳) کنم و تن آلوده را بغسل آب زمزم پاک ، زاد و راحله بدست آوردم و با قافله روی براه آوردم . شعر :

وَقُلْتُ أَقِيمُ بِأَمِّ الْقُرَى فِيفِهَا لِكُلِّ نَزِيلٍ قُرَى
وَأَقِصُّ ظَهْرَ الْمُنَى فِي مَنَى وَأَكْسِرُهَا قَبْلَ كَسْرِ الْقُرَى (۴)

چون عاشقان بر رنگ و بوی و چون دلشدگان در تک و پوی میرفتم و منازل متبرک و مراحل مبارک را بدیده میرفتم و شنیده را بدیده ، مختمر (۵) میکردم و اسمار (۶) را باختبار (۷) مستمر (۸) تا شهر همدان پای افزار غربت بیرون نکردم و عزم اقامت و سکون نکردم ، اما چون بلد امن و سلامت دیدم رای اقامت گزیدم تا طبع بدان شهر گشایشی یابد و مطیبه نفس آسایشی ، عالم هنوز حضرت (۹) ربیعی داشت و جهان نصرت (۱۰) طبیعی ، گفتم روزی چند از نوائب حیلوله (۱۱) کنم و برین بساط قیلوله (۱۲) و نیز ستوران را میعاد بار نهادن (۱۳) بود و وقت بهار دادن (۱۴) چون عزم توقف و استدامت مصمم شد و رای اقامت مقرر و مستحکم گشت ، عزم طوف و گشت کردم و روی صحرا و دشت آوردم هر روز از راهی تازه بدر و از راهی میشدم و هر دم بجستجوئی بمحلتی و کوئی میرفتم ، تاروی جمعی دیدم بسیار و خلقی بیشمار بر ، صوبی معین میدویدند و بایکدیگر میگفتند و میشنیدند و معلوم نمیشد که دویدن را سبب چیست و در آن تک و پوی عجب چه ؟ تا پیری را بگوشه‌ای باز کشیدم و صورت حال از او پرسیدم گفت اینجا بر نائی (۱۵) است

۱- رسیدن بحد کمال . ۲- اگر سپاهی مطلوب و واجد کمال نبود چشم را بسپاهی نمیتودند .

۳- پاد زهر یعنی ضد زهر . ۴- با خود گفتم در مکه اقامت اختیار میکنم زیرا هر کسی آنجا وارد شود مردم او را نوازش و مهمانی میکنند و پشت آرزو را در منی ، میشکنم قبل از اینکه آرزو پشت مرا بشکند (قری : در مصراع اول بضم قاف و در مصراع دوم

بکسر و در مصراع چهارم بفتح میباشد) . ۵- خمیر بر آمده و سرشته شده . ۶- افسانه‌ها

۷- آزمایش . ۸- پیوسته . ۹- بضم اول ، سبزی . ۱۰- بفتح اول تازگی .

۱۱- مصدر جعلی بمعنی حایل شدن . ۱۲- خواب نیمروز . ۱۳- زائیدن .

۱۴- بالشکر در فصل بهار بجائی مقام گزیدن . ۱۵- بفتح و ضم اول جوان

که مدتی است غرق سودائی (۱) است و امروز یکبارگی شیدا شده است و علامت عشق در وی پیدا ، بعد از آنکه بسیار پندش دادند امروز بضرورت بندش بر نهادند اینک چون نگارستان در بیمارستان نشسته است و دست و پائی بغل و بند بسته، و بواسطه بند عشق از همه بند ها رسته، روی و رأی بدان جهت آوردم و قصد آن بقیه کردم ، چون بدان بنای همایون و عمارت میمون رسیدم ، پای از آستانه درمیانه نهادم ، تختی دیدم لطیف و بر نائی ظریف بر وی نشسته ، مدهوش و خاموش ، متعجب (۲) و متفکر ، متحیر و متغیر ، دیده از وی ترفع اصالت میدید (۳) و بدهماغ از وی تضوع (۴) ایالت میرسید ، قدم در قید و انکال (۵) و دست در سلسله و اغلال ، (۶) اشکی چون مروارید بر عارض کهر با میبارید و این چند بیت دل گداز با آواز نرم و بتازی گرم میگفت :

یا غَلَّةَ الشَّوْقِ فِي آثَاءِ آغَالِي لَا تَرُوحَ خَصِينِي فِيمَثَلِي يُشْتَرِي غَالِي
هَذَا الْغُلَّوَالِي كَمْ فِي احْتِشَاءِ دَمِي وَائْتَنِي فِي هَوَاكُمُ عاشقُ غَالِي (۷)

شعر :

همه عالم حدیث ربت والای ما بودی اگر پیراهن وصل تو بر بالای ما بودی
اگر شایسته کوی تو بودی پای من یکدم سر گردون گردنده بزیر پای ما بودی
چنین سودائی و مجنون نمایی عاشق از هجرت اگر وصل تو را یکشب سر سودای ما بودی
ز آهن صبراگر کشتی گزیدی خرد و بشکستی گر آن کشتی دمی در موج این دریای ما بودی
غمام (۸) روز نوروزی بجز غمها نباریدی اگر فیض غمام از چشم خون بالای ما بودی

-
- ۱- دیوانگی ، یکی از اخلاط بدن . ۲- مهربان و باشفقت بسیار . ۳- ترفع اصالت
میدید ، یعنی بزرگی و بلندی مقام او را مشاهده میکرد . ۴- بوی خوش (کنایه از اینکه
امیرزاده و فرمانروا بنظر میرسید) . ۵- بندهای گران . ۶- جمع غل بتشدید لام ،
نوعی از قید . ۷- ای سوزش شوق که در میان غل و زنجیر خود نمائی میکنی مرا
ارزان فروش که مرا ببهای گران خریداری میکنند، تا کی در بیرون آوردن خون از رگهای
من زیاده روی میکنید ؟ همانا من در عشق ورزیدن بشما زیاده روی مینمایم . ۸- ابر .

چون ساعتی زار بگریست چشم باز کرد و در ما نگریست ، پس يك يك را می دید و در روی هریك خوش خوش میخندید . چون چشم درمن انداخت بعکس آئینه دل مرا بشناخت ، گفت ای پیر باشنائی دل درین آشیانه آمده ای یا چون دیگران بنظاره دیوانه ؟ گفتم ای جوان ممتحن (۱) ومفتن (۲) میان دلپایگانگی نیست و درسیمای تو دیوانگی نه ، این چه حالت ناستوده است و این چه مقاتل بیهوده ای از عقل هشیار تر ، خانه صبر را چرا پرداخته ای و ای از روح سبکبار تر با بند گران چرا ساخته ای ؟

گفت شیخا سلاسل (۳) و قیود مکافات تجاوز حدود است ، هر که پای از دایره سلامت و خطه استقامت بیرون نهد بار ملامت و غرامت کشد و این آن سخن است که حکما گفته اند ، که چون پا از دامن گلیم بگذرد سرمای دی و بهمنش ببرد که حد حریم بر قد گلیم مرد است ، هر که در راه ارادت آید و از حد گلیم زیادت شود بندش کنند و بحمائی آهن و پولاد خرسندش کنند ، چنین دانم که تو از این رایحه بوئی نبرده ای و درین جایگاه گوئی زرده ای ، ما درین غم شادمانه ایم و درین بند در بند شکرانه .

رباعی :

جان کیست که او رنج گزند تو کشد ؟ تن کیست که آسیب کمند تو کشد ؟
دستم چو کمانهای بلند تو کشد بر پای دهم بوسه چو بند تو کشد
پس گفت ای پیر الجنون فنون^۴ والعاشق زبون^۴ (۴) ندانسته ای و دریافت
این دقیقه نتوانسته ای ، اگر خواهی بدانی ردای تکبر یفکن و ساز نخوت بشکن و ترفع
و تقدّم بگذار و کودک وار بزبانوی تعلم بنشین ، تا از مجانین بیمارستان قوانین این داستان
بیاموزی ، که در الجنون فنون^۴ معانی دقیق و اشارات رقیق بسیار است ، بدانکه نوعی از این
علت مبکی (۵) است و بعضی مضحك و جنسی ازین مرض مقو^۴ است و جنسی مهلك بعضی موجب

۱- بلا رسیده ، مصیبت دیده . ۲- فریفته . ۳- جمع سلسله ، زنجیرها .

۴- جنون دارای انواع و اقسام مختلف است و شخص عاشق نادان می باشد .

۵- اسم فاعل از باب افعال ، گریه آور .

سکون و قرار است و برخی موجب اضطراب و نگرانی ، هیچ علت چندین شعب و زوایا و عُقَدِ (۱) و خوابا ندارد و عاشق زبون آنستکه هر که را با سرواده (۲) نهمت عشق گرفتند سُخرهٔ عالمیان و ضحکهٔ آدمیان گردد اَلزَّبُونُ يُفْرَحُ بِلَا شَيْئٍ (۳) بخیال خرسند شدن و بمحال در بند شدن غایت زبونی و نهایت سرنگونی است .

خرسندم اگر سال بسالت بینم در عمر اگر شبی خیالت بینم
ندانسته‌ای که اگر چه هشیاری مقرّ فضلاست ، دیوانگی مقرّ عقلاست ، هر که از صحبت عشق نپرهیزد در حریم عقل چگونه گریزد ؟ با عقیده (۴) دیوانگی نشستن به زانکه پیرایهٔ عقل بر خود بستن . اگر حکما کمال هنر را بی عقلی نشناختندی عصارهٔ انگور را سرپوش قدح عقل نساختندی . بیت :

تا عشق ز عقل داد بیگانگیم من عاشق خاک کوی دیوانگیم
از صحبت مدعیان عالم عقل جز در حجرهٔ بیدلی نقل نتوان کرد و از کیمیا فروشان
بخردی جز در کنج افلاس بیخردی نتوان گریخت . شعر :

إِلَىٰ أَمَّ نَرَا عَى الْعَقْلَ وَالْحِجْرَ وَالْحِجْجِي
وَقَلْبِي بِذِكْرِ الْعَامِرَةِ مَقْتُونُ
وَيَا مَدَّ عَى الْعَقْلَ الْمُبْتَرِّزِ فِي الْوَرَى
أَلَا فَاجْتَنِبْ دَعْوَاكَ إِنَّكَ مَغْبُونُ (۵)

۱- جمع عقده ، گره ها . ۲- در بعضی نسخ سرداره ضبط شده و تقریباً معنی هر دو لفظ

یکی است و بمعنی قافیه شعر و سجع میباشد . ۳- شخص نادان بهیچ خوش است .

۴- زن گرامی و هر چیز گرامی . ۵- تا چه زمان میتوانم از عقل و درایت پیروی کنم و حال آنکه دل من فریفته یاد محبوب (از بنی عامر) میباشد (اصل الی م ، الی ما بوده هر گاه بعضی حروف جاره داخل ماء استفهام شود جایز است الف آنرا حذف نمایند مانند لَمْ تَقُولُونِ مَا لَا تَفْعَلُونَ) ، ای کسیکه در میان مردم ادعای عقل داری آگاه باش و از این

دعوی پرهیز ، زیرا در این ادعا گول خورده‌ای .

وَلَمَّا رَأَيْتُ الْعَقْلَ أَخْلَقَ بُرْدَةً
تَجَانَّتْ حَتَّى ظُنُّنَا أَنِّي مَجْنُونٌ (۱)

شعر :

از کوی عقل بگذر و دیوانگی گزین
خواهی که آشنا نشوی با هزار غم
خواهی که رنج بینی در بخردی گزین
پس گفت ای پیر بدانکه صورت این بند که می بینی علت نواخت و تشریف است
و طارق (۳) عالم تخفیف و ناسخ بندهای تکلیف ، هر که را این بند تشریف بر نهادند
هزار بند تکلیف از وی فروگشادند . لَا يَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَ الْخُسُوفِ وَالْكَسُوفِ (۴)
بر هر پائی که این بند مخالف طبیعت بگماشتند صد بند موافق شریعت از وی برداشتند
که وضع بند بر اقدام با رفع احکام برابر می رود ، که یکدل دو گزند نکشد و یکپای
دو بند نبرد . إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ (۵) . رباعی :

کی پست شود آنکه بلندش تو کنی ؟
گردون سر افراشته صد بوسه دهد
شادان بود آندل که نژندش (۶) تو کنی
هر روز بر آن پای که بندش تو کنی
بند بر پای تاجداران نهند و سلسله برگردن عیاران (۷) بندند . هر کرا تاجی
بر سر شاید ، چنین بندی بر پای بیاید ، شیر را که اسیر کنند ، نخست تدبیر زنجیر کنند .
همه سر خماری سوی عشق دار و گیر و بند و زنجیر است ، سلسله شوق بی حلقه طوق
نبود . بیت :

زان روی که با شوق تو خو کردم
چون فاخته با طوق تو خو کردم
حکمتی تمام و دقتی عام است در نهادن بند برین قدم های جوینده که

- ۱- هنگامیکه دیدم جامه زیبای عقل مفدرس و کهنه شده است خود را بدیوانگی زدم بطوریکه مردم مرا دیوانه پنداشتند . ۲- نبویدن ، شنیدن و توجه کردن .
- ۳- ستاره صبح ، واردشونده در شب . ۴- خداوند جمع نمیکند بین خسوف و کسوف .
- ۵- خداوند با اندازه سنگینی ذره بکسی ستم نمیکند . ۶- غمگین ، پژمرده ،
- ۷- تردست و زیرک .

در کوی، عشق نخست زبان در گفتگو آید پس قدم در تَنک و پوی، قدم اول گفتگوی است که الْعِشْقُ اَوَّلُهُ تَذَكُّرٌ (۱) پس بسمت صمت (۲) باز آید که الْعِشْقُ آخِرُهُ تَفَكُّرٌ (۳)، چون بصوب صواب رسیده شد و منازل را پرسیده آمد، سائل زبان بر قدم انتظار بیاید و سیاح قدم در بادیۀ کار آید، در اثنای آن حیرت ندای عالم غیرت در آید که بپند و زنجیرش بسته در آید و غنان مرکبش آهسته دارید که محیط دنیا و بسیط گیتی توسع گزاردن گام عاشقان ندارد و آن گام بی محابا درین بساط تنگ پنا نگیرد که عالم عشق، عالم مشاهده است و هزار قدم مجاهد در گرد یک قدم مشاهده نرسد، موسی کلیم در تیه مجاهدت میرفت در چهل فرسنگ چهل سال بماند، باز چون در دعوت مکالمت قدم عشق مشاهده نهاد، هفتصد فرسنگ بهفت گام براند، آری آنجا مثله (۴) خاكِ گران باری میگرد و اینجا آتش عشق مشعله داری، اِنِّیْ اَنْتَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَاراً (۵).
قطعه

چون باده بفرمان تو نوشیم ز صد بحر
در آب تو غرقه شده جز سوخته نبود
و آنروز که خواننده تو باشی همه دنیا
در حلقۀ يك دام تو صد صید بود بیش
چون این بیت ها بگفت روی از ما بنهفت و از آنجا که بود برخاست و بگوشه خلوتی
آراست، چون از سفر حجاز باز گشتم هم بر آن خطّه دمساز گشتم پرسیدم که آن دیوانه
هوشیار شیرین گفتار کجا شد و علت شیدائی و مایۀ سودائی با او چه کرد؟ گفتند آن
دیوانه را که تو میجوئی و مدح او میگوئی دیگر باره بحجرۀ عقل نقل کرد و از طریق
دیوانگی بشارع فرزانی باز آمد، گفتم: ما احسنَ هذا الخَیَرِ وما اَطیبَ هذا
الشمَرِ (۶) بعد از آن ندانم که رخت غربت کجا نهاد و پای افزار کربت کجا گشاد؟

۱- نخستین مرحله عشق ذکر است: ۲- خاموشی و سکوت. ۳- آخرین مرحله عشق تفکر است. ۴- سنگینی. ۵- من از جانب کوه طور آتش مشاهده میکنم.

۶- این خبر چقدر نیکو و این میوه چقدر پاکیزه است (از امثال سایر است که هنگام شنیدن خبر خوش آنرا استعمال میکنند).

تا دهر پیر و چرخ حروش (۱) کجا کشید؟ و احداث دهر و بخت نکویش کجا کشید؟
بخش کجا فکند و سپهرش کجا بیرد؟ عشقش کجا رسید و جنویش کجا کشید؟

المقامة السابعة في التفضيل (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که سمت اخوت داشت و صفت فتوت که وقتی از اوقات
که اطراف عذارغدافی (۳) بود و کثوس جوانی صافی، در سواد سودای جوانی شبروی
کردم و غزیمت سفری در خاطر پیرودم و از خراسان روی بکاشان آوردم، دلی پر
طرب و سری پر طلب، بر عسای سیاحت متکی شدم و از عالم پر وقاحت مشتکی.

شعر:

فَسِرْتُ فِي طَلَبِ الْأَرْزَاقِ وَالْقَسَمِ سَعِيًّا عَلَى الْوَجْهِ لَامَشِيًّا عَلَى الْقَدَمِ
ظَنًّا يَا نَفْسِ إِذَا مَا سِرْتُ مُدْلِجًا أَدْرَكْتُ مُنِيَّةَ قَلْبٍ كَانَ فِي الْعَدَمِ (۴)
چون در آن ریاض و حیاض و ازهار و انهار بیاسودم و ساعتی بغنودم شهری دیدم
پرانجم و بدو و عرضهای یافتن پر پری و حور، در هر گامی دلارامی و در هر غرفه‌ای طرفه‌ای (۵)
و در هر قدمی صنمی، گفتم مگر بچشم دل خلد برین را دیدم و بدری از درهای بهشت رسیدم.

۱- حرون، سرکش. ۲- در نسخه‌های دیگر عنوان مقاله (فی المناظرة بين اللاطي والزانى)
میباشد که ظاهراً از تصرفات کتاب است و در چاپ سابق توضیح داده شد که بفرض صحت
این عنوان منظور کیفیت مؤالفت و معاشرت با جنس ذکور و اناث است.

۳- بضم اول زاغ سیاه و غدافی بودن عذارکنایه از جوانی و روئیدن موی سیاه بر عارض است.

۴- برای بدست آوردن رزق و بهره خود بسیر و حرکت پرداختن و از شدت میل بموض پا
با صورت راه پیمائی نمودم، چنین گمان میکردم که اگر در تاریکی شب بسیر خود ادامه
دهم آرزوی قلبی خود را که وجود خارجی نداشت درک خواهم نمود.

۵- تازه، شکفت آور.

شعر :

بر خاک زمین نگار میدیدم در بهمن ودی بهار میدیدم
 وز عکس رخ بتان تاتاری (۱) صد گلشن و لاله زار میدیدم
 بر فرق عذار هر سهی سروی هر روز گلی بیار میدیدم
 با خود گفتم که دل را بدین خاک آمیزشی بایستی و از راه عشق آویزشی ، که در
 جهان مجازی بی حرفت عشقبازی نشاید بود و در عالم بی دلدار نباید آسود . پس
 بحکم دلالت این مقاتل درین حالت معشوقی میطلبیدم بادل می گفتم که مرا درین هنگام
 که جامه عمر طراز شباب دارد و موی روی رنگ پر غراب (۲) معشوقی باید . پیش
 از آنکه بیاض کافور (۳) بر سواد این منشور بدمد و تابشیر (۴) صبح صادق بر دیاجیر (۵)
 این شب غاسق بتند که ؟ عشق ماه رویان از سیاه رویان خوبتر آید و مهر خورشید
 خدا آن از مستوی قد آن درست تر بود . شعر :

فَلَيْسَ يَحْسُنُ مِمَّنْ شَابَ عَارِضُهُ مَشَى الْمَجَانِنِ فِي آثَابِ صَبِيانِ
 وَلَيْسَ بَعْدَ اشْتِعَالِ الشَّيْبِ مَطْعَمَةٌ فَبَادِ رُؤَا لِحُطُوطِ النَّفْسِ إِخْوَانِي
 وَطَارِقَاتٌ نَذِيرُ الشَّيْبِ إِذْ نَزَلَتْ نَقَرْنَ عَنْ رَوْضَةِ اللَّذَاتِ شَيْطَانِي
 وَمِنْ عِذَارِ بَيَاضِ الشَّيْبِ إِذْ نَزَلَتْ إِرْتَاعَ كَالظَّبْيِ مِنْ فَهْدٍ وَسَرَّ حَانِ (۶)

۱- مقصود از بتان تاتاری غلامان و کنیزان زیبا صورت و نیکو منظری است که بر رسم هدیه
 یا بمنظور فروش از ترکستان بنقاط دیگر میفرستادند . ۲- زاغ . ۳- بیاض کافور
 کنایه از موی سفید است . ۴- سپیده دم . ۵- جمع دیجور ، شب تاریک .

۶- کسی که آثار پیری در چهره اش نمایان شده شایسته نیست مانند دیوانگان در لباس
 کودکان راه برود ، بعد از پیری و سپید شدن مو طعام و غذای مطبوع لذتی ندارد پس ای
 برادران قبل از فرا رسیدن پیری از حظوظ نفسانی بهره مند شوید ، هنگامیکه
 فرستاده های پیری حلقه خانه جوانی را بکوبند هوی و هوسهای نفسانی قرار بر قرار
 اختیار میکنند ، جوانی و لذتهای آن از پیری میترسد و برخود میارزد همانطوریکه آهو
 از دیدن یوزپلنگ و گرگ وحشت و اضطراب دارد .

پس گفتم پیش از آنکه این صباح از میان شام بر آید و این مصباح از حجاب غمام روی نماید دستی بر هم زنم و لختی بر بساط قلندری قدم ، با ماه روئی در تنم (۱) و باشکسته موئی در شکم، عقل متأنی (۲) را عقال بر نهیم و نفس حریص را شکل (۳) بر گیرم چون این عزیمت درست کردم، گفتم اول باری تعیین یاری شرطست که حکمای خبیث و علمای این حدیث را درین شیوهٔ مختلف و در این صنعت نامؤتلف ، اختلاف بسیار است و گفتگوی بیشمار ، شیخ ابونواس (۴) را در این باب ملّتی دیگر است و امیر ابوفراس (۵) را درین کوی علّتی دیگر ، آن یکی سخن از معجر (۶) و گوشوار میگوید و آن دیگر راه کلاه و دستار می پوید ، فوجی از بقایای قوم لوط آن مذهب را نصرت میکنند و قومی از ذریت داود این ملّت را قوّت میدهند، شریعت محمد ﷺ که ناسخ شرایع و مبطل طبایع است جاده این راه را مینماید و تَنَّاكَ حُوتًا تَكَاثُرُوا (۷) میفرماید، قرآن مجید گاه حور (۸) مقصورات را تزیین میدهد و گاه بولدان و غلمان (۹) تحریض و ترغیب میکند، پس درین معنی اختباری بایستی و اتباع (۱۰) صاحب اعتباری، تادرقدم دوّم ندامت نباید کشید و غریم غرامت نباید دید که قدم اوّل این حدیث بر خاک

- ۱- تنم فعل از تنیدن یعنی آمیزش کردن . ۲- متفکر، کسیکه بآرامی کاری را انجام میدهد.
- ۳- بند پای ستوران . ۴- از شعرای بزرگ و ادبای نامی دوره خلافت بنی عباس و شاعری بذله گو بوده و مطایبات او مشهور است . ۵- از شعرای نامی دوره عباسی است که در سن جوانی کشته شد . ۶- پارچه‌ای که زنها روی سر می‌اندازند تا موی آنها مستور بماند (روسری) . ۷- ازدواج کنید که تعداد شما زیاد شود . ۸- جمع حوراء ، مؤنث احور (حوراء زنیکه دارای بدن سفید و چشمان سیاه باشد یا زنیکه سفیدی و سیاهی چشمانش بمنتهی درجه رسیده باشد ، با اینکه کلمه حور جمع است در فارسی غالباً از آن معنی مفرد اراده میشود و آنرا بحوران جمع می‌بندند) . ۹- جمع غلام ، جوان زیبا و خوش سیما . ۱۰- بکسر همزه و تشدید تاء ، پیروی کردن .

اختبار است و قدم دوم بر آتش اعتبار ، مصلحت و عافیت با این آشیانه آشنائی ندارد و عقل و خرد را درین رسته روایی (۱) نه ، تیمار یار به ازین باید خورد و تدبیر این کار به ازین باید کرد ، آن شب از دامن رواح تابگریبان صباح در ارق (۲) آن فکرت و عرق آن حیرت بودم ، چون نسیم بحر صافی بر مرکب طوافی نشست برخاستم و طلب این حدیث را بیاراستم تا کجا دانائی یا بیه که از وی دوائی طلبم یا شیدائی بینم که از وی شفائی جویم ؟ تا بر سیدم برسته بزازان و مجمع طنّازان (۳) دیدم بر گوشه دو دگّان یکی پیر و یکی جوان ، بر قدم گفتگوی ایستاده و زبانهای فصیح بر گشاده ، پیر میگفت ای گمراهان شارع شریعت وای معتکفان مزبله طبیعت ، بر پی قوم لوط رفتن و گل سنت بخار بدعت نهفتن نه سنت دین داران و نه عادت هوشیاران است ، از روضه نسل و حرث (۴) بمزبله روّث (۵) و فرث (۶) فرو دآمدن محض ضلالت است و عین جهالت ، آینَ اَنتُم مِنّ النّاعِمَاتِ الْقُدُوْدُ وَالْمُورَدَاتِ الْخُدُوْدُ ، آینَ اَنتُم مِنّ ذَوَاتِ الذَّوَائِبِ وَ الْبَيْضِ التَّرَائِبِ (۷) کجائید شما از پری رویانیکه آفتاب عاشق و مدهوش روی ایشانست و ثریا ندیم گوشوار گوش ایشان . شعر :

هَيْفَاءُ إِنْ خَطَرْتُ فَغَضَنْ مَائِلُ حَوْرَاءُ إِنْ نَظَرْتُ فَجَفَنْ فَاتِرُ
فَالْقَدْ فِي الْأَثَابِ رُمَحٌ نَاعِمُ وَالطَّرْفُ فِي الْأَجْفَانِ سَيْفٌ بَاتِرُ (۸)

مشتري با خاکپای ایشان عشقبازی کند و ریشه گوشه معجرا ایشان با تاج ماه طنّازی . شعر :

همه سیمین بر وزرین سواران	پری رویان و پروین گوشواران
زلبهای چو بسد در فروشان	زگیسوههای مشکین مشکباران
بگاہ عشرت و بوس و تماشا	چوشهد و شکر باده گساران

-
- ۱- موافقت ، شایستگی . ۲- بیهوایی . ۳- نازکنندگان . ۴- کشت و زرع ، آماده کردن زمین برای کشت . ۵- سرگین . ۶- سرگینی که در شکنجه باشد . ۷- کجایید شما بانرم اندامان و گلرخان ، کجایید شما بامشکین گیسوان سپید غیب . ۸- معشوقه باریک میانی که اگر در راه رفتن دستهای خود را حرکت دهد مانند شاخه ای است که به رسو متمایل میشود ، سیاه چشمی که اگر بگاہ کند آثار خماری از چشمانش نمایان است ، اندام اودر جامه ها مانند نیزه نرم و غمزه او مانند شمشیر برنده است .

مشك ذوابه (۱) ایشان بر نافه ختن بخندد و نسیم جیب و آستین ایشان بر عود و عنبر بچربد ، از عناب مخضوب (۲) ایشان هزار دل در خضاب خون و بر نرگس فشان (۳) ایشان هزار جان مفتون ، ابرار در عشق ایشان زنار بر میان بسته و اختیار بر مهر ایشان مهار گسته ، فتنه هاروت و ماروت (۴) یکی از نشانه های ایشانست و حادثه داود و جالوت (۵) یکی از افسانه های ایشان ، ناقصانی که کاملان در بندایشانند و ضعیفانی که اقویاء در کمند ایشان . شعر :

همه نوشین لبان تلخ جواب . همه بی آهوان (۶) آهو چشم
 زلف و رخسارشان چو مشك و چو گل . ساعد و ساقشان چو نسیم و چو بزم (۷)
 بدرشان بیخسوف اندر شعر . شمشان بیخسوف اندر پشم

هر کرا از صحبت چنین حریفان اعراض است بر وی جای ملامت و اعتراض است ، چون بخار این حدیث بمصعد دماغ ترقی کرد و طبع از اختیار مذهب شاهد بازی توقی (۸) گفتم بر قضایای این مقالات و برفحوای (۹) این دلالت این مذهب را گذاشتنی است و از این حرفت دست برداشتنی ، پس چون سخن پیر پایان رسید و نوبت سخن بجوان کشید برخاست و دیباچه سخن بیاراست و سفینه عبارات بییراست و غنان سخن را بگرفت و بگذاشت و گفت ای پیر جهان دیده و سخن شنیده ، این قدح (۱۰) نیز چنین صافی

۱- گیسو . ۲- عناب مخضوب ، کنایه از سرانگشت خنثی است . ۳- فتنه انگیز .

۴- اشاره بآیه شریفه : ^{وَمَا} ^{أَنْزَلَ} ^{عَلَى} ^{الْمَلَكَيْنِ} ^{بِبَابِلَ} ^{هَارُوتَ} ^{وَمَارُوتَ} ^{وَمَا} ^{يَعْلَمَانِ} ^{مِنْ} ^{أَحَدٍ} ، در تفسیر آیه چنین ذکر کرده اند که هاروت و ماروت دو فرشته بودند و چون فرشته از موجودات

مجرده و دارای شهوت و غضب نمیباشد این دو ملک بر افعال بشر خرده گیری میکردند خداوند طبیعت بشری بآنها اعطاء فرمود و مرتکب انواع معاصی گردیدند و بعد از الهی مأخوذ شدند
 ۵- اشاره بآیه شریفه : ^{فَهَزَمُوهُمْ} ^{بِأَذْنِ} ^{اللَّهِ} ^{وَقَتَلَ} ^{دَاوُدَ} ^{جَالُوتَ} ^{وَآتَاهُ} ^{اللَّهُ} ^{الْمَلِكَ} ^{وَالْحِكْمَةَ}

که در سوره بقره ذکر شده و جالوت معاصر طالوت بود و بدست داود کشته شد .

۶- آهو ، عیب . ۷- عقیق . ۸- نگاهداری ، خودداری ، کف نفس .

۹- مضمون ، مفاد . ۱۰- کاسه بزرگ .

نیست و این شربت چنین شافی نه ، که درین کأس خس بسیار است و درین کاسه مگس
بیشمار .
شعر :

دَعْ ذَكَرَهُنَّ فَمَا لَهِنَّ عَهْدُ فَاَقْصِرْ فَمَا لِلْوَافِيَاتِ وَجُودُ
اِنِّى اِذَا جَرَّتْ بَنُهْنٌ بِخَيْرَةٍ مَالِحَ لِيْ اِلَّا النَّوْىَ وَصَدُودُ (۱)

از نصاب نقصان جز لاف خسران نتوان زد و از حبابیل (۲) شیطان جز شمایل
بهتان مشاهده نتوان کرد ، چندین اختراع و نقل در راه ناقصات عقل نباید کرد که این
دریا از آفات و آن بیداء (۳) از مخافات خالی نیست ، که گل رخسار و سمن عذار ایشان
را خارها در پی است و شراب وصال ایشان را خمارها در رگ و پی ، همه فتنه‌های عالم
سرازیر بپایان و چشم‌های فتن‌ایشان بر میکند و همه زخم‌های استوار از غمزه خونخوار
ایشان بسینه احرار (۴) و دل ابرار (۵) رسد ، اول فتنه‌ای که ملک بهشت آدم را در سر
آن شد بتدبیر حوّا بود که دانه بدید و دام ندید و عاقبت ولاتقرّ با (۶) دریافت و اول قتل
در عالم کون هابیل (۷) بود که در راه این قال و قیل فرو شد ، فطوّعت له نفسه
قتل أخيه فقتله فاصبح من النادمین (۸) و داودی که چهل سال در خلوتخانه
مناجات بزمزه اوتار (۹) خلق ، دل و جان خلق را صید کرد بعاقبت درین شست (۱۰)
آویخت ، با آن صیت و صوت در پهای فوت افتاد و قصه پسر کنعانی خود سردقتر این
معانیست ، که اگر حمایت لو لا ان رأی برهان ربّه (۱۱) نبود از پیراهن
عصمت یوسف نه تارماندی و نه بود ، و از بضاعت عصمت و نصاب عفت نه مایه ماندی
و نه سود ، اگر فتنه ریشه معجر (۱۲) و سودای گوشه‌چادر ایشان نبودی موسی کلیم الله

۱- و اگذار ذکر زنها را که ایشان را عهد و پیمانی نیست ، سخن کوتاه کن که زن با وفا در
عالم وجود ندارد ، همانا هر وقت بشایستگی آنها را آزمایش کنم جز مفارقت و جدائی و
اعراض از آنها چیزی برایم آشکار نمیشود ، ۲- ریسمانها ، دامها ، ۳- بیابان .

۴- آزادگان . ۵- نیکوکاران . ۶- اشاره بآیه شریفه « ولاتقرّ با هذه الشجرة » .

۷- هابیل پسر حضرت آدم که بدست برادر خود قابیل کشته شد . ۸- پس فرمان داد نفس
سرکش او که برادر خود را بقتل برساند و پس از ارتکاب قتل از کرده خود پشیمان شد
(اشاره بداستان دوفرزند آدم است که یکی از آنها برد دیگری حسد برد و او را بقتل رسانید) .

۹- جمع وتر بفتح اول و دوم بمعنی زه کمان و سیم ساز (در اینجا معنی دوم مقصود است) .
۱۰- دام . ۱۱- اگر ندیده بود دلیل پروردگار خود را (اشاره بداستان حضرت یوسف
و زلیخا است) . ۱۲- پارچه‌ای که زنان بآن سر را می پوشانند .

در عصا و گلیم شبانی (۱) نیاویختی و منصب صاحب طوری با حرفت مزدوری نیامیختی، اگر نه هوای ابرو و عذار و گوش و گوشوار ایشان بود ایوب پیغمبر بُرد صابری بر خود ندریدی و ردای شکیبائی از دوش توانائی نینداختی و ندای مَسْنِی الضَّر (۲) در ندادی، کدام حیل و تلبیس (۳) بود که بیهانه ایشان ابلیس را ساخته نشد و کدام بند و دستان که بسودای ایشان شیطان را پرداخته نگشت (۴). شعر :

دَعُ حُبَّهِنَّ فَإِنَّ الْحُبَّ أَشْرَاكُ وَ إِنَّهُنَّ لِقَلْبِ الصَّبِّ أَشْرَاكُ
إِذَا تَامَلْتَ مَا فِيهِنَّ مِنْ خَلْقٍ فَلَيْسَ يَجْمَعُهَا حَسٌّ وَادْرَاكُ (۵)

گر چو ناهید و گر چو پروین اند از در ذم و اهل نفرین اند
سبب جنگ و ننگ و آزارند علت رنج و خرج و کاوین اند (۶)
ناسی (۷) عقد و ناقص (۸) عقد اند ناقص عقل و ناقص دین اند
این آتَمُ مِنَ الْعِلْمَانِ الْمُكَحَّلِينَ وَالْيُولَدَانِ الْمُخْلَدِينَ (۹) کجایند
دلبرانی که عطر جان مشک بناگوش ایشانست و سرپوش آفتاب گوشه قصب (۱۰) پوش
ایشان ، ماه خد ایشان را فلک زمین است و سرو قد ایشان را چمن آذین ، (۱۱) حُسام
گیران روز رزم و جان گیران روز بزم ، خد ایشان بگلگونه (۱۲) تزویر آلوده نه،

۱- اشاره بدستان حضرت موسی ع، است که کابین عیال خود را هشت سال یا ده سال شبانی

قرار داد. ۲- اشاره بقصه حضرت ایوب پیغمبر است که خداوند او را با انواع مصیبت

مبتلا فرمود ، بدرگاه خداوند استغاثه نمود و عرض کرد : رَبِّ اِنِّیْ مَسْنِی الضَّر وَ اِنِّتَ

اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ ، و مشمول عنایات باری تعالی شد . ۳- اشتباه کاری. ۴- مقصود این

است که شیطان بوسیله زن موجب اغواء مردم میشود. ۵- واگذار دوستی ایشان را که

دوستی آنها دام بلا است ، و همانا قلب عاشق دلباخته شکار آنها است ، اگر بشایستگی در

اخلاق زنهار تأمل کنی میفهمی که حتی ادراک و حس حقیقت آنها را در نمیابد. ۶- کابین ، مهر

زنان . ۷- فراموش کار. ۸- شکند. ۹- شما از پسرانیکه سرمه در چشم کشیده اند

چه خبر دارید ؟ ۱۰- پارچه کتان . ۱۱- زینت . ۱۲- گلگونه : سرخاب ، ماده ای

که با آن صورت را سرخ کنند (کنایه از اینکه حسن خدا دادی آنها بحدی است که نیازی

بآرایش ندارند .)

و زلف ایشان بعطر تکلف فرسوده نه ، سواران مرکب روز رزم و نگاران مجلس بزم ،
کلاه دارانیکه تاجداران غلام ایشانند و صیادانی که شاهان عالم صید دام ایشان ، خطه
عشقبازی خط بناگوش ایشانست و صدف در عمانی لعل پر نوش ایشان . شعر :

لاله شان در بنفشه گشته نهان لعل شان در شکر بمانده دفین (۱)

دل ربایان بروز مجلس و بزم جان ستانان بوقت کوشش و کین

گشته بر گل ز شخصشان بستر شده بر مه ز رویشان پروین

مشکشان گز شکسته بر لاله سروشان راست رسته اندر زین (۲)

هر که از آستانه این ماه رویان بکوی بیهوده گویان تحویل کند در خور ملامت
عاجل (۳) و غرامت (۴) آجل (۵) بود ، چون دراوّل و آخر این مجادله تأمل کردم
و بدان معقولات و منقولات توسّل کردم خواستم که با آن پیر و جوان همکاسه و همخوان
شوم و درگفت و شنود با ایشان هم زبان گردم ، خود هر دو در عالم تواری (۶) سواری
کردند و چون خیال از پنداران (۷) و خواب از بیماران از من بگریختند . شعر :

معلوم من نشد که بر آن پیر و آن جوان گردون کار ساز چسان کرد در جهان ؟

با هر دو تن چه کرد فلک عدل یاستم ؟ مر هر دو را چه داد جهان سود یا زیان ؟



۱- نهفته : ۲- مقصود این است کیسوی مشکین آنها اطراف عارض چون لاله ایشان را
فرا گرفته و قامت آنها مانند سرو است . ۳- اکنون ، زمان حاضر . ۴- زیان و ضرر .
۵- آینده ، مدت دار . ۶- پنهان شدن . ۷- صاحبان اندیشه .

المَقَامَةُ الثَّامِنَةُ فِي السَّفَرِ وَالْمَرَاْفَقَةِ

حکایت کرد مرا دوستی که درمودت ید بیضا (۱) داشت و در محبت رأی بینا که:
 وقتی از اخوان حضر (۲) مشتکی (۳) شدم و بر عصای سفر متکی (۴) گشتم، خواستم که قدمی
 چند بسپریم و مرحله‌ای چند بشمرم، تا ملالت اخوان بتعطّف (۵) بدل شود و نفرت یاران
 بتألف باز گردد، که طول اقامت موجب سئامت (۶) است و ادمان (۷) صحبت علّت ندامت. شعر:
 وَمَنْ لَزِمَ الْإِقَامَةَ فِي الْبُيُوتِ شَكُوراً قَانِعاً بِقَلِيلِ قُوتِ
 يَطُوفُ وَإِنْ تَطَاوَلَتِ اللَّيَالِي حَوَالِهِ طَوَافَ الْعَنَكَبُوتِ (۸)

در حضر چون عنا (۹) کشیم همی	رخت سوی سبا (۱۰) کشیم همی
پای ازین منزل خراب و هوان (۱۱)	بر زمین هوی کشیم همی
وز فضای قضا زمام مراد	کس نداند کجا کشیم همی
دل ما تنگ شد ز خانه تنگ	رخت سوی فضا کشیم همی
هر که در زاد و بوم بندد دل	آن کشد او که ما کشیم همی

ناگاه بی هیچ عُدّت (۱۲) و مدت رفتن را رای کردم و اعتماد بر مرکب پای،
 زین ارادت بر براق (۱۳) اشتیاق نهادم و قدم مجاهدت در راه عراق، طبعی از اقامت
 ملول و غزومی در حرکت عجول، چون فرسنگی چند از راه کوتاه کردم و در عواقب و
 نوائب سفر نگاه، گفتم راه را از یاری و دار را از جاری چاره نبود. الدّلیل ثُمَّ
 السّبیل (۱۴) که شرط اهمّ و رکن اتمّ در سپردن طریق بدست کردن رفیق است،
 مفرد (۱۵) دویدن سنت هلال است و تنها رفتن رسم خیال.

- ۱- دست روشن. ۲- در شهر و دیار خود بودن، ضد سفر. ۳- شکایت کننده.
- ۴- تکیه کننده. ۵- مهربانی کردن. ۶- بفتح اول، دلتنگی. ۷- ادامه دادن.
- ۸- هر کس در خانه خود اقامت گیرند و بقوت لایموت قناعت کند پس از مدتی تارهای عنکبوت
 اطراف او را فرا میگیرد. ۹- بفتح اول، رنج و مشقت. ۱۰- از شهرهای قدیمی عربستان
 که بقیس در عهد سلیمان بر مردم آنجا سلطنت داشت. ۱۱- خواری و پستی.
- ۱۲- آمادگی. ۱۳- نام اسبی است که پیغمبر اکرم «ص» در شب معراج بر آن سوار شد.
- ۱۴- اول راهنما سپس راه. ۱۵- کنایه از تنها مسافرت کردن.

شعر:

سفر چو جوئی همچون نجوم یاران جو وحید و مفرد و تنها هلال وار مرو
 نخست یار بدست آر پس برون نیه پای یگانه پوی مباح و خیال وار مرو
 دراین تفکّر ساعتی بیاسودم و در سایه درختی بغنودم ، چون چشم بگشادم
 پیری دیدم خوش نوا و لطیف لقا ، برطرفی دیگرنشسته انبان وعصا درپیش و مراقب
 زاد و راحله خویش ، پوشیده درّی میسفت و باخود سخنی میگفت و در برابر وی
 سر روی سرافراشته درچمنی کاشته ، باد بهاری بر وی میوزید و از جنبش آن نسیم
 مینوید (۱) و پیر در وی میخندید ، گوش داشتم تا پیر سیّاح چه میگوید و از آن
 ترنّم (۲) و تبسم چه میجوید ؟ این نظم در زبان داشت و این در دهان ، از جگر
 کباب با چشم پر آب میگفت :

شعر:

یا باسِقُ الْقَدْرِ كَمْ فَارَقْتُ مَرْحَلًا قَدْ أَوْ كَقَدْرِكَ مَيَّالًا وَمَيَّاسًا
 كَمْ قَدْ هَجَرْتُ وَنَارُ الْقَلْبِ مُوقَدَةً نَاسًا وَكَأْسًا وَإِخْوَانًا وَجَلَّاسًا
 وَعَظَّمْتُ لِنِي خُطُوبُ الدَّهْرِ مَعْرَضَهُ وَبِتُّ لَا ذَنْبًا فِيهِ وَلَا رَأْسًا
 وَرَدَّنِي حَادِثُ الدُّنْيَا عَلَى وَسْنِيٍّ وَأَصْبَحَ الْعِشْقُ صَرَفًا وَنَخَّاسًا
 هَلْ تَحْتَ ظِلِّكَ لِي نَوْمٌ وَمَسْتَنَدٌ أَمْ كُنْتُ أَثَرْتُ حُسَادًا وَخُرَّاسًا؟
 كَيْفَ السَّبِيلُ إِلَى كَيْسٍ وَكَأْسٍ طَلَى فَلَسْتُ أَبْصُرُ لَا كَيْسًا وَلَا كَأْسًا (۳)

- ۱- ماضی استمراری از فعل نویدن یعنی لرزیدن و حرکت کردن . ۲- سرود و نغمه و ترانه .
 ۳- ای بلند قامت هنگام کوچ کردن بسیاری از کسانی را که قد آنها مانند قد تو بهر طرف
 متمایل و خرامان بود از دست دادم و از آنها جدا شدم ، درحالیکه شعله آتش عشق درونی
 افروخته بود از مردم و جام باده و برادران و همنشینان جدا شدم و مهاجرت اختیار کردم ،
 من در معرض حوادث روزگار قرار گرفتم درحالیکه من نه در رأس کاری بودم و نه در
 انتهای آن ، حوادث دنیا مرا خوار کرد و دست رد بر سینه ام نهاد و من در مقابل عشق مانند
 بنده در دست صراف و برده فروش بودم ، آیا در زیر سایه تو خواب راحت و تکیه گاه
 یافت میشود یا تر حیح میدهی که حسودان و نگهبانان در گاهت مانع این امر شوند ؟ آیا
 دسترسی بکیسه پول و جام زرانودود هست یا نه ؟ من نه کیسه پولی می بینم و نه جام شراب .

پس نظم تازی بگذاشت و نوای دری (۱) برداشت و این ابیات را بر زبان راند

و این ترجمه در بیان آورد . شعر :

زهی عالی درختی کز بلندی	سزد گردون گردان پایه تو
بسی خورشید و ماه و ابر بوده	بی‌باغ اندر رقیب و دایه تو
چه باشد گر غریبی مستمندی	بیاساید دمی در سایه تو
بنازد در بهشت عدن شاید	اگر طوبی بود همسایه تو

چون این بیتها پرداخت و این نواها بساخت عصا درمشت گرفت و رخت برپشت، خواست که قدم بردارد و مرا فروگذارد، آواز دادم و گفتم شیخاسیر و اسیر ضعیفکم بدین گرمی متاز که در قافله ضعیفانند و بدین حد مشتاب که در خدمت نحیفانند، از براق همت بر مرکب مجاهدت نشین، تاسست پایان کاروان از گرد موکب تو باز نمائند، پیر باز پس نگریست و گفت ای جوان بخسب که با سایه و آب و سکون، حرکت خوش فایده، منقله بار خود بر دامن من میند که هر دو از سیر بیفتیم، آنت فی حال و آنا فی حال (۲) تو در منزل اولی و من در مرحله آخر، تو هنوز رفتن بیای و فرود آمدن بجای نیاموخته‌ای، در هر فرسنگ هزار خرسنگ (۳) نهاده و در هر منزل هزار مشکل افتاده است، رفیق همدم بدست آر تا از قدم نیفتی، رأس اللعب عرفان الحریف (۴) تو در طلب مراد آراسته‌ای و من از سر مراد برخاسته، تو مقصود میطلبی و من از مقصود میگریزم، ترا بادیه در پیش است مرا کعبه در پس، خاکیرا که حریفی باد باید، ساعتش بردارد ولیکن زودش فروگذارد، در دم اول بیامیزد و در دم دوم فرو ریزد که این همه کثافت است و آن همه لطافت، این همه درنگ و سکون است و آن همه حرکت

-
- ۱- دری بفتح اول و کسر دوم، از زبانهای فارسی قدیم که قبل از ظهور اسلام عده‌ای از مردم ایران بآن تکلم میکردند . ۲- من در حالی میباشم و تو در حال دیگر . ۳- سنگ بزرگ و ناهمواری که در میان راه افتاده باشد و مانع عبور و مرور گردد و بمعنی رقیب هم آمده است (خر در لغت بمعنی بزرگ است مانند خرگوش و خرچنگ و غیره، لکن باندازه‌ای آنرا در معنی دراز گوش استعمال کرده اند که معنی حقیقی آن مهجور شده است .)
- ۴- عده بازی شناختن حریف است .

گوناگون ، گفتم من دست از صحبت چون تو رفیقی درچنین مضیقی (۱) ندارم ، اگر همه سیر فرسنگی است ، علم و فرهنگی است ، که در عالم علم بخل و شح (۲) نیست و انا (۳) فضل و هنر بی ترشح نه ، و اَفَقْنَا فِي سُلُوكِ هَذَا الْبِيسَاطِ وَاهْدِنَا اِلَى سَوَاءِ الْيَصْرَاطِ (۴) پیرگفت ای جوان منع و رد تا بدین سرحد بیش نکشد قدم در نهوبگوی : بِسْمِ اللّٰهِ الدَّلِيلِ الْهَادِي فِي ظُلُمَاتِ الْبَحْرِ وَالْوَادِي (۵) بدان ای جوان که عالم سفرعالم تجربه و امتحان است و بوته ریاضت و ابتلاء ، اخلاق مردان را بمیزان سفربر کشند و از معیار (۶) سفر امتحان کنند که : السَّفَرُ مَعْيَارُ الْاَخْلَاقِ (۷) عیار جوهر آدمی در بوته ریاضت سفر پدید آید و آنکه سید عالم عليه السلام فرموده است که : السَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّفَرِ (۸) معنی این حدیث آنست که تا آتش سفر نبود ، زر خالص اخلاق از بشیز ناقص نفاق جدا نشود ، الا سفر حج و حرکت غزو (۹) را که موجب نجات و علت درجاست قِطْعَةٌ مِنَ النَّارِ نتوان خواند ، پس معلوم شد که ؛ این آتش آتشی است که در تمیز میان زر و بشیز ، هر که پای افزار سفر در پای و زیارت عالم را اعتبار و رای کرد ، قدم بر فرق استقامت زد و خاک بر چهره سلامت انداخت ، از اینجاست که عزیزتر مهمان در خانقاه اهل تصوف مسافر است و سنت (۱۰) این طایفه است که مسافر را حکم تا آنوقت نافذ باشد که پای افزار سفر بگشاید و سفر را بحضر بدل کند . از اینجاست که بار تکلیف در حق او بعد تنصیف باز می آید که صَلَوةُ الْمُسَافِرِ مَثْنٰی (۱۱) بدان ای جوان هوشیار گرم رفتار که همه موجودات را که آفریدند در مقرر (۱۲) آفریدند الا آدمی را که در ممر (۱۳) آفریدند ، كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ كَعَابِرٍ سَبِيلٍ (۱۴) .

-
- ۱- تنگنای . ۲- بخل . ۳- ظرف . ۴- در پیمودن این بساط بامام واقفت کن و ما را براه راست رهبری نما . ۵- بنام خداوندیکه ما را در تاریکیهای دریا و بیابان راهنمایی میکند . ۶- چیزی که عیار طلا و نقره را با آن تعیین میکنند ، میزان و اندازه . ۷- سفر معیار اخلاق است . ۸- سفر قطعه ایست از دوزخ . ۹- جنگ با کفار . ۱۰- روش . ۱۱- نماز مسافر نصف نماز حاضر است . ۱۲- قرارگاه . ۱۳- گذرگاه . ۱۴- در دنیا مانند آدم غریب یا مثل رهگذر باش .

و جای دیگر فرمود که **آلْدُنْیا قَنْطَرَة قَاعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا** ، (۱) دنیا پل
 راهگذران برای سفر قیامت است نه مقرّ اهل اقامت و ادامت ، خطاب سیر و
سَيِّحُوا در قرآن و اخبار فراوان آمده است ، **اِمَانَصْ اَقِيْمُوا وَلَا تَبْرَحُوا** (۲) هنوز
مُرْسَل (۳) و **مُنْزَل** (۴) نشده است ، باد سایر و متحرّک روزی صدار بجیب و آستین
 مقصود برسد و با زلف و جعد (۵) معشوق بازی و طنازی کند و باز **خَاك صَبُور** و **قُور** (۶)
 را سالها چهره عزیز برگذرگاه سالکان باید نهاد تا روزی قدم مقصود بر وی سپرد یا
 گام معشوق بر وی گذرد که آن عاشق مسافر است و این عاشق مقیم . شعر :

بشکل باد صبا در جهان مسافر باش بسان خاك زمین ساکن و مقیم مشو
 چو خاك ساکن و منبیل (۷) مخسب در پستی بریده پای نه ای خاك را ندیم مشو
 کلیم وار قدم بر فراز طور گذار ز عجز معتكف سایه گلیم مشو
 اما ای جوان زینهار تا نخست دست در دامن همراهی نرنی پای در عرصه گاه
 سفر منه ، که : **الواحد شيطان** یعنی قالب تنها بحکم مراد شهوانی ، صفت شیطانی دارد ،
 پس قالب مفرد بدین معنی شيطان مجرد بود اما هم رفیقی و هم طریق را آداب و شرایط است
 بیرون از آنکه هر دو هم مناهل (۸) و هم منازل باشند و مطرح (۹) رخت در سایه
 یکدرخت افکنند ، حقایق این علم دقیق در مخالطه آداب طریق از ابی بکر صدیق باید

- ۱- دنیا مانند پلی است که باید از آن بگذرید و با باد آن نبردازید (مقصود این خبر که
 آنرا بخاتم الانبیاء ص نسبت میدهند و اخبار دیگری که از ائمه هدی علیهم السلام باین
 مضمون وارد شده است توجه مردم بعالم معنی و روحانیت و عدم علاقه و دلبستگی بدنیا می باشد
 زیرا دیانت مقدس اسلام دین اجتماعی است و بتمام پیروان خود دستور داده است که بموازات
 اصلاح امور معاد امور معاش خود را اصلاح نمایند بطوریکه از سایر ملل عقب ننمانند بلکه
 در این میدان گوی سبقت را از آنها بر بایند) . ۲- اقامت کنید و از جای خود زایل نشوید .
- ۳- بضم اول و سکون دوم و فتح سوم فرستاده شده . ۴- بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث
 نازل شده . ۵- بفتح اول ، موی پیچید . ۶- وقور بفتح اول و ضم دوم بر وزن
 غفور ، سنگینی و باوقار (صفت دوم برای خاك) . ۷- بفتح اول بر وزن تنبیل ، سست و
 بیکار و بی اعتقاد (صفت فارسی) . ۸- جمع منهل ، آشامیدن گاه . ۹- محل انداختن
 مطرح رخت کنایه از سکونت کردن درجائی است .

آموخت که در صحبت سید عالم وَاللَّهُ عَلَيْهِ چون عزم رفیقی غار کرد پاشنه عزیز (۱) در دهان مار کرد بخار زهر ناب از پای بجگر کباب ترقی میکرد و آواز این (۲) و حنین (۳) رنج توقی و بزبان حال می گفت :

فَلَسْتُ آخِرَ مَوْقُوفٍ عَلَى دَمْنٍ وَلَسْتُ أَوَّلَ مَعْلُولٍ عَلَى طَلَلٍ (۴)

پا زهر (۵) همان خورد که نوش او خورد دست و اقداح می وصال دوش او خورد دست با چندین رفیق و مدارا و حلم و محابا آن سرور میفرمود لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَا تَتَّخِذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا (۶) اگر در این مضیق سفرهای افزار هیچ رفیق در گنجیدی آن صید یق بودی ، إِلَّا أَنَكْهَ مَا رَا سَفَرَهَا شَاقٌ (۷) و راههای مخوف عراق در پیش است که اسب هیچ رفیق در آن میدان جولان نکند و خر هیچ یار درین مضیق بار نکشد ، سفری که گام أَوَّلٍ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى (۸) بود ، بودن یاران سست ساق تکلیف مالا یطاق بود که از یاران این بساط و فرش ، رفیقی سفر کرسی و عرش نیاید ، أَلَرَفِيقُ إِلَّا عَلَى مُوسَى خواست که با خضر رفیقی کند در دو گام سه دام در پایش آویخت تا در چهارم قدم دامن صحبت بیایست فشاند و آیه هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنَكَ (۹) بر بایست خواند ، صوفی که از خانقاه بدعوت

- ۱- اشاره به هجرت حضرت خاتم الانبیاء (ص) از مکه به مدینه است که باتفاق ابی بکر از مکه خارج و در غاری مخفی شدند و هنگامیکه دشمنان بدر غار رسیدند و در تفحص آنها بودند گزنده انگشت ابی بکر را گزید و او درد را تحمل کرد و عنان تمالك و تماسک را ازدست نداد.
- ۲- ناله . ۳- ناله . ۴- من آخرین کسی نیستم که بر آثار خرابه ها متوقف است و اول معلولی نمیباشم که بر تپه هائی که از ویرانی بناها پیدا شده قرار گرفته باشم (کنایه از اینکه این قبیل حوادث در جهان بسیار واقع شده است) . ۵- ضد سم . ۶- اگر بخواهم دوستی انتخاب کنم ابو بکر را بدوستی انتخاب میکنم . ۷- بتشدید قاف ، مشقت آور .
- ۸- اشاره به معراج حضرت خاتم الانبیاء (ص) است . ۹- اشاره بدستان حضرت موسی و خضر است که موسی از خضر خواهش کرد با او رفاقت کند ، خضر گفت چون من مأمور باطمین و تو مأمور ظاهر رفاقت مانشاید . موسی اصرار نمود خضر قبول کرد ، دیواری دیدند در شرف خرابی بود خضر موسی را وادار کرد که آن دیوار را درست نماید ، سپس بجوان نوری بر خورد کردند خضر او را بقتل رسانید پس از آن سوار کشتی شدند خضر کشتی را سوراخ نمود و موسی بر این اعمال خرده گیری میکرد ، خضر اصرار عمل خود را برایش بیان نمود و از وی جدا شد .

سماع (۱) رود و از عالم تفرقه بحلقه اجتماع خرامد ، هر که را گوید با او رفیقی کند اما در بادیه تجرد و توکل بی معلوم و توسل قدم میباید نهاد تا معلوم گردد که ماه با توحریفی و سایه باتو ندیمی نکند . مصرع :

إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قُلَّ الْمُسَاعِدُ (۲) ، اگر مقصود طلبی تنها و وحید و مفرد و مجرد رو ، که نباید این یار هم در آن یار آویزد و این دوست هم در آن پوست خیزد ، وَ الشَّرْكَاءَ فِي الْأَعْيَانِ عَيْبٌ ، اگر معشوق طلبی خود رفیق جستن و یار بردن سدّ راه استراحت و فتح باب اباحت (۳) است . شعر :

گرجوئی از ولایت انصاف دوست جوی و رگیری از محله اخلاص یارگیر
یاران زمار گرز (۴) بسی زهرگین ترند فرمان من بکن بدل یار مارگیر
چون در اثنای آن اقدام این شرایع و احکام برهن خواند و بسر منزل آسودن
و حریم غنودن رسیدیم ، پیر گفت : مطیّئه نفس را آسایشی باید داد و مثقله (۵) سفر
را از گردن و سر بیاید نهاد ، که منزل دراز است و راه پر نشیب و فراز ، چون بحکم
اشاره پیر قاعده تدبیر ممهّد (۶) گشت عنان قدم بکشیدیم و طناب سفر بگشادیم ،
خوردنی بخوردیم و گفتنی بگفتیم و هریک بکوشه ای بختیم ، چون چشم بگشادیم ،
رفیق را آواز دادم ، گام برداشته بود و منزل بگذاشته ، ندانم که بمانم شتافت یا بسور ،
و بصیدا رفت یا بصور (۷) .

معلوم من نشد که سپهرش چه عشوّه داد ؟ وز گردش زمان بکدامین زمین فتاد ؟
بر وی جهان جابر غدار ظلم کرد ؟ یا اختر مساعد میموتش داد داد (۸) ؟

۱- متصوفه دارای مجالس سماع هستند که بترتیب خاصی تشکیل میشود و پس از خواندن اذکار و اوراد بطرب میآیند و حالت خاصی بآنها دست میدهد و گاهی در این حال کارهای حیرت آور از آنها سر میزند مثلاً دست خود را در آتش فرو میبرند .

۲- هرگاه مطلوب انسان بزرگ باشد مساعدین او کم میشوند . ۳- مباح قرار دادن و جایز شمردن ، در اینجا مقصد بی اعتنائی بفرمان الهی و پشت پا زدن با احکام است .

۴- بفتح و ضم اول نوعی از مار که زهر بسیار دارد . ۵- سنگینی . ۶- گسترده .

۷- نام دو شهر از شهرهای سوریه و فلسطین . ۸- داد اول اسم است ، عدل و انصاف ، و دوم فعل ماضی است .

المقامة التاسعة في صفة الشتاء

حکایت کرد مرا دوستی که محبت او طراوتی داشت و صحبت او حلاوتی که وقتی در اوائل جوانی بحوادث آسمانی جراب (۱) اغتراب (۲) بردوش نهادم و روی بشهر اوش (۳) نهادم ، غزمی چون بادپوینده و قدمی چون حرص جوینده ، زمین سیمای سیمایی (۴) داشت و فلک ردای سنجابی (۵) ، عطّار سپهر از پرویزن (۶) سحاب کافور ناب (۷) می بیخت و سوسن ، سیم خام (۸) برفرق خالک مبر یخت ، ریاض و بساتین بوصف و نعت مساکین برهنه دوش بودند و حیاض عالم بتأثیر فلکی جوشن پوش ، نظاره گاه آفتاب از نیش عقرب (۹) گردون بود و شعار شیعیان (۱۰) فرش هامون ، نسیم سحری چون پیکان آبدار حدّتی داشت و هوای بهمن بمواد طبیعی شدّتی ، در دورچین مدتی بی آلتی و عدّتی ، تن درچین سفری در دادم و جان درچین خطری نهادم . شعر:

قَفَلْتُ حَقًّا لِقَلْبِي وَالْمَنْعَى فَرَضْتُ وَأَنْ عِنْدِي مِنْ شَرِّ النَّوَى قِصَصُ
وَكُلُّ أُمْنِيَّةٍ عَزَزْتُ مَطَالِبُهَا تَقْوُدُهَا رَاقِصَاتُ النُّوَى وَالْقُلُصُ
أَسْمَارُ أَهْلِ النَّوَى فِي أَهْلِهِ عَجَبُ وَفِي فُؤَادِي مِنْهُ دَائِبًا حِصَصُ (۱۱)

- ۱- انبان . ۲- غربت اختیار کردن . ۳- نام قصبه ای از ولایت فرغانه نزدیک سمرقند.
- ۴- زیبای ماده ای است سفید رنگ و لغزنده . ۵- کنایه از ابر خاکستری رنگ که مانند پوست سنجاب باشد . ۶- غربال . ۷- کنایه از برف . ۸- کنایه از اینکه گل های سوسن از شدت سرما پژمرده و روی زمین میریخت . ۹- اشاره بمقارنه آفتاب بابر ج عقرب است که در این فصل هوا بغایت سرد میباشد . ۱۰- کنایه از اینکه برف سطح زمین را پوشیده بود زیرا ائمه اطهار (ع) لباس سفید میپوشیدند . ۱۱- باقلب خود گفتم کوشش کن که آرزو فرصت است و همانا من از بدیهای مفارقت داستانهای میدانم ، هر آرزویی که بدست آوردن آن مشکل باشد با راه پیمائی شترهای ماده حوان بدست میآید (نوق جمع ناقه شتر ماده و قلص جمع قلصه شتر ماده ای که کمتر از شش سال داشته باشد) ، افسانه های کسانی که بفرق و دوری گرفتارند شکفت آور است ولی در دل من پیوسته از فراق غمها و قصه ها موجود است .

قطعه

سفر از چند پر خطر باشد	خطر (۱) مرد در سفر باشد
قیمت و رونق و بها نارد	آن گهرها که درمقر (۲) باشد
زر بگشتن رواج دارد و قدر	گرچه کانرا (۳) شرف بزر باشد
نبود از زهومتی (۴) خالی	آب صافی که در شمر (۵) باشد

پس شهر بشهر می‌گشتم و منزل بمنزل می‌نوشتم و سرمای بهمن ودی در رگ و پی غواصی می‌کرد و اجزاء و اعضاء بار تعاش طبیعی رقاصی، تا برسیدم شبی از شبهای غربت بدان دیار و تربت که مقصد و مقصود بود و فرود آمدم بر باطنی (۶) که نزول غربا را معهود بود، شمع منور روز را قد قناتی (۷) بحد برای (۸) رسیده و قندیل زرین فلک را روغن با آخر آمده، عذار روز جامهٔ سوك (۹) داشت و آفتاب فلک عزم دلوک (۱۰) گفتم هنوز لب و دندان روز خندانست و عروس نهار گشاده لب و دندان، منزلی به ازین رباط بدست کتم و با رفیقی تدبیر خاست و نشست. غریب وار طوافی نامعلوم می‌کردم و هر موضعی را بزیر قدم می‌آوردم، تا برسیدم بآشیانه‌ای که نسیم آشنائی از وی بدل میرسید و چشم دل ظاهر و باطن از میدید، گفتم آشنا وار در آنجا بیاید زد که قدم اول از گزاف نپوید و جاسوس جانان نانهاده نجوید.

فَيَا الْقَلْبُ يُدْرِكُ مَا لَا يُدْرِكُ النَّظَرُ وَالْعَقْلُ أَوْدِعَ فِيهِ السَّمْعُ وَالْبَصَرُ (۱۱)
 آواز دادم که هَلْ فِي الدَّارِ أَحَدٌ مِنَ الْآحْرَارِ وَهَلْ فِي هَذِهِ الظَّلَالِ سَيِّدٌ
 مِنَ الرِّجَالِ (۱۲) درین صدر و بازگاه هیچ مأمن و پناه یابم و درین صفه و پیشگاه هیچ کریم
 مه‌مان نخواه بینم؟ آوازی بگو شم آمد که مَرَحَبًا بِالْقَادِمِ النَّزِيلِ فِي اللَّيْلِ الْكَحِيلِ (۱۳)

-
- ۱- بزرگی . ۲- قرارگاه . ۳- کان ، معدن . ۴- بوی بد . ۵- گودال آب
 - راکد . ۶- محلی که کنار راهها جهت استراحت مسافرین ساخته میشود . ۷- نیزه .
 - ۸- جامه کهنه که در وجه برات موجب بمردم دهند . ۹- ماتم . ۱۰- میل آفتاب بفروب
 - ۱۱- دل درک میکند آنچه را که نظر درک نمیکند و گوش و چشم در عقل ودیعه نهاده شده است.
 - ۱۲- آیا در این خانه کسی از آزاد مردان وجود دارد و آیا در زیر این سایه از مردان
 - بزرگ و سرور یافت میشود ؟ ۱۳- آفرین بر کسیکه در شب قاز بر ما وارد شده است (کحیل
 - بر وزن فعیل صفت مشبه، کسی که سر مه در چشم کشیده است).

هزار آفرین بر مهمانی باد که ناخوانده در آید و هزار جان فدای یاری باد که بی‌وعده در بر آید .

هم نُقل در آستین و هم جام بدست ناخوانده در آمد او و نا گفته نشست
من نیز بر آن روی و از آن جام شراب نادیده و نا خورده شدم عاشق و مست
در آیی که رد سائل زشت است و مهمان ناخوانده تحفه‌ای از تحفه های بهشت ،

گستاخ و ایمن بنشین که خانه و آنچه دروست ملک تست و آشیانه و هر که دروِست در تصرف و کلک تو ، اما باین سفره حاضر محقر و مختصر تن در ده ، که شب بیگاه است و دست از همه نقد ها کوتاه ، بیا تا قلندر وار با ابای (۱) نیستی و حلوا ی کستی بسازیم و سرمایه وجود را در راه این جود بیا زیم و از طعام و ادام (۲) بسلام و کلام بسنده (۳) کنیم که خوان قلندران بوقت نهادن همان صفت دارد که سفره صوفیان بوقت برداشتن .

فَلَسْنَا فِي أَحَبَّتِنَا ضُنَا لَتَصْرِفَ فِي الْبَنَاتِ وَ فِي الْبَنِيَا
وَنُكْرِمُ ضَيْفَنَا وَ الْكَيْسُ خَال فَإِنَّ الصَّيْفَ رَبُّ الْبَيْتِ فِينَا (۴)

چون پای در حریم سرای نهادم و بر قدم نخستین بایستادم ، قومی دیدم بصورت متساوی و بمعنی متوازی ، عاشقان دیدار و گفتار یکدیگر و امینان احوال و اسرار یکدیگر ، در جنسیت چون لاله و خوید (۵) و در محرمیت چون پیاله و نبید ، هردستی طوق گردنی و هر پائی حجر الاسود لبی و دهنی ، زبانها چون عندلیب در ترنم و لبها چون گل در تبسم ، آشنایان آشیانه اشفاق (۶) و رفیقان خلوت روز میثاق (۷) شمع مستوی قد زبانه بر آسمانه (۸) میافکند و جام مشتری خدّ چون آفتاب شعله میپراکند .

چون چشم بینداختند بهم نسبتی وثاق (۹) روز میثاق مرا باز شناختند ، گفتند در آیی

۱- آش . خوراك . ۲- بکسر اول ، خورش . ۳- اکتفا ، انتخاب . ۴- در باره

دوستان بخل نمیورزم که بمصرف دختران و پسران خود برسانیم ، مهمان خود را گرمی میداریم هر چند کیسه ما تهی باشد ، همانا مهمان بمنزله پرورد کارخانه ما است . ۵- گندم و جو

سبز که هنوز خوشه آن نرسیده باشد ، سبز . ۶- مهربانی . ۷- عهد و پیمان .

۸- سقف خانه و بام . ۹- خانه و منزل .

و بر آیی که مجلس چون دایره همه صدراست و در چنین وقت آمدن عین غدر است ، بوقتی آمدی که عقل از دماغها نقل کرده است و ارواح صحرایی از اشباح سودائی گریزان شده عقل از حمالی بارگران تکلیف در سایه جام مدام مسند تخفیف نهاده است و شیطان بر عقیل^(۱) طبیعت عقل شریعت از پای گشاده ؛ اگر بعیب جستن آمده ای چنانکه خواهی بجوی که همه عیبها که در پرده غیبا بود بصحرای رسوائی آمده است ، قفل زبان را پر شکسته و قدح عقل را سرپوش دریده ، جمع راسلک انتظام پروینی شده و شخص را رفتار وار قدم فرزینی (۲) گشته . شعر :

بکسار نبید چند با ما	بنشین و دمی بخند با ما
بنگر که چه کرد از تعدی	دور فلک بلند با ما
از نیش و سُر (۳) چه کرد ناگه	این کژدم و گوسفند (۴) با ما
محکم بندی بنه بما بر	چون سود نکرد پند با ما (۵)

پس هریک بگفتار لطافتی افزود و بکردار کرامتی مینمود و از ابنای هنر ، رجال فضل ، از هردیار میرسیدند و نیک و بد و غث^(۶) و سمین (۷) در نظم و نثر میسنجیدند ، اتفاقاً آنشب سرما شد تی داشت مفرط و غلبه ای داشت بکمال ، ماه و انجم گوئی از حجاب پنجم (۸) می تابد و دریای شب تیره تر از موج قیر بود و فضای عالم پر قواریر (۹) ، زمهریر (۱۰) هوا چون سینه صدف از قطرات برف مروارید میکرد و لشکر بهمن شوکت و قوت خود را در عالم پدید کرد ، شراب در قعر پیاله چون خون در دل لاله افسرده بود و می لعل در دهان چون لعل بدخشان در کان سخت شده ، جامه افلاک گلیم سیاه بود

- ۱- شتر گرامی ، هر چیز گرامی . ۲- مهره پیاده شطرنج که بواسطه راه پیمائی بمقام بالاتر ارتقاء یابد . ۳- بضم اول ، شاخ . ۴- کژدم و گوسفند اشارت به رج عقرب و جدی است که هوا بشدت سرد میباشد . ۵- مقصود اینست که چون پند درما اثر نکرد مستحق بند هستیم . ۶- لاغر . ۷- فربه . ۸- دانشمندان علم هیئت در قدیم معتقد بودند هریک از سیارات را فلکی است و خورشید را از سیارات و در فلک چهارم و ماه را در فلک اول میدانستند در اینجا مقصود این است که تاریکی شب بحدی شدید بود که گویا باندازه پنج فلک فاصله با ماه و ستارگان زیاد شده است . ۹- جمع قاروره ، ظرفی که در آن شراب قرار دهند ، آبگینه . ۱۰- شدت سرما .

و فرش خاک حریر سپید ، سخن رجال بر منوال این حال میرفت و هریک موافق وقت و لایق حال نظمی رایق (۱) انشاء میکرد و نثری بدیع روایت میفرمود ، تار سیدند بدین کلام بدیع همدانی صاحب مقامات که : هَذَا يَوْمٌ جَمَدٌ فِيهِ خَمْرَةٌ وَ خَمَدٌ فِيهِ جَمْرَةٌ ، (۲) بدین تلفیق و تطبیق و تناسب لفظ و معنی بسیار تحسین رفت و این قصر و ایجاز را بعد اعجاز رسانیدند و متفق شدند که این سخن جز درین قالب نتوان آورد و در هیچ ترتیب و ترکیب منظوم نتوان پرورد ، تا از آخر صف جوانی فصیح زبان ، ملیح بیان ، آواز داد که : أَيُّهَا الرَّجَالُ مَا هَذَا الْقِيلُ وَالْقَالُ ، (۳) این چه اطنابست و اسباب و این چه تطویل است و تهویل (۴) ، که نه این کلمات نص تنزیلست ، هر چه نه قرآن عربی و نه لفظ نبی است که آن یکی این طراز دارد که : لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً (۵) و آن دیگر این صفت دارد که : إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى (۶) دیگر همه از زوات اشکال و امثال است و در حد امکان وادمان . شعر :

فَكُلُّ مَقَالٍ دُونَ لَفْظِكَ زَايِفٌ وَ كُلُّ كَلَامٍ دُونَ نَظْمِكَ وَاهِيٌّ
وَ بَيْنَ لَنَا وَ عَدَا صَحِيحاً مُصَرَّحاً بِإِيجَازٍ لَفْظٍ مُعْجِزٍ مُتَنَاهِيٍّ (۷)

اگر چه من درین رتبت پایه و درین دکان سرمایه ندارم ، اگر خواهید من این در را از قالب منشور بقالب منظوم در آورم و شرط تطبیق و تلفیق در آن نگاه دارم و در معنی شدت این فصل وحدت این اصل بر حسب حال بطریق ارتجال (۸) بسازم و بپردازم ، چون این دعوت شنوده شد و این صورت نموده آمد ، اعضا همه گوش گشت و دعویا همه فراموش ، گفتند ای جوان غریض (۹) نقاب دعوی از روی معنی بردار که صورت

-
- ۱- روان و صاف ، خوب . ۲- این روزی است که شراب در آن یخ میبندد و اخگر در آن افسرده میشود . ۳- ای مردان این قبل و قال چیست ؟ ۴- بترس انداختن .
 - ۵- نمیتوانند مثل قرآن را بیاورند هر چند برخی از آنها پشتیبان برخی دیگر باشد .
 - ۶- نیست آن مگر کلام خداوند که به پیغمبر وحی شده است . ۷- هر گفتاری جز سخن تو زبون و نادرست است و هر کلامی جز نطق توسست و بیمغزاست ، بطور موجز و معجز آسا و کامل وعده صحیح و صریح خود را برای ما آشکار کن . ۸- بدون تأمل و فکر سخن گفتن . ۹- تازه و نو ، سرودگوی نیکو .

شك و گمان بی اقامه یبینه و برهان درست نیاید ، جوان این بیت را بر بدیهه گفت و این در در حال بسفت .
شعر :

مِنْ حِكَايَاتِ بَرْدٍ لَيْلَتِهَا خُمِدَتِ الشِّتَاءُ مَقْلُوبَةً (۱)

همه گفتند خه خه (۲) و عليك عین الله ، ازعهده يك نیمه دعوی بیرون آمدی با آنکه معمّای معروف درین مصراع درج کردی و زیادت از آن رتبت که درمنثور بود بر منظوم خرج کردی ، اما لفظ دوم که جمعد فیه خمرة است بر تو باقی و جام حریف فکن در دست ساقی است ، بی انقطاع انفاس و استمداد اجناس گفت :

قَدْ هَمَمْنَا بِبُشْرٍهَا فَإِذَا جَمَعَتْ فِي الْإِنَاءِ مَشْرُوبَةً (۳)

نعره تحسین از یاران و همکاران بر آمد و هریک با عتذار و استغفار در آمدند ، چون افسر فضل بر سر نهاد و منبر دعوی بر تر نهاد ، گفت این خود از الفاظ تازی و نظمهای حجازی سهل و آسانست و این سخن را چند گونه حجت و برهان ، که شجره تازی ذات اغصان (۴) است و علم عربیت فراخ میدان ، اگر کسی بر شما اقتراح کند که این معنی را بترتیب هم درین ترکیب بنظم پارسی آرید و صورت معنی بر قرار دارید ، حکم شما درین معنی چیست و گشاینده این قفل کیست ؟ همه گفتند که این اقتراح در زبان و دهان ما نکنجد و در بیان و بنان مانیاید ، اگر این کیسه را سریست بر دست تست و اگر این صید را آشیانه ایست در شست تست ؛ جوان ساعتی غنان خاطر بگشاد و جاسوس همت را بر ناموس فکرت بگماشت ، هم بر وزن اوّل این نظم مسلسل در زبان آورد . شعر :

توان خورد اندرین موسم با حریفان دگر شراب و کباب

زانکه از فرط قوت سرما خامد و جامد است آتش و آب

چون این دگر صنعت بدیدند و حجت آن صناعت و بلاغت بشنیدند از بالای تقدّم

- ۱- از حکایات سرمای آنشب این است که مقلوب شتاء فسرده گشت (مقلوب شتا ، آتش است ، کنایه از اینکه شدت سرما بجدی بود که آتش اثر خود را از دست داده بود) . ۲- آفرین (خه خه از ادات تحسین است) . ۳- همت با شامیدن شراب گماشتیم ناگهان متوجه شدیم که شراب در ظروف منجمد شده است . ۴- شاخه ها .

بنشیب تعلم آمدند و جوان را بر همه تقدّم دادند و احترام نمودند و روبو آوردند و فوائد ازو بشنیدند و مشکلات از وی پرسیدند ، تا هم در نعت (۱) سرما و صفت زمستان بقطعه علی بن حسن باخرزی (۲) صاحب کتاب دمیة القصر رسیدند و این قطعه مشهور است و بر زبانها مذکور ، هریتی را معنائی است بکر که بی قوت فکر بوی نتوان رسید چنانکه گفته است . شعر :

لَيْسَ الْيَشْتَاءُ مِنَ الْجَلِيدِ جُلُودًا قَالَيْسَ فَقَدْ بَرَدَ الزَّمَانُ بُرُودًا
كَمْ مَوْءٍ مِنْ قَرَصَتِهِ أَظْفَارُ الْيَشْتَاءِ فَقَدْ لَا صَحَابَ الْجَحِيمِ حَسُودًا
وَتَرَى طَيُّورَ الْمَاءِ فِي أَرْجَائِهَا تَخْتَارُ حَرَّ النَّارِ وَالسَّقُودًا
وَإِذَا رَمَيْتَ بِسُورِكَ أَسِيكَ فِي الْهَوَا عَادَتْ عَلَيْكَ مِنَ الْعَقِيقِ عُقُودًا
يَا صَاحِبَ الْعُودِ بِنِ لَا تَمْلِكْهُمَا حَرِّقْ لِنَاعُودًا وَحَرِّكْ عُودًا (۳)

و این ابیات خود شهد کامها و شراب جامهاست و ارباب این صنعت متفقند بر عذوبت (۴) لفظ و متانت (۵) معنی این قطعه ، پس ندای درخواست از چپ و راست برخاست ، گفتند که این را جفتی باید همرنگ و یاری همسنگ ، تا بدالت خاطر

۱- صفت . ۲- ابوالحسن علی بن حسن بن ابوالطیب باخرزی از باخرز خراسان و صاحب کتاب دمیة القصر میباشد که شرح ادبای عصر خویش را در آن آورده و کاتب رکن الدین طغرل بیک بود و اشعار تازی او بسیار است ، این دانشمند بزرگه عاقبت در سال ۶۶۸ کشته شد (در نسخ موجود او را صاحب کتاب کلیله و دمنه نوشته اند و شاید این اشتباه ، تشابه لفظ دمیة با دمنه است) . ۳- روزگار از قشرهای یخ لباس در بر کرد ، تونیز لباس در تن کن که زمانه هم لباس پوشیده است ، چه بسیار مردم با ایمانی که فاخنهای زمستان گوشت آنها را آورده است (بآنها نشکنج گرفته است) و چنان سرما بآنها فشار وارد ساخته که براهل جهنم حسد میبرند ! پرندگان آبی که در آشیانه خود فرار گرفته اند ، از شدت سرما حرارت آتش و سیخ کباب را بر آشیانه ترجیح میدهند ، هر گاه زیادی جام خود را در هوا بریزی مانند رشته های عقیق بطرف تو باز میگردد (یعنی منجمد میشود) ای کسی که دارای دعوود هستی آنها را مهلت بده ، یکی را برای معطر ساختن مجلس ما بسوزان و دیگری را جهت طرب و نشاط بکار ببر . ۴- گوارائی . ۵- محکمی .

تو کرخی با بلخی جفت شود و هر دو قطعه در زبان و گفت آید ، جوان صاحب هنر ،
خندان خندان ، لب از دندان برداشت و گفت این منزل چنین شاق نیست و این
اقتراح تکلیف مالایطاق نه ، گوش دارید تابشنوید و بشنوند تابحق بگروید و این
ایات برخواند .
قطعه :

چرخ وزمین ز برف وز یخ کرد برگ و ساز درپوش پوستین که دی آمد زدر فراز
بس مؤمن بهشتی کز خوف رنج دی خواهد که در میان جهنم شود دراز
هست از کمال شدت سرما در آبگیر مرغان آب را بسوی بابزن نیاز
ور جرعه های کاس براندازی از هوا آید هزار عقد عقیقین بر تو باز
ای آنکه عود داری در جیب (۱) و در کنار یک عود (۲) را بسوز و دگر عود را بساز
چون این قطعه را پایان کرد و حریفان را از این سکر (۳) سرگردان ، چون
بالای این فضل بدیدند و آلائی (۴) این سخن بشنیدند آواز تحسین باز از پرده راز
بیرون شد و سلك انتظام مجاز دیگرگون گشت ، جوان این در دری بر بدیهه بسفت و
هریک او را پیش آمد و مرحبائی بگفت ، عروق (۵) از آن باده ممتلی (۶) گشت و
سلطان شراب بر حریم عقل مستولی شد ، هر یک از کنار یکدیگر مطرحی (۷) و از
ساعد مساعد یکدیگر مسندی ساختند . چون ستام (۸) صبح بستان آفتاب پاره شد و
غوغای شب از خوف سلطان روز آواره ، با صبح اول بر خاستم و خدمت جوان اوش را
که حریف دوش بود بیاراستم ، در خانه اثری از وی ندیدم و در شهر از وی خبری
نشنیدم .
شعر :

معلوم من نشد که جوان تا کجا دوید ؟ در جام وی چه کرد جهان ، زهر یا نبید ؟
در آفتاب بادیۀ محنت اوفتاد یا در حریم سایه دولت بیارمید ؟

-
- ۱- گریبان . ۲- عود اول سوختنی است که دارای بوی خوش میباشد و آنرا در جشنهای
بزرگ و مجالس مهم مورد استفاده قرار میدادند و عود دوم نام سازی است . ۳- مستی
۴- جمع الی ، بمعنی نعمت ، ظاهراً مقصود استفاضه و بهره مند شدن حاضران از کلام جوان
میباشد . ۵- رگها . ۶- بر . ۷- جای افکندن . ۸- افساری که بزر زینت
یافته باشد .

المقامة العاشرة في العزّا

حکایت کرد مرا دوستی که در دوستی بیریب بود و در مکارم اخلاق بی عیب ، که
وقتی از اوقات شجره جوانی بثمره آمانی (۱) آراسته بود و چمن عهد صبی بنسیم صبا
پیراسته، شب شباب هنوز غسقی (۲) داشت و زمان کودکی نمطی (۳) و نسقی، (۴) هنوز مشک
و عنبر عارض بکافور عوارض ملوث (۵) نشده و حلال جوانی بعلل پیری مروت (۶) نگشته بود. شعر:

هنوز برگ گل عارض ارغوانی بود هنوز صاف قدح آب زندگانی بود
هنوز باغ حیات و هنوز راغ وجود در ابتدای دم دولت جوانی بود
اندیشه افتاد که عزم غربتی کرده آید و گذر بر هر تربتی کرده شود ، در گرد این
کره ارض ذات الطول والعرض قدمی پوینده و همی جوینده نظری و سفری اختیار
افتد، درین معنی بطالع مولود و قرانات مسعود بازگشته ، بعد از نماز استخارت (۷) و
دعوات استجازت (۸) این معنی مخمّر (۹) و مُشمّر (۱۰) شد . شعر

قُلْتُ لِلنَّفْسِ سِیرِی فِی دُجِی الغسقِ .

أَلِی انْقِرَاضُ الدُّجِی مِنْ أَوَّلِ الْفَلَاقِ .
وَالْأَرْضُ تُوْطَأُ بِأَلْأَقْدَامِ مِنْ كَسَلٍ .

وَالرَّیْحُ یَنْفَتَحُ مِنْهَا کُلُّ مُنْفَلَقِ (۱۱)
چون راحله طلب بر ادهم شب نهادم و مخدیه دواعی را لب بر لب گذاردم، روی
بخطه عراق آوردم و ابتدا از شهر سپاهان کردم که مناقب (۱۲) آن شهر مشهور بسیار
شنوده بودم و درسودای آندیار غنوده ، گفتم بوّد که آندولت زیر نگین آید و بار آن

- ۱- آرزوها . ۲- بفتح اول و دوم ، تاریکی اول شب . ۳- روشن . ۴- نظم و ترتیب
- ۵- آلوده . ۶- آلوده . ۷- طلب خیر کردن . ۸- طلب پناه کردن ، پناهندگی .
- ۹- سرشته . ۱۰- دامن بکمر زدن ، آمادگی . ۱۱- باخود گفتم در تاریکی شب حرکت
- کن و تا برطرف شدن تاریکی و طلوع سپیده دم بسیر و حرکت خود ادامه بده ، زمین بعلت
- تنبلی و حرکت نکردن لگدکوب میشود و باد بواسطه حرکت و جنبش هر شکافداری را
- میگشاید . ۱۲- خوبیها .

آرزو از سینه بزمین ، بارفقدای که عزم آن صوب داشتند راه برداشتم و منازل را بقدم مجاهدت بگذاشتم ، تا بعد از تحمل شداید و تجرع مکاید از نشیب و فراز بیاره آن پناه رسیدم بوقتی که آفتاب از مطلع نورانی بنشیب ظلمانی رأی کرده بود و در دریای قیرگون غوطه خورده و زنگی شب از گریبان رومی روز سر بر آورده ، اهل قافله زاد و راحله در آن پناه بنهادند و پای افزا سفر بگشادند ، چون از راندن و تاختن ملول شدند هریک با سایش و خواب مشغول شدند ، هنوز از دور خواب کاسی نگشته و از مدت پاسی نگذشته بود که خروشی انبوه و جوشی باشکوه برآمد ، صد هزار آواز متخالف و نعره مترادف (۱) از زمین آن شهر با سمان میرسید و نفیر خلق از قرار فرش بمدار عرش میکشید ، کس ندانست که موجب آن خروش چیست و مهیج آن فتنه و جوش کیست ؟ تا آن زمان که آوازه اقامه و اذان با سماع و آذان (۲) رسید و زنگی شب لب برداشت و شباهنگ (۳) رخت از منزل شب بگذاشت ، درهای شهر بگشادند و خلق روی بدر وازه نهادند ، پرسیدم که آن چندان خروش در پرده شب دوش چه بود ؟ گفتند امروز در این شهر مصیبتی است عظیم و مائمی است جسیم (۴) که آنکه مقتدای این ولایت و پیشوای این امت بود دوش شراب اجل نوش کرده و از دار فنا بخطئه بقا نقل نموده ، این جوش و خروش بدین طبیعت (۵) است و این بانگ و نفیر بدین ضجیعت (۶) باستین آب از روی رفته شد و اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفته آمد ، با خود گفتم نخست باستقبال این غم و حلقه این مائم باید رفت و حق گزاری باید کرد و مسلمانان را یاری . شعر :

اَلدَّهْرُ ذُو دُولٍ وَالْمَوْتُ ذُو نُوْبٍ

وَنَحْنُ مِنْ حَدَثَانِ الْمَوْتِ فِيْ كُرْبٍ (۷)

۱- پی در پی ، پشت سرهم . ۲- جمع اذن بضم اول و دوم ، گوش . ۳- ستاره کاروانکش

۴- بزرگ . ۵- جدائی . ۶- همخوابگی ، کنایه از مردن و زیر خاک خفتن است .

۷- روزگار صاحب دولتها است و مرگ بنوبت فرامی رسد و ما از حادثه مرگ در

فَكَيْفَ يَفْرَحُ شَخْصٌ فِي رِفَاهِيَةٍ وَبَيْنَ جَفْنَيْهِ يَدْعُو هَادِمَ الطَّرَبِ (۱)
 این آسیب بهر آستین و جیب خواهد رسید و این منادی بهر کوی و وادی برخواهد
 آمد ؛ پس واجب و نافله (۲) با اهل قافله فرو گذاشتم و بدریافت آن مصیبت بشتافتم
 و بدیدن آن تربت رای کردم و خود را در آن صف ماتم جای دادم ، جمعی دیدم نشسته
 و ایستاده و عمامه خواجگی از سر نهاده ، جزع و فزع و خروش و جوش از میدان سمک (۳)
 بایوان سمک (۴) رسانیده ، آسمان در آن ماتم جامه فوطه کرده و مردمک چشم در آب
 غوطه خورده ، خاک اقدام تاج فرقه ها شده و خون دیده ها غالیه رخسارها گشته ، چون
 آوازه بغایت رسید و آن نفیر و زفیر (۵) بنهایت کشید ، آن حادثه از حادثه اُحد (۶)
 و حنین (۷) در گذشت و آن مصیبت از مصیبت حسن و حسین زیادت گشت ، پیری صاحب
 دلق (۸) از میان خلق بر پای خاست و عروس زبانا بزبور سخن بیاراست و این ابیات
 بر زبان راند :

وَاضْطَرَبَ الصَّبْرُ وَالسُّكُونُ	يَا قَوْمِ قَدْ سَأَتِ الظُّنُونُ
وَاقْبَلِ الْحُمُقُ وَالْجُنُونُ	وَادْبَرَ الْعَقْلُ وَالتَّائِنُ
يَنْتَظِرُ الْمَوْتُ وَالْمَنُونُ	أَمَّا عَلِمْتُمْ بَيَانَ فَيْكُمُ
يُدْرِكُكُمْ أَيْنَمَا تَكُونُوا (۹)	وَ حَادِثُ الْمَوْتِ وَهُوَ أَحَقُّ

۱- چگونه انسان از آسایش خوشحال میشود با اینکه جلو چشمش خراب کننده خوشیها یعنی
 مرگ مردم را بسوی خود دعوت میکند. ۲- زیادی ، مستحب ۳- ماهی. ۴- ستاره ای
 است. ۵- آه. ۶- نام کوهی است مجاور مدینه که در سال سوم هجرت جنگ سختی بین
 مسلمانها و کفار قریش در این محل واقع شد و حضرت محمد (ص) در این جنگ بشدت مجروح
 گردید. ۷- بضم اول ، نام محلی است بین مکه و طایف که در سال هشتم هجرت بدست
 مسلمین فتح شد. ۸- لباس ژنده. ۹- ای مردم بدگمانی بین شما راه یافت و صبر و
 آرامش مضطرب گردید ، عقل و فکر پشت کرد و حمق و دیوانگی بشما روی آورد ، مگر خبر
 ندارید در بین شما کسانی هستند که مرگ در انتظار آنها است ، هر کجا باشید مرگ که
 امری حق و مسلم میباشد شما را درمی یابد .

ای اهل علم عقل ازین داوری بریست بر حکم کردگار جهان این چه داوریست
 معلوم نیست نزد شما کاین نذیر مرگ اندر میان خلق چو طواف هر دریست
 هر سر نهاده‌ای که درین خاک نیره هست حقا که آن بحکم و فرمان آن سریست
 بیحکم او نیفتد برگی ز هیچ شاخ از جرم خاک نا بمحلی که مشتریست
 در مرگ دوستان و رحیل برادران خندید بر خود آنکه نه بر خویشان گریست

مسلمانان این چه عویل (۱) طویل و آواز دراز است که از شما بحضرت بی نیاز
 میرسد؟ بکاء کِبَاءُ الْمَجْهُوسِ فِي النَّاوَسِ وَ عَوِيلُ الْغَلِيلِ مِنَ الْغَلِيلِ (۲)
 خروج از ستمکاری درست آید و نفیر از بدکرداران راست نماید و اگر ظلمی میرود
 بامیر عادل شهر بر باید داشت تا باز دارد و اگر جور است با شحنة ولایت بیاید گفت
 تا رفع کند، نه نخستین جنازه‌ای است که از دروازه جهان بیرون شده است و نه
 اول تابوتیست که از بیوت فنا بحانوت (۳) بقا نقل کرده است، وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ
 قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ، (۴) آنرا که آدم و عالمیان را بطفیل وجود وی
 برآمده حیات بنشانند این شربت بدادند و این نام بر وی نهادند که إِنَّكَ مَيِّتٌ
 وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ، (۵) آدم که مطلع تخلق بود در مقطع این تفریق گداخته شد و
 محمد ﷺ که خاتم این کار بود از شرف این کار برانداخته شد، و ابراهیم (ع) که
 قدم خلعت او بر مفرش آتش بود حلق درین دام آویخت و سلیمان که زین نبوتش بر
 کتف بادهاده بود ازین حادثه نتوانست گریخت، نوح (ع) هزار سال بزیست و نزیست
 ولقمان اندر هزار سال بماند و نماند، یعقوب (ع) درین واقعه دست از عشق یوسف
 بداشت، یوسف (ع) درین حادثه زلیخا را بگذاشت، مجنون چون بر سر این کوی رسید نام
 لیلی فراموش کرد، و املی چون درین تیه (۶) افتاد از ذکر عذرا خاموش گشت، لِكُلِّ

-
- ۱- فریاد ۲- گریه‌ای مانند گریه مجوس در گورستان و شیونی چون شیون مریض از تشنگی
 ۳- دکان ۴- محمد (ص) پیغمبر خدا است و پیش از او پیغمبرانی بودند که این دار
 فانی را بدرود گفتند ۵- تو خواهی مرد و باقی مردم نیز می‌میرند ۶- بیابان

امیری بَوَّ مَسْئِدِ شَأْنٍ يُغْنِيهِ (۱)، آفریننده در آفریده خود تصرف کرد چه غم و تأسف واجب آید، و بخشنده در بخشیده خود حل و عقد فرمود چه جوش و خروش لازم آید، چرا آرام نگیرید و باندام نباشید؟ چرا شیطان طبیعت را مقهور سلطان شریعت ندارید و حل و عقد امانات را بامانت نهنده باز نگذارید؟ شعر:

أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا سَرَابٌ مُّكَذَّبٌ وَكُلُّ حَرِيصٍ فِي هَوَاهَا مُعَذَّبٌ
إِذَا لَمْ تَكُنْ فِي ذِي الْحَيَاةِ عَذُوبَةً فَإِنَّ رَحِيقَ الْمَوْتِ أَحْلَى وَأَعَذَّبٌ (۲)

این چه بانگ و خروش و آه قوی است؟ بر کسی کو امام یا علوی است
آنچه امروز حادث است از مرگ در سرای کهن نه رسم نوی است
زانکه در کأس لامحال (۳) اجل باده یک من منی و توئی است

پس چون نظم در بر انداخت و این فصل پرداخت، صف آن ماتم بیخروش گشت و دیگ مصیبت کم جوش. غمنا (۴) شریعت گریبان طبیعت بگرفت و سکون و آرامی و مخرجی و انجامی پدید آمد، پیر گلیم پوش برهنه دوش را هر کس تنائی و مرحبائی میگفت، چون ساعتی تمام بیود و جمع از آن خروش و جوش بیاسود و حواس متحرک ساکن گشت و دل‌های مضطرب بیارمید، پیر متفکر هم در آن گوشه نشست و زبان از گفت بر بست، طبع را از فکرت نواله (۵) میداد و زبان را بخاطر حواله میکرد، گوشها منتظر آن فصاحت و ملاحات مانده بود و دلها بسته آن راحت و استراحت شده، پس پیر بعد از تأمل بسیار ساعتی بقوت بضاعتی که داشت آواز فصیحانه برداشت و گفت:

شعر:

يَا قَوْمٍ قَدْ عَرَّكُمْ صَبْرٌ وَسُلُوفٌ وَالصَّبْرُ عِنْدَ النَّوَى ظَلَمٌ وَعَدْوَانٌ (۶)

۱- هر مردی در این روز بکار خود مشغول است. ۲- همانا دنیا سرابی است فریبنده و دروغ و هر کس که در دوستی آن حرص و رزد در رنج و عذاب است، هر گاه زندگی انسان مقرون با سایش و گوارائی نباشد شراب خالص مرگ در کام او شیرین تر و گوارا تر ازین زندگی است. ۳- ناچار. ۴- قرض داران. ۵- بفتح و ضم اول مقدار غذائیکه برای غایب یا مهمان ناخوانده نگاه میدارند. ۶- ای مردم شکیبائی و عیش و نشاط شما را مغرور ساخت و حال آنکه موقع جدائی شکیبائی ظلم و تعدی است.

لَقَدْ تَرَكْتُمْ حُقُوقَ الْوُدِّ مِنْ كَثِيبٍ وَالْحَالُ فِي نَضْرَةٍ وَالْعَهْدُ رِيَانُ
 نَسِيتُمْ الْعَهْدَ لَا عَنْ مُدَّةٍ دَرَسَتْ وَ الْيَقُ الْحَالِ بِالْإِنْسَانِ نِسيَانُ
 نَسِيتُمْ عُهْدُوداً مَضَتْ مِنْ قَبْلِ قُرْقَتِينَا أَنْتُمْ وَ نَحْنُ أَحِبَّاءُ وَ إِخْوَانُ (۱)

درین عزا و مصیبت چه جای خرسندیت؟ سکون عقل درین ره نه از خردمندیت
 عزا و ماتم این پیشوای اهل ورع برون ز رتبت مقدار و چونی و چندیت
 میند دل بعروس جهان تو از شهوت اگرچه در سر زلفش هزار دلبندیت
 که این جهان مطراً که هست در پی ما هزار سینه ز مهرش پر آرزو مندیت
 فرو شکستن این بندگان بجبر و بقهر کمال سلطنت و قدرت خداوندیت
 پس از غرر نظم بدرر نثر آمد و گفت ای مسلمانان این چه آتش بود که بدین
 زودی افسرده شد و این چه شکوفه‌ای بود که بدین آسانی پژمرده گشت؟ شما ندانسته‌اید
 که مرگ علماء ثلثه (۲) دین مسلمانی است و بالاترین حادثه آسمانی، هر عالم که
 از عالم عدم در عالم قدم مجاهدت نهاد، از رحلت و هجرت او انهدام (۳) کشوری و
 انهدام لشگری باشد، که هزار کلاه مرصع در شارع مرگ مقطع و متلاشی گردد آن
 وزن ندارد و این قدر نیارد که گوشه ریشه دستار عالم را حرکت و تشویشی افتد که رفتن
 یکتن دیگر است و رفتن يك انجمن دیگر، وفات انسانی دیگر است و وفات جهانی دیگر.

شعر:

فَمَا عُلَمَاءُ الدَّهْرِ إِلَّا كَثِيرَةٌ وَمَا فِي مَقَالِ الْحَقِّ شَكٌّ لِجَاحِدٍ (۴)

۱- حقوق دوستی را که از نزدیکی موجود بود، از دست دادید باینکه وضع مادرای طراوت
 و پیمان ما شاداب بود، با اینکه هنوز زمانی از عهد و پیمان نگذشته و کهنه و فرسوده نشده
 بود آنرا فراموش نمودید و فراموشی شایسته و درخور بشر است، عهد و پیمان را که پیش
 از جدائی در میان بود فراموش خواهیم نمود باینکه ما و شادوسنان و برادرانیم.

۲- شکاف (اشاره بحديث مشهور است که: إِنْ مَاتَ الْفَقِيهُ ثَلَاثٌ فِي الْإِسْلَامِ ثَلَاثَةٌ).

۳- خراب شدن ۰ ۴- وجود هر يك دانشمندان روزگار مانند عده زیادی است و گفتار حق
 جای شك و تردید برای منکر باقی نمیگذارد.

وما مَوْتُ هَذَا مَوْتُ شَخْصٍ مُعَيَّنٍ . وما كانَ قَيسٌ هُلُكُهُ هُلُكٌ وَاحِدٌ (۱)
 زنه از زنه‌ار که این آتش باید سالها منطفی (۲) نشود و این اشکها باید بعمرها
 مختفی نماید ، وفای دوستان در چمن و بوستان هر کس نگاه تواند داشت ، هیمناتنزل
 الاقدام ، درین وفا وعهد بجد و جهد بیاید کوشید ، این کأس در تداول (۳) است و این
 نواله در تناول (۴) و این نداها بهمه گوشها رسیده است و این قدح لبها چشیده ، پس
 پیر دست بدعا برداشت و افسانه عزا بگذاشت ، چون حلقه آن ماتم گسسته شد وصف
 آن اجتماع شکسته گشت ، هر کس بخانه و آشیانه‌ای رأی کرد ، من جستن پیر را بساختم ،
 چون باد و چون آب بهر جانب بشتافتم و بهر طرف بتاختم از آن پیر فصّال (۵) نفس وصال
 نیافتم ، اگر چه در جستن موی بشکافتم . شعر :

معلوم من نشد که بر آن پیر خوش زبان ناگه چه کردی سبب از ناخوشی جهان ؟
 اندر کدام خطه شد از چرخ دون نگون و اندر کدام خاک شد از بخت بدنهان ؟

المقامة الحادی عشر فی السیاح والمعجمی

حکایت کرد مرا دوستی که در مقالات صفت عدالت داشت و در معاملات نعت
 مجاملت (۶) که وقتی از اوقات بحکم عوارض آفات با رفیقی اتفاق کردم و عزم سفر
 عراق ، خواستم که آن سعی باطل نشود و آن سفر از فایده عاطل نگردد ، بهر شهری که
 میرسیدم طلب اهل معانی می کردم و بنیت اقامت ، نماز چهارگانی می گزاردم (۷) تا از
 غلّوای (۸) شوق و عشق تزلزل کردم بخطه دمشق ، دیدم شهری آراسته تر از سینه زاهدان

- ۱- مر که این را نمیتوان مر که بکفر و یک شخص معین دانست و هلاکت قیس مانند هلاکت
 یکفرد نمیشد (قیس در این شعرا اسم شخص معین و اشاره بواقعه خاصی است) ۲- خاموش
- ۳- دست بدست گشتن . ۴- گرفتن . ۵- جدا کننده خبرها از یکدیگر . ۶- کار جمیل
 و نیک انجام دادن . ۷- مقصود این است که چون قصد اقامت داشتم نماز قصر بجا
 نمی آوردم بلکه نماز تمام میخواندم . ۸- بضم اول زیادی .

و پیراسته‌تر از زلف شاهدان ، چون عارض حوران پر نور، چون جیب عروسان پر بخور.

شعر :

در تربتش پدید ، امارات فرخی اهل بهشت گشته ازو مرد دوزخی (۱)
پیراسته چو طره ترکان خرگهی آراسته چو عارض خوبان خلجی
با خود گفتم که اگر بشتافتی بیافتی و اگر بدویدی برسیدی ، انبان طوافی بنه که
همیان صرافی بدست آمد ، برز که این صورت زیبا بی معنی نبود و این خطه عذرا
بی حاتم (۲) و معنی (۳) صورت نبند ، چون گامی چند برداشتم ورسته و صنفی چند
بگذاشتم ، جمعی دیدم انبوه و هنگامه‌ای بشکوه ، بر سر بر مرتع پیری دیدم در مرقع (۴)
انبافی بردوش و طفلی در آغوش ، سبلتی پست و عصائی در دست ، گلیمی در بر و کلاهی
بر سر ، جمعی در بند دیدار او مانده و خلقی بسته گفتار او شده ، پیر مشتکی (۵) بر
عصای خود متکی ، صموت کالحوته (۶) ساکت و صامت ، حلقه کمین گشاده و دیده
در زمین نهاده ، چون ساعتی از روز در نوشت از دحام از حد گذشت پس با عارض پردمع (۷)
روی بر آن جمع آورد و گفت ای مردمان خطه دمشق ، منم طبیب علت عشق ، صورتی
که از عنقاو نعامه (۸) غریب تر است و شکلی که از زرقاء (۹) یمامه عجیب تر است منم ،

۱- در این مصراع در اجزای جمله تقدیم و تأخیر شده مقصود این است چهره های زشت
جهنمی در این شهر بواسطه لطافت هوا و عوامل دیگر مانند چهره های اهل بهشت زیبا و حالب
گشته است . ۲- حاتم بن عبدالله بن سعد از قبیلہ طی و از اسخیای عرب میباشد که مردم
باسخاوت را باو تشبیه می کنند و در بین فارسی زبانها شهرت بسزائی دارد ، حاتم دارای
دیوانی است که رزق الله حسون بسال ۱۸۷۲ میلادی آنرا در لندن بطبع رسانیده است ، وی
بسال ۶۰۵ میلادی وفات یافته است . ۳- کنیه اش ابوالولید در زمان خلافت منصور بامارت
خراسان منصوب شد و بسال ۷۶۹ میلادی در بست بدست خوارج کشته شد ، معن بن زایده
از بخشندگان نامی عرب میباشد که هنوز در کرم و بخشش ضرب المثل است . ۴- جامه
وصله دار . ۵- صاحب شکایت . ۶- ساکت مانند ماهی . ۷- اشک . ۸- شتر مرغ . ۹- مؤنث
ازرق ، کبود چشم ، زرقاء یمامه نام زنی است که بسیار تیز چشم بوده و مسافت سه فرسنگ را
میدیده است و تیز چشمی او ضرب المثل است و میگویند ، فلان آبصر من زرقاء الیمامة .

منم آنکه خبایای (۱) ضمیر بر خوانم و زوایای اثر (۲) بدانم ، مغیبات او هام دریابم
و مستحیلات (۳) ایام بشناسم ، از جسم و جان سخن گویم و از انس و جان خبر دهم ،
اخبار ناشنوده بیان کنم و آثار نابوده عیان ، رنگ آرزوها بوعید برابیم و زنگ از
دلها بحدیث بزدایم . آنرا که خواهم بنکوهم (۴) و آنرا که خواهم بستانیم ، قدوة (۵)
فضلائی دهر و قبله علمای شهر منم ، کراست سئوالی تاجواب گویم؟ و برهان عقل و صدق
و صواب گویم ، چون آسماع (۶) جمع در بند شد و آتش دعوی بلند گشت جوانی بر پای خاست ،
نیکو دیدار ، شیرین گفتار ، ملیح بیان و فصیح زبان ، گفت ای پیر لاف جوی گراف گوی ،
درخت دعوی را بسیار شاخ است و عرصه گفت بس فراخ ، چندین ممتاز ، که عرصه بس
تنگ است و چندین مناز که این حرف مایه ننگ ، از دایره پرگار بنقطه کار آیی
و از عالم گفتار بعالم کردار ، که بضاعت شاعری نه صناعت ساحریست ، که بر روی
چندین سخن لاف توان افزود و از درد او چندین صاف توان نمود که زنان بامردان
درین حلیه (۷) شریک و انبازند و پیران با کودکان درین حلیه (۸) هم تک و نازند ،
پس گفت ای پیر کاهن (۹) و واعظ مداهن (۱۰) درین دعاوی عریض و انشای قریض (۱۱)
حق تو ابتر (۱۲) است ، امتحانی در لغز شاعری گوش دار . شعر :

چيست آن معشوقه ای کورانه خاص است و نه عام ؟ با حریقان سربسر یکسان بود در ابتسام
گاه در تیمار یار و گاه در دیدار خود خوش همی خندد مقیم و زار می گرید مدام
در پناه وصل او بکرنگ باشد روز و شب با جمال روی او یکسان نماید صبح و شام (۱۳)

- ۱- پنهانها . ۲- کره آتش ، سپهر ، آسمان . ۳- کارهای محال .
- ۴- نکوهش کنم ، مذمت نمایم . ۵- پیشوا . ۶- بفتح اول ، گوشها . ۷- زینت .
- ۸- میدان اسب دوانی . ۹- نام روحانیون قدیم مصر که مدعی بودند بوسیله خواندن
خطوط کف دست و دقت در قیافه و خصوصیات جسمانی میتوانند از اسرار آگاه شوند و بعد
این لفظ بر مطلق سحره و جادوگران اطلاق شده است . ۱۰- منافق ، چرب زبان .
- ۱۱- شعر ، ششقه شتر که از داخل حلق بیرون آید . ۱۲- ناقص . ۱۳- در این اشعار
اوصاف شمع ذکر شده بدون اینکه بلفظ شمع تصریح کرده باشد .

هر کجا دیدار او باشد خجل ماند ضیا هر کجا رخسار او باشد نهان گردد دظلام (۱)
 نیست او را سوختن در مذهب صوفی و بال (۲) نیست او را کشتن اندر ملت تازی حرام
 گاه باشد جسم او در تارهای شعر (۳) زر گاه باشد پای او در فرشهای سیم (۴) خام
 در فنون انتفاع و در صنوف (۵) فایده ابر او چون صحیح و ناقص او چون تمام
 پیر چون این آیات بشنید طنز اوار بخندید و گفت ای جوان ، این در احمقانه
 سفتی و این سخن کودکانه گفתי ، همانا که ازین بحور جوئی بتو نرسیده است و از این بخور
 بوئی بتو نوزیده است ، شعر هست که محل او شعری (۶) است و شعری است که مقر او
 ثری (۷) است ، نه هر نظمی روایت را شاید و نه هر رازی حکایت را ، درین معنی
 استادان را شعرهای رقیق بسیار است و معنی های دقیق بشمار ، این شکر که توافشاندی
 و این قطعه که تو برخواندی بس غث (۸) و رث (۹) و معیوب و مغضوب بود و هم درین
 مُسمی بوجه مُعمی گفته اند . شعر :

آن چیست چو رخساره عشاق مُدَّهَب؟ مجلس بوی آراسته و بزم مرتب
 تابنده چو ماه است و در خشنده چو خورشید رخشنده چو برق است و نمابنده چو کوکب
 روح است گه نازش و سرمایه او چشم روز است بر خساره و پیرایه او شب
 گه فقره آزاد نهد بر پی او رخ گه آهن و پولاد نهد بر لب او لب
 نی ساخته از آتش و از آب ولیکن هم آتش و هم آب در اجزاش مرکب
 هم طلعت خورشید سپهر است در آفاق خورشید که دیده است که دارد فلک از شب (۱۰)
 پس پیر گفت : یا قَوْمُ قَدْ شَغَلَنِی السُّؤَالُ عَنِ الْجِدَالِ وَالْهَائِنِ الْحُطَامِ
 عَنِ الْخِصَامِ ، (۱۱) کرا افتد که بی ملاحظه بچشم کرم ملاحظه نِعم (۱۲) کند و

۱- تاریکی . ۲- عذاب و رنج ، گناه . ۳- مو ، شعر زر کنایه از شمع دانی است که از

طلا تعبیه شده باشد . ۴- کنایه از شمع دانی نقره . ۵- جمع صنف ، اقسام .

۶- نام دو ستاره است یکی در صورت دبا کبر و دیگر در صورت دب اصغر که اول را شعرای

یمانی و دوم را شعرای شامی گویند . ۷- اعماق خاک . ۸- لاغر . ۹- کهنه و پوسیده .

۱۰- یعنی شب بمنزله فلک شمع میباشد . ۱۱- ای مردم سؤال مرا از جدال و ستیزه

منصرف ساخته و حطام از دشمنی بادیگران بخود مشغول نموده است . ۱۲- نعمتها .

بیمکاوحت (۱) مسامحت نماید و آنچه دارد دربند بسته درین رسته بگشاید، راوی حکایت گفت که چون کار مناظره بدین حد رسید و جزر محاوره بدین مد کشید، گفتم چه گوئی درین دینار مدوّر و منوّر، مانند رخساره معشوقان رنگین و چون دررقیبان سنگین، درمان دل عاشقان شیدا و طعمه معشوقان رعنا، بستد (۲) و بنواخت و بناخن برانداخت و بربدیه وارتجال این ابیات برداخت. قطعه:

ای آفتاب طلعت تو مشتری محل	امروز مر تراست در آفاق عقد و حل (۳)
که بستر ز آتش و گه چادرت ز آب	که خازنت زمین و گهی مادرت جبل (۴)
روی تو روز تیره من کرد پر ز نور	وصل تو عیش تلخ مرا کرد چون عسل
در تست مانده خلق زمین راهمه امید	در تست بسته اهل جهان راهمه امل (۵)
یکسو شود بعون تواز حالها فتور (۶)	بیرون شود بسعی تو از کارها خلل
جویان تست تاجر و غواص در بحار	جویان تست طالب و صیاد در قلل
زبید لقب نهاد ترا خواجه بزرگ	شاید (۷) خطاب کرد ترا صاحب اجل (۸)

چون داد این سخنان بدان بوسه بر وی داد و بر سر نهاد و زبان بدعا و ثنا بگشاد، گفتم چه گوئی در دومین هم رنگ او و در دیگری همسنگ، تا بر اوّل ضم (۹) کنی و چنان کش (۱۰) مدح کردی ذم کنی، بدید و بخندید و چون گل از شادی بشگفت و بر بدیهه این ابیات گفت. شعر:

ای طلعت تو نحس ترا ز صورت زحل	وی خوی تو نفایه (۱۱) وای نیک تو بدل
احباب را ز مهر تو با یکدیگر نفاق	زهاد را ز عشق تو با یکدیگر جدل (۱۲)
مر مرد را توئی بهوی سائق (۱۳) قضا	مر خلق را توئی بهوس رهبر اجل
دل بند بی ثباتی و دلدار شوم پی	محبوب بیوفائی و معشوق مبتذل

- ۱- دشنام دادن، آشکارا دشمنی کردن. ۲- بگرفت. ۳- عقد و حل، بستن و گشودن.
- ۴- کوه. ۵- آرزو. ۶- سستی، مقصود این است که بواسطه تو سستی از مردم یکسو و بر کنار میشود. ۷- شایسته است. ۸- در این اشعار علائم و آثار پول طلا و شدت علاقه ای که نوع مردم بآن دارند با عبارات سلیس بیان شده است. ۹- ضمیمه و همراه.
- ۱۰- که آنرا. ۱۱- بضم اول، پستی و نامطلوب و باقیمانده. ۱۲- ستیزه. ۱۳- سوق دهند.

مسجودا حمقان شده چون نار و چون صلیب (۱) معبودا بلهان شده چون لات و چون هبل (۲)
 در چشم اهل دانش و در دست اهل عقل بی وزن همچو بادی و چون خاک بی محل
 چون کُنه فضل او بشناختم ، کیسه و آنچه در وی بود انداختم و بعد از آن
 بسیار دویدم بگرد او نرسیدم . شعر:

معلوم من نگشت که ایام خود چه کرد؟ با وی سپهر منقلب و بخت بد چه کرد؟
 از وی قضای مبرم و حکم ازل چه خواست؟ با وی حوادث فلک بیخرد چه کرد؟

المقامة الثانية عشر في التصوف

حکایت کرد مرا دوستی که در سر وفائی داشت و در سر صفائی ، که : وقتی
 از قسّام (۳) مراتب نفسانی و وهّاب (۴) مناصب انسانی دولت براءت (۵) و بلاغت یافتم
 و از خواندن قرآن مجید فراغت و از علم استادان و قرّاء (۶) بعلم اصمعی (۷) و
 قرّاء (۸) آمدم و از تخته ابجد حروف بدفتر مات والوف رسیدم و از کلام ربّانی بشعر
 شبانی (۹) نقل کردم و با ادیبی که کامل بود در صناعت و بضاعت و نادر و شامل در بلاغت

- ۱- اشاره بعبادت زرتشتیان و مسیحیان است که آتش و صلیب را محترم میدانند .
- ۲- لات و هبل ، نام دو بت بزرگ بوده که اعراب در زمان جاهلیت آنها را عبادت میکردند و پس از فتح مکه بدست حضرت علی (ع) درهم شکسته شدند . ۳- قسمت کننده .
- ۴- بخشنده . ۵- برتری در فضل و دانش . ۶- جمع قاری ، قرائت کننده .
- ۷- عبد الملك اصمعی یکی از علمای لغت میباشد و در بصره تولد یافت و در زمان هارون الرشید میزیست و لهجه های مختلف لغت عرب را بخوبی میدانست و هارون فرمان داد تا آن لهجات را بفروزش امین بیاموزد ، و دارای تألیفات متعدد است و بسال ۲۲۳ وفات یافت .
- ۸- یحیی بن زیاد مشهور بفراء از دانشمندان بزرگ نحو و از تلامذ کسائی بود و هنگامیکه سیبویه دانشمند جلیل القدر ایران بیفداد مسافرت نمود قبل از ملاقات کسائی فراء بـ ۱ او مباحثه نمود و سیبویه رنجیده خاطر گشت ، وفات او بسال ۲۰۷ اتفاق افتاد .
- ۹- ابو عبدالله محمد بن حسن شبانی از شعرای بزرگ عرب میباشد که در سال ۱۳۵ متولد و بسال ۱۸۹ وفات یافت .

و براعت اثنلاف (۱) داشتم .

شعر :

فَقُلْتُ لِلنَّفْسِ جِدِّي بَعْدُ فِي الطَّلَبِ فَأَتَمَّ الشَّرْفُ الْمَحْسُودُ فِي الْأَدَبِ
وَقَرَّبَ الْعَيْسَ لِلتَّطَلُّبِ دَامِيَةً أَخْفَأُهَا فِي طَلَابِ الْمَجْدِ وَالْحَسَبِ
لَا تَفْتَخِرْ بِجَدِّهِ قَدْ مَضَتْ حَجَجًا فَالْفَخْرُ بِالْأَدَبِ الْمَوْفُورِ لَا يَابِ
فَوْقَ الْمَنَاصِبِ فَضْلٌ لَوْ ظَفَرَتْ بِهِ وَجَدْتُ فِي الْخَمْرِ مَعْنَى لَيْسَ فِي الْعَيْنِ (۲)

نظم:

هر که در ادب طلب نکند بر بساط شرف طرب نکند
نور روز یقین کجا بیند آنکه در دیده کحل (۳) شب نکند
ادب آموز، گرت می باید که زمانه ترا ادب نکند
و نیز شنوده بودم که هر مولود که بتازیانه تعریک (۴) پدر و مادر تهذیب و
تأدیب نیابد مؤدب (۵) ایامش بسی سالگی (۶) ادب کند و غریم (۷) حوادث حقوق
از او طلب کند .

۱- دوستی . ۲- باخود گفتم پس از این برای نیل بمطلوب کوشش کن ، همانا شرفی که
مورد غبطه و حسد مردم واقع میشود ادب است ، برای بدست آوردن مجد و بزرگواری
باید شترهای سفیدی در اختیار داشته باشی که اگر از پیمودن راه زیاد پای شترت خون آلود
شود باک نداشته باشی ، باجداد خود که سالها از زمان آنها گذشته افتخار مکن زیرا افتخار
با ادب است نه باصل و نسب (حجج در این شعر بکسر اول و فتح دوم جمع حجه بکسر اول
به معنی سال است) ، بالاتر از این مناصب برای تو مقام و مرتبه است ، اگر بتوانی بآن دسترس پیدا
کنی ، همانطوریکه در شراب اثری است که در انگور وجود ندارد . ۳- سرمه .

۴- گوشمال دادن . ۵- بکسر دال ، اسم فاعل ، ادب کننده . ۶- اشاره باین جمله است که :
(مَنْ لَمْ يُؤدِّهِ إِلَّا بَسْوَانٌ يُؤدِّهِ الْزَّمَانُ) .

۷- طلبکار .

شعر:

مَنْ لَيْسَ يَبْكِيهِ نَاصِحُوهُ يَضْحَكُهُ مِنْ حَالِهِ عِبَادُهُ
وَأَخْسَرُ النَّاسِ مَنْ يُوَارِي خَاتِمَ عَقْبَاهُ مُبْتَدَاهُ
أَدَبُهُ حَادِثُ اللَّيَالِي مَنْ لَمْ يُؤَدِّ بِهِ الْيَدَاهُ (۱)

پس چون روزی چند درین تك وپوی بودم وازین جستجوی بغنودم و بر آسودم، رخت ازین منزل بر خرنهادم و قدم ازین مقام بر تر ، گفتم این منزل خیمه اقامت را نشاید و این متاع ذخیره قیامت را نباید ، که درجات عاجل و نجات آجل درین علوم بسته نیست و درین معلوم پیوسته نه . بیت :

این خانه نه خانه خردمندانست این پیشه کاهلان و دلبندانست
با خود اندیشه کردم که قالب انسانی که نتیجه صنع یزدانست و ترکیب الهی مطیئه اوامر و نواهی است ، نه همانا که از ظلمات اصلا ب (۲) و ارحام بدین بارگاه عام و کارگاه پخته و خام بدان آمدند که تا حافظ و حامل بار لغت بلخی و کرخی شوند و یا نقش تخته عبارات تازی و حجازی گردند که شناختن شعر آئید (۳) و ولید (۴) و دانستن انساب و احساب بنی قحطان (۵) و بنی شیبان (۶) علم منجی (۷) و منجج (۸) و تجارت مرفیق و مرفیع نیست که در علم لغت عرب و در رفع و وضع این ادب بدرجه خلیل (۹)

۱- کسیکه پند دهندگان او را نگریانند دشمنان بحال او میخندند (عدا بکسر عین جمع عدو یعنی دشمن) ، زیانکارترین مردم کسی است که در آغاز کار نهایت امر خود را پنهان کند (کنایه از اینکه مال اندیش نباشد) ، کسی که پدر و مادر او را ادب نکنند حوادث شب یعنی حوادث روزگار او را ادب میکند . ۲- جمع صلب ، پشت . ۳- ابو عقیل لبید بن ربیعہ عامری از شرای اشراف منش عصر جاهلیت و از اصحاب معلقه و اشارش مشتمل بر موعظه و نصیحت است . هنگامیکه دعوت حضرت خاتم الانبیاء (ص) آشکار شد اسلام اختیار نمود و تمام قرآن مجید را از حفظ داشت و عمرش بیکصد و سی سال رسید و بسال چهل و یکم هجرت وفات یافت . ۴- ابو وهب ولید بن عقبه برادر عثمان بن عفان از شرای مشهور می باشد که در زمان خلافت عثمان حاکم کوفه بود (شرای دیگری هم باین نام بوده اند) . ۵- قبیله بزرگی از عرب . ۶- قبیله ای از عرب که در شجاعت معروف بودند .

۷- نجات دهنده : ۸- کامیاب کننده ۹- خلیل بن احمد بن بصری از علمای بزرگ دب و نحو می باشد و اول کسی است که علم عروض را نوشت و بسال ۱۸۰ وفات یافت .

واصمعی بیش نتوان رسید و این هردو در پله الرّاسخون فی العلم بس سنگی ندارد و بر محك الرّاسخون فی الفضل ، بس رنگی نه ، چون از آن عالم در گذشتی و این بساط عریض در نوشتی قدم مجاملت در کوی معاملات نهادی ، هیچ طبقه ای مناسب افعال تر از طبقه متصوّفه نیستند و هیچ طایفه موزون تر و مهذب اخلاق تر از فرقه کبود بوستان نه ، آداب طریقت ایشان را مسلم است و اسباب حقیقت در ایشان فراهم ، حله پوشان عالم علم و عملند و قاطعان راه رجاء (۱) و امل ، جامه سوگ (۲) عزای هردو عالم در سرافکنده و بساط ترفع از قامت شعری برتر ، تجار بی تصرف و اسخیای (۳) بی تکلف ؛ چنانکه در قرآن مجید میفرماید : یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعْقُفِ (۴) گفتم خود را بر ذیل ایشان بندم و بر فترک خیل ایشان پیوندم ، این مراتب و مراسم بردست گیرم و بدان وظایف و مواسم استظهار جویم ، بود که بمتابعت آن شیران ، صیدی در دام آید و بدولت آن دلیران شرابی در جام افتد . نظم :

گر بخواهی که مشکبوی شوی پهلوی نافه تтары رو

گر بیاید وصال طره یار با نسیم خوش بهاری رو

با قناعت چو آشنا گشتی در زوایای کم یساری (۵) رو

ور طمع اقتدت بگور و گوزن بر پی شیر مرغزاری رو

نزد یاران ز بیم غم بصباح در شب عیب پوش تاری رو

باز اندیشه را آشیانه دیگر پیش آمد و فکرت را بهانه دیگر در راه افتاد ،

گفتم مر این را سخن نا مفهوم بسیار است و حکایات نا معلوم بیشمار ؛ من خود از اسم بی مسمی می گریزم ، در مشکل و معمی چگونه آویزم ؟ درین شیوه مقالات و مقامات است و درین پرده رموز و طامات (۶) ، من از ولایت یَجُوز و

۱- امید . ۲- ماتم ، عزاء . ۳- جمع سخی ، بخشنده . ۴- مردم نادان آنها را از

عفت ثروتمند میپندارند (یعنی هر چند فقیر میباشد ولی چون عفت نفس آنها مانع سؤال و اظهار فقر است مردم خیال میکنند که آنها ثروتمند میباشد) . ۵- مال و مکت ،

کم یساری ، یعنی بی چیزی . ۶- اقوال پراکنده ، هذیان ، شطح و طامات عارف عبارت از سخنان بلندی است که در لباس هزل اداء شود و سبب پندار نفس و سوء اعتقاد مردم گردد حافظ گوید : خیز تا خرقة صوفی بخرابات بریم شطح و طامات بیزار خرافات بریم

لا یَجُوزُ (۱) می آیم ، براین رموز و کنوز (۲) کجا در آیم ، من چه دانم که قال و حال چه باشد ، من چه دانم که نقار و غبار از چه خیزد ، من چه شناسم که مشاهده و مجاهده رامعنی چیست و من چه دانم که شاهد و سماع را وجه رخصت از کیست ، من چه دانم که کثرت اکل و شرب که منہی^۳ (۳) شرع است از چه وجه مندوب (۴) است و من چه دانم که رقص و غنا که محظور (۵) دین است بچه روی محبوب ؟ این همه مشکلاتی است مبهم و معضلاتی است (۶) محکم ، اگر این شکل‌های موهوم بادرک طبیعت مفهوم شود مرا با این فرقه سر^۴ و خرقة در میان باید نهاد و جان و همیان در ارادت این طبقه ارزان و رایگان بیاید داد ، بهر وقت که زمره‌ای (۷) از ایشان بهم بودند و طایفه‌ای در گوشه‌ای برآسودندی ، من نظاره آن جمع و پروانه آن شمع بودمی و جاذبه طبیعت ، دل را در کار میکشید و مطیة عشق ، نفس با اندك اندك در بار میکشید ، تا آن زمان که نقطه دل چون نقطه در دایره برگار و آفتاب تردد بر سر دیوار بماند ، دل آثار آن طریقت اختیار کرد و همت بزایوة آن خدمت فرود آمد ، گفتم صاحب طریقی بایست که مر خرقة پوشیدن را اضافت (۸) بدو بودی و حواله این عروس و ضیافت بوی شدی تا بیرکت دست او در این زاویه مقام یافتنی و درین شیوه آرام گرفتمی . شعر :

ای آنکه چون دو زلف بعارض بر افکنی گوئی که بر شکوفه همی عنبر افکنی
 که خمر ناب در طرف عسکر آوری که در^۵ ناب در صدف گوهر افکنی
 هم دلبری خلنج (۹) در طره افکنی هم ساحری بابل (۱۰) در عبر (۱۱) افکنی

۱- جایز است و جایز نیست (اشاره با اصطلاحات فقهاء و اهل شرع است که میگویند فلان عمل جایز است و فلان کار جایز نیست و صوفیه آنها را قشری مینامند) .

۲- جمع کنز ، گنج . ۳- منع شده . ۴- مستحب . ۵- ممنوع . ۶- مشکلات .

۷- دسته ، طایفه . ۸- نسبت دادن . ۹- خلخ ، بفتح اول و ضم دوم ، شهر بزرگی در

ختا که مشگه آن در خوبی بی نظیر بوده است و خوبان و نیکو طلعتان را با نجان نسبت دهند .

۱۰- بکسر سوم ، موضعی در عراق نزدیک حله و سحر و خمر را بآن نسبت دهند .

۱۱- نرکس ، (شعرا چشم را بآن مانند کنند) .

چون آفتاب خرقه زسر بر کشم ز نور
گر خرقه ای زدست خودم بر سرافکنی
من لب نهاده بر کف پای تو بنده وار
تو در خیال آنکه ز پایم در افکنی
پس در طی و نشر (۱) این گفتگوی و کرفت و رفت این جستجوی روزی چند بیودم که
عنکبوت روزگار بر در و دیوار این حدیث بنمید و نقاش نسیم خطی چند بر سقف و صحن
این معنی بکشید تا آن زمان که نضج (۲) علت بر هم کشید و نشئه بادیه بزمزم رسید. بیت:
وَلَا نَمِنُ مِنَ الدَّهْرِ إِلَّا بِيَّ جُمُوحُهُ وَ لَا حِ مِنَ الصَّبْحِ الْمُضِيِّ عَمُودُهُ (۳)
بامداد خبر دادند که صاحب طریقتی کبود پوش، دوش از طرف اوش رسیده است
و اصحاب ما امروز بزیارت قدوم او مشغولند و در ریاض آن اقبال و قبولند، من نیز
بدیده گرد آن راه برفتم و آن عزیز را مرحبائی بگفتم، چون باد بهمه اجزاء بوزیدم
و چون آب بهمه اعضا بدویدم، تا آنجا که حلقه آن اجتماع و موکب آن استماع بود،
با شنائی ماتقدم (۴) آمد و شد آن خائف را مسلم بود و آشنائی آن آشیانه مرا محکم،
خود را در آن حلقه راه کردم و از دور نگاه، پیری دیدم چون ملک (۵) لطیف خلق و چون
فلک کبود دلق، محاسنی بیاض نور دل بخضوب (۶) و روئی بقبول سینه محبوب، از
سر جسم و قالب برخاسته (۷) و ماده اسم و رسم کاسته، روح صرف نور پاک و عقل
مجرد، صورت ملکی و مرقع فلکی، منظری نورانی و مخبری روحانی، حکمه (۸)
حکم سکوت بر زبان نهاده و دهنه نهی و صموت بر دهان، صوفیان ولایت و خرقه پوشان
ناحیت، بعضی زانوی خدمت بر زمین نهاده و بعضی بر قدم تواضع ایستاده، پیر چون ماه

- ۱- طی و نشر، پیچیدن باز کردن. ۲- بضم وفتح اول، پخته شدن و رسیدن.
- ۳- روزگار سرکش ابا کفنده و سخت گیر نرم شد و رشته های صبح روشنی بخش آشکار گردید.
- ۴- آنچه از پیش بود، سابقه (بعضی افعال عربی با مای موصوله در سیاق عبارات فارسی ذکر میشوند، مانند: ماجری، ماضی ماتقدم، و غیره. ۵- بفتح دوم، فرشته.
- ۶- خضاب شده، در اینجا معنی حقیقی آن اراده نشده است و بقرینه جمله مقصود اینست که محاسن اوسفید بود. ۷- کنایه از اینکه بدنش ضعیف و نحیف بود.
- ۸- بفتح اول و دوم، لجام، عنان.

در پر تو نور خود نشسته و چون ماهی زبان از گفت بسته ، چون ساعتی تمام بگذشت و زحمت نظار گیان عالم در گذشت ، آنکه دُرد بود بدر بیرون شد (۱) و قدح مؤانست بسر ، آن صافیان باقی چون آواز در سمع آویختند و چون پروانه در شمع گریختند ، از یمین و شمال صف رجال ندای آر حنا یا بلال (۲) بر آمد و گفتند که ای شمع چنین تیر گیها وای کحل چنین خیر گیها . شعر :

أَمِطْرُ عَنْ الدَّرَرِ الزُّهْرَ الْيَوَاقِيْتَا وَ أَجْعَلُ لِحَجٍّ تَلَاقِنَا مَوَاقِيْتَا (۳)
يك ره بند از صدف در عُمّانی بردار و پرده از چهره لعل بدخشانی بر گیر و
سلسله کلام بگشای تاکسه داران آوُس (۴) و رُوس (۵) را مایه بود و حوران فردوس
را پیرایه . شعر :

ای بنده خرقه کبودت	در جنت عدن حله پوشان
بر باد لب تو در صوامع (۶)	زهّاد زمانه باده نوشان
بشکست لب شکر فروشت	بازار همه شکر فروشان

پس پیر سر بر آورد و گفت : ای برادران رحمانی و دوستان ربّانی ، هر که را از کوی طریقت مشکلی است بپرسد و هر که را در شارع حقیقت واقعه ایست باز جوید که در کوی تصوّف ضنّت (۷) نیست و در عالم فقر منّت نه ، آنجا که و طای (۸) درویشی است عالم عالم خویشی است ، سلوئی عن عُبَابِ هَذَا الْبَحْرِ وَ عَنْ لِبَابِ هَذَا الْأَمْرِ (۹) با خود گفتم که یافتم آنچه را طالب آن بودم و دیدم آنرا که عاشق و راغب آن بودم ، وقت آن آمد که این عقود مشکل را انحلالی (۱۰) باشد و این جروح کهنه را اندمالی (۱۱)

- ۱- کنایه از اینکه فقط اشخاص با خلوص در مجلس باقی ماندند . ۲- راحت کن مارا ای بلال
- اشاره باذان گفتن بلال است . ۳- از دندانهای چون مروارید درخشان خود باران یا قوت بر ما نازل کن و برای حج دیدار ما اوقات معینی قرار بده . ۴- بفتح اول نام طایفه
- بزرگی که مقارن ظهور اسلام در مدینه میزیسته اند و تجارت و ثروت در دست آنها بود و صاحب قدرت و نفوذ بودند . ۵- بفتح اول ؛ نام طایفه ایست که در حوالی دقلاّب میزیسته اند
- ۶- جمع صومعه ، عبادتگاه مسیحیان . ۷- بخل . ۸- بکسر و فتح اول ، بساط گسترش .
- ۹- سؤال کنید مرا از سیل این دریا و حقیقت این امر . ۱۰- گشایش . ۱۱- بهبودی جراحات

گفتم ای بیان چنین عقلها وای کلید چنین قفلها ، چه باشد اگر این رنگ از آئینه دل
 بزدائی و صورت زیبای طریقت را درمرآت حقیقت بنمائی ؟ گفت ای جوان نو خاسته
 ودر ریاضت ناکاسته ، جز بامتحان هرچه خواهی بپرس و جز برعوت (۱) هرچه دانی
 بگو ، که باهدای علم گمراهی درنگجد و بامشعلۀ صبح جلی سیاهی راست نیاید ، سلّ ما
 بدّا لک و هاتِ سؤا لک (۲) گفتم شیخامرا در عشق و طای درویشان ثباتی است و بر
 کوزه عصای ایشان التفاتی ، اما واقعه ای چندانست که مانع این راهست و حایل (۳) این
 بارگاه ، تا آن ظلمات شک و تخمین برنخیزد ، نور صبح یقین رو ننماید . شعر

فَا زِلْ سَوَادَ الشَّكِّ بِالشَّغْرِ الَّذِي مَلَأَ الدِّيَابِجِي وَالْحَنَادِسَ نُورًا
 لِلَّهِ دَرْ مَبَاسِمَ لَوْ أَسْفَرَتْ أَبْصَرْتَ مِنْهَا أَنْجُمًا وَبَدُّوْا (۴)

پیر گفت ای جوان نوکار گرم رفتار ، قدم بر بساط حالت دار و از سرمقال
 برخیز ، بگوی آنچه واقعه راه است و بپرس آنچه محل اشتباه است که بی کشتی
 در دریا سباحه نتوان کرد و بیدلیل در بیداء سیاحت ممکن نگردد ، گفتم شیخا
 اوّل بار قدم صورت است تا بتدریج بعالم معنی رسیم ، مرا بیان کن که علت کبود پوشیدن
 و از رنگها این رنگ برگزیدن چیست ؟ پیر گفت این باری سؤال مبتدیان شارع طریقت
 است نه واقعه مهتدیان کوی حقیقت ، قَدْ اِشْتَبَهَ الْبَدْرُ الْمَضِيءُ وَخَفِيَ
 الْمِسْكُ الذَّكِيُّ (۵) شنیده ای که الفکر سوادُ الوجه فی الدّارین (۶) سیاه
 روی دوعالم را از کبود پوشی چاره نبوده که هر که را در صف ماتم اطلس معلم (۷) ببوشند

- ۱- خود پسندی . تکبر . استبداد . ۲- بپرس آنچه میخواهی و سؤال خود را بیان کن
- ۳- مانع . ۴- بوسیله دندانهاییکه شب تاریک و سیاهی موحش را روشن و نورانی میسازد
- سیاهی شک و تردید را ازما برطرف کن (دیاجی جمع دیجاة یعنی تاریکی شدید و حنادس
 جمع حندس یعنی شب تاریک) برای خدا باد دندانهاییکه اگر آشکار شود می بینی از آن
 ستاره و ماههارا (دَر در لغت بمعنی شیر است و مجازا استعمال میشود درخیر کثیر . ۵- همانا
 ماه تابان مشته گشت و بوی مشک خالص مخفی ماند . ۶- فقر در دنیا و آخرت رو سیاهی
 است . ۷- رنگارنگ .

نظارگیان بر وی بخندند، آنروز که فلک سیّاح را خرقه کبود بر سر افکندند بزبان حال گفت: این جامه اهل ماتم است بمن چرا رسید؟ گفتند: آهسته باش که هر که را تکوین و تخلیق از بخار و دود بود، شعار و دثار وی سیاه و کبود آمد؛ یعنی که این طراز جامه ماتم وجود است، غاشیه رفعت این طایفه اول بردوش آسمان کبود پوش نهادند، ای جوان رشید هر کرا کبودی در سر افکندند بماتم داری ذریه آدمش برپای کردند، تادین ماتم سرای فنا که رسم تعزیت است از کبود پوشی چندی چاره نیست که ماتم آرائی و نوحه سرائی کنند، اطلس پوشان سرور و قصب (۱) بندان غرور بسیارند، اگر در میان هزار مملّع پوش یکی مرقع پوش باشد غریب و عجیب نباشد، اول صوفی مجرّد را جبرئیل امین که پیر خانقاه فردوس بود خرقه ملوّن (۲) در سر افکند آدم (ع) بود، وَطَفِيقًا يَخْصِيْفَانِ عَلَيهِمَا مَنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ (۳) چون بچشمه سرانديب (۴) رسید گفت بسیر ولایت تومیروم، خرقه را بآب فرو برم، خود آفخرقه از چشمه سرانديب نیلی برآمد، گفتند در میان ماتمهای گوناگون و غمهای روزافزون جامه تو بدین رنگ اولتر (۵) ولایتقر و موافقت. شعر:

در ماتم فراق تو جامه کبود به وز آتش هوای تودمها چو دود به

پیراهنی که صبر نهد بر نهاد عقل از هجر جانگداز تو بی تار و پود به

پس گفت ای کودک نوآموز اگر هزار رنگ و نگار و زیور و گوشوار بر عروس بندی تا بر عارضش از طغرای نیلی توقیعی نبود و از کبودی چرخ ردای غنایتی نیابد، از چشم بدحمایتی نبود، اگر در کبودی نیل بچشم شهوت نظاره خواهی کرد در عذار دلبران

۱- پارچه کتان که در مقابل مهتاب پوشیده و نابود میشود. ۲- رنگارنگ.

۳- شروع کردند که بچسباندند بر بدن خود از برگ درختهای بهشت (اشاره بداستان آدم و حوا است). ۴- نام جزیره ای است در جنوب هندوستان. ۵- اولی صفت تفضیلی عربی و بمعنی سزاوارتر است و نیازی بعلامت صفت تفضیلی فارسی «تر» ندارد ولی شعراء و نویسندگان بزرگ گاهی این کلمه را باعلامت تفضیلی فارسی بکار برده اند و سعدی نیز در چند مورد استعمال کرده است.

نگر، نه در خرقة درویشان، سپید و سیاه و نیل و کبود بحکم خاصیت حرز (۱) و تعویذ (۲) شاهان و عروسان ساختند، عقل را در وی مجال تصرف نیست، *السُّكُوتُ أَفْصَحُ* و *السُّكُونُ أَمْلَحُ*، (۳) عقل متکدّی (۴) بدین دقایق متعدّی نیست و دانش خرده گیر ازین جامه رنگ پذیر نه، بعضی از بزرگان این فریق و سالکان این طریق چنین گفته اند: آن روز که خازن صنع مصنوعات حلّه ملوّن در سر رنگها افکند و اشخاص جواهر (۵) بزبور اعراض (۶) و الوان بیاراست، فضلاء و علماء دست در بیاض زدند که *الْبَيَاضُ أَفْضَلُ* (۷) و امراء و نقباء میل بسواد کردند که *السَّوَادُ أَهْيَبُ* (۸) بحار و اشجار ردای خضرت در سر کشیدند که *الخُضْرَةُ أَمْلَحُ* و *أَشْكَلُ* (۹) و مؤنثان (۱۰) و مؤنثان عالم، زرد و سرخ برگوش و گردن بر بستند که *الْصُّفْرَةُ وَالْحُمْرَةُ أَعْجَبُ*، (۱۱) پس این نقش کبود نیل چون متاع سیل بی خریداری بر نطع (۱۲) کساد بماند، گفتند این رنگ کبود را جز سیاه روزان قبول نکنند، مفلسان عالم فقر و ساکنان عرصه درویشی را بفرمودند که نان و نام 'دیگران بردند شما با رنگ کبود بسازید *لِيَكُلَّ نَاسٍ لِبَاسًا وَ لِيَكُلَّ شَرَابٍ كَأْسًا* (۱۳) شراب شما درین کأس است و جلوه شما درین لباس . بیت :

در شارع کم امید در عالم بیم هم خرقة کبود و هم سیاه است گلیم
پس گفت ای صید رام نشده و در دام تمام ناآمده، آنچه سر این حدیث است
باچون تو فسرده دمی نتوان گفت و آنچه درین قصه است باچون تو کوتاه قدمی نتوان
سفت، چون مطلع این مقال بسر حدّ کمال رسید گفتم: این مَبْهَم مَبِين و مَفْسَّر شد

- ۱- نگاهداری، حفظ. ۲- دعاهائی که جهت دفع بلا در گلو یا بازوبندند (غالباً کلمه حرز و تعویذ را باهم استعمال میکنند و یک معنی اراده میشود. ۳- سکوت فصیح تر و آرامش ملیح تر است. ۴- سؤال کننده (استعمال این وزن با کاف فارسی غلط است). ۵- از اصطلاحات حکمت است. ۶- رنگ سفید افضل است. ۷- رنگ سیاه با هیبت تراست. ۸- رنگ سبز بانمک تر و زیبا تر است. ۹- بدکاران. ۱۰- رنگ زرد و سرخ شکفت انگیز تر است. ۱۱- سفره چرمی. ۱۲- هر مردمی را لباسی و هر شرابی را جامی است.

و این سر مکشوف و مقشّر (۱) شبهتی دیگر هست اگر دستوری باشد گویم و گم شده ای هست ، آنرا بجویم ؟ گفت مائده نهاده است و درها گشاده ، گفتم ای پیر طریقت و رهنمای حقیقت ، معنی رقص و غناء و اهتزاز (۲) و انبساطی که از آن نشاط حاصل میشود مجمل چیست ؟ و معجوز و مرخص آن کیست ؟ گفت : ای کودک راه ، بدان که قفس قالب ، رعیت مرغ دل است ، قبض و بسط و حرکت و سکون قالب بر اندازه حالت قلب بود ، *إِنْ فِیْ ذَٰلِكَ لَذِکْرٍ لِّمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ* ، (۳) هرگاه که طایر روح بیسط و قبض الهی متمایل شود و مشتاق پرواز فضای عالم علوی گردد ، در اضطراب و حرکت آید و قفس از جنبش او در حرکت افتد ، کوتاه نظران عالم صورت پندارند که آن حرکت اختیاری است و آن جنبش ارادی ، ندانند که لرزه مرتعش بی خواست او میزاید و حرکت در مصروع (۴) بی اراده او می آید ، اگر مثقله (۵) کره گل (۶) بجای غل و سلاسل (۷) در گردن وی بندند از حرکت باز نایستد . شعر :

وَالْجِسْمُ یَتَّبِعُ لِلْأَرْوَاحِ أَوْنَةً *وَالْقَلْبُ یَخْضَعُ لِلْأَهْوَاءِ أَحْیَانًا* (۸)

پس چون سائل ، زبان بدعا و ثنا بگشادم و بر قدم حرمت بایستادم ، گفتم ای از روح بایسته تر و از عقل شایسته تر ، این نامعلوم را بر شناختم و این مجمل را نیز بپرداختم . چه باشد اگر کأس سه گانی شود و این شربت حیوانی گردد ؟ پیر گفت : ای پسر در سؤال گشاده است و خوان افضال نهاده ، گفتم مرا از سر اباحت (۹) سماع خبر ده و از شجره علم خود درین معنی ثمری ، پیر که این سخن بشنید برخود بلرزید و گفت : ای جوان غایت طلب و نهایت جو ، از قدم بدایت تا سرحد این ولایت صد هزار فرسنگ است ، این سؤال نه باندازه حد و قد تست و این استمداد نه بر اندازه سیل و مد تو ، درگاه سماع ، ترفعی دارد و عالم استماع توسعی ، هر بالای کوتاه بدان در و درگاه

-
- ۱- پوست کنده . ۲- جنبش ، نشاط . ۳- همانا در این یادآوری است برای کسی که دارای قلب باشد . ۴- دیوانه ، کسی که غش عارضش شده باشد . ۵- سنگینی . ۶- ظاهراً منظورش کره زمین است . ۷- جمع سلسله ، زنجیر . ۸- بدن بعضی اوقات از روح متابعت میکند و قلب گاهی در مقابل تمایلات و عشق اطاعت و انقیاد مینماید . ۹- مباح کردن .

نرسد اِنَّهُمْ عَنْ السَّمِيعِ لَمَعَزٌ وَلَوْنٌ (۱). شعر:

تو که در بند سبزه‌ای و خوید چند پرسی ز عقد مروارید
سر ماهیت شمع هنگامه جمع را نشاید ناشمع سمع در خلوتخانه وجود نیفر و ختند
هیچکس را آزاب بندگی نیاموختند ؛ آنجا که پیش از قالب اشباح (۲) بود، زایر ارواح
را خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ (۳) فرمودند شمع آن خلوتخانه جز سمع نبود ، نخستین
خطاب ازین مقالات بسمع بی آلت رسید ، و از آنجا که سمع را بر بصر ترجیح است
وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا بَصِيرًا (۴) توندانسته‌ای که هر چه ضروری بود حذر (۵) و اباحه در وی
نگنجد و منع و اطلاق در وی راه نیابد که درین میدان منع و اطلاق تکلیف مالا یطاق
بود و از اینجاست که نطق علت مؤاخذه است بدان معنی که صفت اختیار دارد و سمع
سبب مؤاخذه نیست بدان روی که نعمت اضطرار دارد ، نبینی که آنجا درّی بدو طبق
نهادند و مهر الصَّمْتُ حِکْمَةٌ (۶) بر وی زده‌اند و در عالم سمع دری گشاده‌اند و ندای
فَاسْتَمِعُوا در داده ، دانستم که هر چه از راه سمع در آید گرد حذر و اباحه در وی
ننشیند ، و از اینجا گفته‌اند که عشق دو گونه است یکی بواسطه سمع و دیگری بوسیله
بصر ، از عشق بصری توبه واجب آید و از عشق سمعی نه ، عشق داود صلوات الله علیه
از راه دیده بود لاجرم (۷) عبارت از وی این آمد فَاَسْتَغْفِرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَ
اَنَابَ ، (۸) باز عشق سلیمان (ع) از راه سمع در آمد وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَآءٍ
بِنَبَآءٍ (۹) لاجرم موجب زجر و تهدید و لائمه (۱۰) و عید (۱۱) نیامد ، که چشمه
سمع چشمه طهارتست ، نهمت و شبهت در وی نیاید و توندانسته‌ای که شعاع بصر باستقبال
دیدن رود اما جوهر گوش باستقبال شنیدن نرود ، پس سمع صاحب ثبات آمد و بصر صاحب

-
- ۱- همانا آنها از گوش بر کنار هستند : ۲- جمع شیخ ، کالبد . ۳- آیامن خدای شما نیستم ؟
۴- خداوند شنوای بینا است . ۵- بفتح حاء و سکون ظاء ، منع کردن . ۶- صامت و
ساکت بودن حکمت است . ۷- ناچار . ۸- پس استغفار کرد پروردگار را و روی
تواضع بر زمین نهاد و بسوی خدا باز گشت نمود . ۹- برای تو از شهر سبا خبری آورده ام
(اشاره بدستان حضرت سلیمان و بلقیس است) . ۱۰- ملامت . ۱۱- وعده های نامطلوب .

التفات و توندانسته‌ای که اوّل استماع از لذّت سماع گوش است و بیان این معنی از نصّ قرآن بر خوان که: **وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ** (۱) و جماعتی در تفضیل سمع چندان اظتاب و اسباب (۲) کردند که سمع را در تقلید ایمان بر عقل ترجیح دادند و بدین معنی در تیه ضلالت و بیداء (۳) جهالت افتادند **لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَحَاشَا لِلْعَامِينَ** (۴) پس چون شقاشق (۵) شیخ در بیان دقایق و حقایق، بدین بالا و پهنار رسید، عقل از سرها و آرام از برها بر مید، آفتاب عزم غروب و رأی دلوک (۶) و شباهنگ (۷) آهنگ سلوک کرد، پس عزم خانه و آشیانه کردم و خود را در ارادت تصوّف بی بهانه، بامداد باصبح هم زانو و باسحر هم پهلو، باهزار ناله و آه عزم راه و قصد خانقاه کردم، در خانقاه اثر حریف دوش و پیر اوش ندیدم، پرسیدم که آن آفتاب بکدام برج انتقال کرد و آن در بکدام درج ارتحال فرمود، گفتند ما باتو درین حیرت برابریم و از آن نام و نشان بی خبر.

شعر:

معلوم من نشد که کجا رفت پیر اوش؟ با او چه کرد گردش ایّام دی (۸) و دوش؟
وز پس سپید کاری چونش سیاه کرد صبح سپید جامه و شام سیاه پوش؟



-
- ۱- هر گاه بشنوند آنچه را که بر پیغمبر نازل شده است می‌بینی که اشک از چشמהای آنها جاری میشود. ۲- طول دادن کلام. ۳- بیابان. ۴- دور از شنوندگان، خدا آنها را لعنت کند. ۵- جمع ششقه بکسر شین، ماده سفید رنگی است که از دهن شتر موقع مستی خارج میشود و کنایه از فصاحت در گفتار است. ۶- میل آفتاب به مغرب. ۷- ستاره کاروانکش. ۸- بکسر اول، دیروز. تشدید یاء برای ضرورت شعر است.

المقامة الثالثة عشر في مناظرة السني والملحد

حکایت کرد مرادوستی که سینه‌ای مهرجوی داشت و زبانی راستگوی، که وقتی موسم حج اسلام و زیارت روضه رسول ﷺ در آمد و آواز طبل حُجّاج از چهارسوی بر آمد، عشق آن حضرت شریف و مهر آن عتبه (۱) منیف (۲) غریم وار (۳) دامنم بگرفت و سوز آن حدیث پیرامنم بگرفت . شعر:

جان از طرب گسستم ، دل بر تعب نهادم زین سفر چو مردان ، بر اسب شب نهادم
زهري که داد دهرم ، طعم شکر گرفتم خاری که زد سپهرم ، نامش رطب نهادم
گفتم نفرین بر غبطه این اقامت باد و خاک بر فرق این استقامت ، پای بر سر خار و فرق مار نهادن خوشتر از قدم تکاسل در دامن تغافل کشیدن . شعر:

فَيَا لَهْفِيْ عَلٰی هَذَا الْمَقَامِ	عَلٰی مَا فِي الْمَشَايِرِ وَالْمَقَامِ
مَتٰى مَا نَاقَتِيْ حَنَنْتُ نِزَاعًا	وَأَشَوَّقِيْ إِلَى الْبَلَدِ الْحَرَامِ
إِلَى عِرْفَاتٍ مَّكَهَ سَارَ رُوحِي	وَقَامَتْ بَيْنَ أَقْوَامٍ كِرَامِ
فَهَلْ لِيْ أَنْ أَجُرَّ بِلَا دِفَاعِ	إِلَى عَذَابَاتِ زَمْزَمٍ هَازِمِ
وَأَرْجُو أَنْ أَطُوفَ بِهَا وَأَدْنُو	إِلَى حَجَرِ الْمُعَظَّمِ فِي اسْتِلَامِ
وَأُدْرِكَ مُنِيَّتِيْ بِمِنِيْ وَإِنِّي	لَأُحْجِرَ الْحِجَازَ بِهَا لَتَامِ
حَلَفْتُ بِرَبِّ مَكَّةَ إِنْ هَذَا	نِهَآيَةُ مُطْلَبِيْ وَمَدَى مَسْرَامِي (۴)

۱- آستانه . ۲- عالی . ۳- طلبکار . ۴- ای افسوس بر این مقام ، یعنی آرزو مندم این مقام را که عبارت از مشعر و مقام باشد (مشعر و مقام نام دو محلی است در مکه) ، هنگامیکه نافرمان از شدت شوق ناله کند و من مشتاق بلد الحرام یعنی شهر مکه میباشم (نزاع در این شعر بمعنی شوق و آرزو است) ، روح من در عرفات سیر میکند و در بین مردم بزرگوار اقامت اختیار مینماید ، آیا وقتی فرا میرسد که من بدون زحمت خود را بچشمه گوارای ززمز برسانم . امیدوارم خانه کعبه را طواف و حجر الاسود را استلام نمایم ، آرزوهای خود را در منی دریابم و برمی جمرات موفق شوم ، بخداوند کعبه سوگند یداد میکنم که این امر نهایت مطلوب و غایت مقصود من است .

شعر:

کی بود کاین هوس بدام آریم راه یثرب بزیر گام آریم
 رای رفتن کنیم عاشق وار روی زی (۱) مشعر الحرام (۲) آریم
 رخت این آرزو بکوی کشیم وزخم، این باده را بجام آریم
 قالب ناز جوی رعنا را بتماشای ننگ و نام آریم
 از پی خاصگان حوائج را بیدر بارگاه عام آریم

پس بر مطیئه چنین شوقی و بامثقله چنین طوقی مراحل و منازل می نوشتم (۳) و بر
 مشارب و مناهل میگذشتم، چشمی پر سرمه بیداری و دلی پر حرص حق‌گراری، بارفقه‌ای
 که بایکدیگر از می با جام تازنده تر و از راح (۴) با روح سازنده تر، جمله بر طریق مروت
 و فتوت، نه بعلت ابوت و بنوت (۵) در سلسله مودت و اخوت آمده . شعر:

تَرَاهُمْ اِخْوَةً لَا بِانْتِسَابٍ کَمَا اجْتَمَعَتْ سَيُوفٌ فِي قِرَابٍ
 تَرَى اخْلَاقَهُمْ مُزْجَتٌ بِجُودٍ کَمَا الْمَزْنُ يُمَزَّجُ بِالشَّرَابِ (۶)

دوستی هریک از میانه دل آشنایان آشیانه دل
 همه با یکدیگر زاوّل کار رفته از کوی شهر و خانه دل

با چنین دوستان کاری و یاران غاری راه می سپردم و منزل می شمردم تا رسیدم آنجا
 که سرحد خراسانست بشهری که فامش دامغانست، روزی دوسه آنجا رفیقان بیودند و از
 رنج راه بیاسودند، بار مشاهدت از کاهل (۷) مجاهدت نهادند، من نیز توفیق آن
 موافقت بیافتم و رشته این مرافقت بتافتم (۸) در مزارها (۹) و بازارهای آن شهر
 طواف میکردم و درد اخلاق را بر ریاضت سفرها صاف، نادیده‌ها را بچشم عبرت
 میدیدم و ناشنیده‌ها را بگوش استفادت می شنیدم تا دوم روز آن اقامت در خیر و

-
- ۱- بطرف، بسوی . ۲- نام محلی است در مکه . ۳- طی میکردم . ۴- شراب .
 ۵- ابوت و بنوت، پدری و پسری . ۶- می‌بینی آنها را برادران، ولی نه از روی نسب
 مانند چندین شمشیر که در یک غلاف قرار گرفته باشد، اخلاق آنها را می‌بینی که چنان با
 جود و بخشش آمیخته شده مثل اینکه شراب با باران آمیخته باشد . ۷- شانه .
 ۸- از مصدر تابیدن، یعنی مستحکم کردن و تاب دادن . ۹- زیارتگاه .

سلامت از ثقات (۱) و اماناء و اخیار و صلحای آن شهر شنیدم که در اینجا پیری بس بزرگوار از شهر بلغار آمده و میخواید که با این امام معصوم که بوفاء موسوم است، در اصول و فروع مناظره و جدال شروع کند و فردا که صبح سیم اندام از پردهٔ ظلام بیرون آید و خسرو انجم در سایهٔ چرخ پنجم بساط نور بگسترده من ذُو ابَةِ الفَلَقِ لِي ذُو ابَةِ الغَسِقِ (۲) این مناظره در محاضره خواهد بود، تا صورت عروس حق بکدام زبان چهره نماید و مخدّرهٔ صدق و صواب در کدام حجره روی گشاید، لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ (۳) فلان موضع مَعْهَدِ آن ازدحام است و موعد آن انتظام، علمای فریقین و امانای طریقین متوسط (۴) آن حکومت و مصالح آن خصومت خواهد بود، تا دست جدال در طی و نشر این مقال که را خواهد بود و کدام مذهب منصور آید و کدام ملت مقهور گردد، با خود گفتم اینت شربتی مهنّا (۵) و اینت دولتی مهنّا، اَرْجُو (۶) که در صف نِعَالِ آن صدر رجال راهی یابم و در صف آن خصام و جدال پناهی گیرم و بینم که آن دو شیر عرین (۷) در معرکهٔ دین چگونه بر آویزند و آتش جدال چگونه انگیزند؟ با طبقه‌ای که مشعوف آن شکار و ملهوف (۸) آن بیکار بودند، آن شب هم جامه و جام و همکاسه و شام شدم، سپیده دم بکوری غرابی (۹) کردم و مروری سحابی، (۱۰) چون بقدم جستجوی بیطحای آن گفتمگو، رسیدم بوضعی که از جادهٔ عام دورتر بود و از مادهٔ ازدحام یکسوتر، بَيْنَ السَّاقَةِ وَالشَّجَرِ وَالنَّجْمِ وَالزَّهَرِ (۱۱) بساطی دیدم کشیده و سماطی (۱۲) درهم تنیده مسندی در صدر نهاده

۱- موثقین، اشخاص طرف اعتماد. ۲- از اول ربیع تا تاریکی شب (ذوابعه بمعنی گیسو و ذنابه بمعنی نهایت است). ۳- تا از روی دلیل و برهان هر کس شایسته هلاکت است هلاک شود و هر کس مستحق زندگی است زنده بماند (کنایه از اینکه حق از باطل جدا شود).

۴- واسطه. ۵- گوارا. ۶- امیدوارم. ۷- بیشه. ۸- متأسف، غمناک.

۹- هنگامیکه کلاغ از آشیانه خارج میشود (کنایه از صبح زود میباشد). ۱۰- یعنی چون ابر گذشتم. ۱۱- بین ساقه و درخت و گیاه بدون ساقه و شکوفه‌ها (نجم در این عبارت

بمعنی گیاه بدون ساقه است و همچنین در آیه شریفه وَالشَّجَرُ يُسْجَدُ (۱۲- سفره).

و جمع بر قدم انتظار ایستاده بر هر طرفی نقبای ملیح و خطبای فصیح نشسته ، یکفرقه در خرقه عباسی (۱) و یک زمره در کسوت قرطاسی ، (۲) جمعی در لباس آل عباس و فوجی در زی (۳) اهل بیت خیر الناس ، بعضی چون بنفشه سیاه گلیم و جمعی چون شکوفه سپید ادیم (۴). بیت:

آن دو هنگامه سیاه و سپید درهم آمیخت همچو خوف و امید
کس را ز هزه لب سفتن و یارای سخن گفتن نی ، صُمُوتُ كَالْحَيِّتَانِ وَسُكُوتُ
كَالْحَيِّطَانِ (۵) من نیز با همراهان بگوشه‌ای بایستادم و چشم بر صورت ایشان
بنهادم تا بعد از ساعتی خفیف و لحظه‌ای لطیف پیر سنتی بر خر زینی می آمد ، با
جمعی انبوه و طبقه‌ای باشکوه طیلسان (۶) بر سر دراعه‌ای (۷) دربر ، چون قدم عزیز
در صف نهاد زبان مبارک بگشاد و گفت : اَلسَّلَامُ عَلٰی اَهْلِ الْاِسْلَامِ وَ النَّحِيَّةِ
عَلٰی الْقَوْمِ الْكِرَامِ ، (۸) سیاه پوشان بر پای خاستند و زبان را بشنا بیاراستند و گفتند
وَ عَلَیْكَ السَّلَامُ وَ عَلٰی مَنْ رَافَقَكَ وَ فِی طَرِيقِ الْاِسْلَامِ وَ افْقَکَ ، (۹)
پس پیر در گوشه آن مسند بنشست ، متفکر ، و حق تعالی را متذکر ، چون شمع فلکی
سر بر افراخت و نقاب از ماه تمام بر انداخت ، از طرف دیگر مقدم سپید پوشان از بالای
حصار بلب جویبار آمد با عددی بسیار و جمعی بی شمار ، فوجی در لباس اهل صلاح و
قومی در کسوت اهل سیلاح ، هر یک بدست تیغ و سنان گرفته و پیر را در میان ، پیر چون
ماه در جامه نورانی ، بر استر عثمانی میامد ، چون برگوشه بساط پای نهاد و لب از لب

-
- ۱- کنایه از لباس سیاه است که شعار عباسیان بوده است. ۲- قرطاس یعنی کاغذ ، اینجا مقصود جامه سفید است. ۳- بتشدید یاء یعنی شعار ، امروز عربها آنرا بمعنی هیأت استعمال میکنند (ظاهر مقصود از زی اهل بیت خیر الناس لباس خاندان حضرت خاتم الانبیاء است که معمولا لباس سپید میپوشیدند). ۴- قشر زمین (سیاه گلیم کنایه از بدبختی و سپید ادیم کنایه از خوشبختی است). ۵- مانند ماهیها و چون دیوار ساکت و صامت بودند (حیتان جمع حوت - و حیطان جمع حایط میباشد). ۶- پارچه‌ای که خطباء بر دوش اندازند و دوخته نشده باشد. ۷- بضم اول نوعی لباس است. ۸- سلام بر اهل اسلام و درود بر بزرگواران باد. ۹- سلام بر توباد و بر کسانی که با تو مراقت و در راه اسلام موافقت کردند.

برگشاد و بزبان فصیح و بیان ملیح آراز داد که اَلسَّلَامُ عَلَیْ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى، (۱) پس آنان که اتباع و اشیاع (۲) او بودند جواب دادند وَ عَلَیْكَ السَّلَامُ وَ عَلَیْ أَهْلِ التَّقْوَى، (۳) پس برگوشه دیگر بر بالش بنشست و باخود چون گُل تبسمی میکرد و از هر گوشه تنسمی (۴) میجست، ساعتی تمام بر آمد و جوش و خروش نظارگیان بسر آمد، حواس از گفت و شنود آرام گرفت و دیده بر آسود، پس پیر حصارى روی به پیر بلغاری آورد که آيْهَا الشَّيْخُ اَلْسَنَا جَلَسْنَا لِأَمْرِ يَعْْمُنَاوِ لِحَالٍ يَضْمُنَا، (۵) پیر بلغاری گفت نَيْعَمُ وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّ وَأَنْطَقَ الضَّبَّ (۶) پیرس از آنچه ترا سودمند است و گوش دار آنچه حکمت و بند است، پیر بالائی گفت ای شیخ سودائی سخن را منقح (۷) و سنجیده و پرداخته و ساخته گوی تادر بوار (۸) نادان و ارگرفتار نگردی که عثرت (۹) سخن را اقلت (۱۰) نیست و زلت (۱۱) مقالات را استمالت (۱۲) نی، که هر که از بالای سخن در افتاد و از مرکب گفتن بزمین آمد، هرگز پایش بر کاب سواری و دستش بعنان کماکاری نرسد.

شعر:

فَالْقَلْبُ مَهْلِكُهُ حَنِينٌ مُفْرِطٌ وَالْجِسْمُ مُتْلِفُهُ لِسَانٌ نَاطِقٌ (۱۳)
پیر بلغاری گفت با چون تو خصمی سخن را چندین رنگ و نگار و بود و نار

شعر:

سَتَعْلَمُ حِينَ تَخْتَلِفُ الطَّعَانُ وَ تَلْتِمُ الْأَزِمَةُ وَالْعَيْنَانُ

- ۱- درود بر کسانیکه از هدایت پیروی میکنند . ۲- جمع شیعه ، پیرو و تابع .
- ۳- درود بر تو و بر هر کس پرهیزکار است . ۴- بوئیدن ، نرمی کردن در طلب علم .
- ۵- ای شیخ آیا ما برای کار عام و موضوعی که ما را بیکدیگر منظم میسازد اینجا ننشسته ایم؟
- ۶- بلی قسم بکسی که دانه را شکافت و سوسمار را بسخن آورد . ۷- پاکیزه
- ۸- هلاکت ، زمین بایر و غیر مزروع . ۹- بفتح اول ، لغزش . ۱۰- عفو و بخشش ،
- برهم زدن معامله . ۱۱- بفتح اول ، لغزش . ۱۲- دلجوئی ، بمیل آوردن ،
- ۱۳- آرزوی شدید هلاک کننده قلب و زبان گویا تلف کننده جسم است .

يَا نِي فِي تَحْمُلِهَا شُجَاعٌ وَأَنْتَكَ فِي تَجَرُّعِهَا جَبَانٌ (۱)

ای پیرسودائی ، ازین مقام که مائیم تا سر حکمت و بند و زند و پازند (۲) بیش از آنست که از مصر تا خجند، پیدا است که خصومت و پیکار و تسلیم و انکار تو در میدان فروغ و اصول چند است و این سخن که معرفت باری تعالی است تعلق بمعقول دارد یا بمنقول ، اگر این سخن از سر انصاف رود نه از روی گزاف سر این معنی در آئینه توحید بر دیده تقلید تو چنان عرضه کنم که بی دیده بینی و بخوانی و بی عقل دریایی و بدانی ، پیر حصار ی گفت : بسر کوی مقصود رسیدی درمگذر و بیساط مقصود رسیدی پی مسپر ، (۳) توقف کن تا درین میدان قدم زنی و درین پرده دم ، که تو مهمانی و شرط مهمان آنست که مسئول بود نه سائل و مجیب بود نه معترض ، پس گفت : آیه الشَّيْخُ بِمَ تَعْرِفُ رَبِّكَ (۴) خدایتعالی را بچه شناسی و خالق باری را بچه دانی ؟ گفت این سؤال منکر و نکیر است نه سؤال چون تو پیر ، اگر خواهی تابدانی بشنو و چون شنیدی بحق بگرو و بدان که معرفت را آلتی است موضوع و ادانی (۵) است مصنوع و آلت موضوع معرفت را عقل سلیم است ، از عقل بنقل آمدن چه حاجت است ؟ تو در بند نقلی من در بند عقل ، مذهب من آن است که عقل را در این میدان بر نقل ترجیح (۶) است و این سخن بی شک ثابت و صحیح ، که در قضایای نقل دروغ و راست و بیش و کاست ممکن باشد ، اما در آئینه عقل جز صورت صدق و جمال صواب نتوان دید ، که عقل مشعل طریق و قائد توفیق است و از اینجاست که هر کرا زیور عقل شریف ندادند بار تکلیف بر وی ننهند که احکام سمع که مقبول این جمع است مشترك است ، جز با زبان گوینده و گوش

۱- هنگامیکه نیزه ها در میان ما مبادله شود و دهنه و مهارها بهم نزدیک شوند خواهی دانست

که من در تحمل آن دلیر و شجاع هستم و تو در آشامیدن تدریجی آن ترسان .

۲- زند ، نام کتاب مذهبی زرتشتیان و پازند شرح و تفسیر آن میباشد . ۳- پی مسپر ، قدم

برندار ، توقف کن . ۴- ای شیخ چگونه خدای خود را میشناسی ؟ ۵- آلت .

۶- برتری .

شنونده فراهم نیاید و هیچ حکم سمعی در عالم ثابت نشود ، پس عقل بطریق استبداد بی اینهمه استمداد بداند و معلوم کند که نه جارحه (۱) گویا در میان باشد و نه حس شنوا ، پس فایده عقل بذات آمده و فایده سمع بادات و آلات ، و این تفاوت بر عقلا پوشیده نشود و جهانیان دانند که تا نقل عقل بر مایه وجود ننهند قلم تکلیف را اجازت حرکت ندادند .

شعر:

بِالْعَقْلِ يُدْرَكُ مَا يَعْنِي بِهِ الْفِكْرُ وَدُونَهُ يَعْجِزُ الْأَسْمَاعُ وَالْبَصَرُ
فَالْجِسْمُ نَالٌ بِهِ مَا نَالَ مَنْ خَطَرَ وَالرُّوحُ يُسْئَلُ عَنْهُ مَا هُوَ الْخَبَرُ (۲)

عقلست آنکه شمع هدایت بدست اوست چرخ بلند قامت بر رفته پست اوست
اوج سپهر کی رسد آنجا که کنه اوست وهم من و تو کی رسد آنجا که هست اوست ؟
احکام روز اول و اخبار آخرین اینجمله در حبات (۳) و در بند شست (۴) اوست
چون سخن پیر بلغاری بدین درجه رسید و پیر حصارى این تحقیق و تدقیق بدید ، دانست که اگر عنان سخن بدست وی بماند ، اسب بیان در میدان تیزتر راند ، تا آن سخن مدد و قوت گیرد و رونق و طراوت پذیرد گفت : أَيْهَا الشَّيْخُ اكْثَارُ (۵) در کلام شرط نظر نیست ، أَلَذُّ الْكَلَامِ أَوْ جَزُهُ وَ أَحْسَنُهُ أَعْجَزُهُ (۶) چون ماهی ساعتی خاموش باش و چون صدف لختی گوش ، سخن اهل جدال بمنابره (۷) و سؤال نیکو گردد ، چون بلبل چندان دستان خود مزن و چون خروس عاشق خروش خود مشو ، بشنو تابدانی که هیچ نمیدانی و گوش دار تابشناسی که هیچ نمیشناسی .

رَوَيْدَكَ إِنْ خَصَمَكَ بِالْعَرَاءِ خَضِيبُ الرِّيحِ مَنصُوبُ الْإِلْوَاءِ (۸)

- ۱- عضو ، دست ، زبان ، جراحت وارد آورند ، مرغ شکاری . ۲- آنچه را فکر قصد میکند بوسیله عقل ادراک میشود و بدون عقل گوش و چشم عاجز و ناتوان میباشد ، بعضی مخاطرات بجسم وارد میشود که مربوط بخودش میباشد ولی روح مسئول حقیقت واقعه و خبر میباشد . ۳- ریسمانها ، دامها . ۴- دام . ۵- پر گوئی . ۶- لذیذترین کلام مختصرترین آن میباشد . و بهترین سخن آنستکه طرف را عاجز و مجبور بتسلیم نماید . ۷- بنوبت سخن گفتن . ۸- مهلت بده همانا خصم تو در درگاه حاضراست در حالیکه نیزه برنده و پرچم افراشته در دست دارد .

سَتَعْرِفُ خَصْمَكَ الشَّاكِي إِذَا مَا دَعَاكَ لِيَطْعَنِيهِ يَوْمَ اللَّقَاءِ (۱)
 شیخا چون چندین ترهات (۲) منظوم و سخن نامفهوم گفتی، گوش دار ناسئالات
 خصم بشنوی و دست از محالات بیطائل (۳) خود بداری، تو ندانسته‌ای که عقل با حسن
 و قبح آمیزشی دارد و بانیک و بد آویزشی، که خیر و شر از عقل زاید و فایده‌او بهر دو
 طرف راه نماید که عقل کدخدای عافیت جوی است و واعظ مصلحت‌گو، هر که از عقل
 نصیبی دارد در مصاحبت خود بکوشد و آزادگی بیندگی نفروشد که عقل ابتلاء (۴) و
 امتحان نبیند و مذلت و هوان (۵) باختیار نگزیند، کن و ممکن از جوایز شرع است نه از
 نتایج عقل، حکیم علام از شرب مدام و سماع حرام منع نکند که حاکم عقل علت جو
 و عذر گوی است، آن یکی محرک استقراغ (۶) و آن دیگر مقوی دماغ و این هر دو
 در قالب آدمی بایسته و شایسته است و ازین واضحتر و لایحتر (۷) چه گوئی در عبده (۸)
 نار و متعبدان چلیپا و زنار (۹) و آنها که بتی در پیش نهاده‌اند و آنانکه مسخر سُم
 خری (۱۰) مانده‌اند اینها جماعت عقلانند یا مجانین؟ باجماع (۱۱) علمای عالم
 و حکمای بنی آدم، این فرق در کمال عقل با اهل ایمان همانند و با طبقه توحید همشان؛
 از اینجاست که بایمان و توحید مخاطبند و بر ترک این معاملات معاقب و معاتب، اگر
 در عقل ایشان خللی بودی این خطاب برایشان وارد نبودی، که تکلیف عاجز ناتوان
 و الزام ضعیف نادان از منصب حکمت و قاعده سنت دور است، اگر بعقل کوتاه بین
 غلط اندیش من و تو کار هارا دوام و نظام و التیام (۱۲) بودی به بعثت (۱۳) رُسُل و
 دعوت انبیاء و وعظ فقهاء و ارشاد علماء حاجت نبودی و در این قاعده که تومینهی محو
 نبوت و خرق (۱۴) رسالت است، معلم عقل میفرماید که چون شب در آید بخسب که

- ۱- بزودی خصم خود را با مشیر و سلاح برنده خواهی شناخت، هنگامیکه ترا در روز بر خورد
 برای وارد آوردن ضربت نیزه و شمشیر دعوت کند . ۲- سخنان بیهوده و بی فایده .
- ۳- بی فایده . ۴- آزمایش . ۵- خواری . ۶- طلب آسودگی کردن . ۷- لایح،
 آشکار . ۸- بفتح اول و دوم جمع عابد، پرستنده (مقصود پیروان کیش زرتشت است) .
- ۹- مقصود پیروان دین حضرت مسیح است . ۱۰- اشاره بخر عزیر نبی یا خر منسوب
 به حضرت عیسی میباشد . ۱۱- اجماع، اتفاق . ۱۲- پیوستگی . ۱۳- برانگیختن .
- ۱۴- پاره کردن .

خواب سبب آسایش حواس است وقالب آدمی مطیئه بار و مرکب کار است ، تا بشب نیاساید ، بروز بار نتواند کشید و این معنی اختیار معلّم عقل است ، باز مؤدب سمع نماز و دیبای زیبای تحریر (۱) در این باب می آراید ، (۲) شیخ از این دو نصیحت کدام اختیار میکند و از این دو ملّت بکدام اختلاف میدارد ؟ آنچه میگوئی که تا عقل از پای عقل بر نداشتند قلم امر و نهی بر تخته تکلیف نراندند (۳) این سخن هم مسلّم نیست و این قاعده هم محکم نه ، بدان معنی که عقل علّت تکلیف و موجب کن و مکن نیست بلکه شرط تکلیف است و فرق است میان علّت و شرط ، علّت مغيّر ذات است و شرط از زواید صفات ، بیماری را بدان معنی علّت خوانند که مغيّر ذات بیمار است و چنانکه عقل شرط تکلیف است بلوغ هم شرط است ، اما هیچ چیز از این جمله علّت تکلیف نیست ، بلکه علّت تکلیف صفت بندگی و نعت رقیّت (۴) است و سیاق (۵) این سخن شرح پذیر است و جامه این حدیث رنگ بر گیر . (۶) چون بدین مخایل (۷) روشن و دلایل مبرهن معلوم گشت که تمسّك بسمع و نقل واجب تراز تعلق بعلم و عقل است ، لابد بطریق ضرورت از مستمعی و نقّالی چاره نیست که در نقل روایت گویند مرا از شنونده و مستمع را از مُستمعی (۸) گریز نبود و آن مُسمع باید که معصوم الذات والصفات بود و آن مخبر باید که صادق اللّهجه و المقال باشد ، ناخبر او مغلب (۹) الظن آید و مانند معاینه افتد ، و اگر نه چنین بود ؛ موجب علم و عمل نیاید و اِحکام (۱۰) و الزام

۱- ترغیب ، بمیل آوردن . ۲- ظاهراً مقصود اینست که شریعت مطهره نماز و روزه را مانند دیبا در نظر پیروان خود آرایش میدهد و مردم را بآن تشویق و تحریر میفرماید و شاید اشاره بآیه : (عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ) باشد .

۳- در تمام نسخ موجود عبارت بهمین نحو نوشته شده است و مقصود این است که تکلیف دایر مدار عقل است و تا انسان صاحب عقل نباشد تکلیف متوجه او نمیشود ، لکن عبارت وافی باین مقصود نیست و خالی از اضطراب و تعقید نمیباشد . ۴- بندگی . ۵- نظم و ترتیب . ۶- قابل پذیرش رنکهای مختلف ، یعنی قابل تغییرات گوناگون . ۷- علامات . ۸- بضم اول و کسر ثالث اسم فاعل ، یعنی شنوا کننده . ۹- غلبه کننده . ۱۰- در افکندن بسختی .

خشم را نشاید، مائیم که اصل این قاعده را بر پای می‌داریم و اساس این معنی را بر جای، الْعَقْلُ يَشْكُ وَيُرِبُ وَالرَّأْيُ يُخْطِئُ وَيُصِيبُ، (۱) چون پیر بالائی سخن بصحرا نهاد و جعبهٔ براعت برداخت و تیر شجاعت بینداخت، پیر سنتی چون دلیران از کمین و چون شیران از عربین بیرون جست و گفت خه خه وَلَا عَلَيْكَ عَيْنُ اللَّهِ (۲) ای پیر بی‌تدبیر، اِنْ أَنْكَرَ الْأَصَوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ، (۳) کلاغ را از بانگ نا موزون جمال افزون نشود، این ترهات اهل هنگامه و اجتماع عامه را شاید نه لاف بارنامه (۴) را، مخدّره علم را در پردهٔ ناز عروس و ارجلوه کنند، نه در صحرا آواز، آهسته باش که آنچه گفتی نه از نوازل تنزیل است و نه از حکم تورا و انجیل، بلند و پست نیست و هست این سخن بس طراوتی و حلاوتی ندارد و بیش دقتی و رقتی نیارد، پس بشنو تابدانی که این ورق محفوظ برضای ایزدی ملحوظ نیست و از آنچه خواندی و بر زبان راندی اعتذار و استغفار واجب است. شعر:

رُوَيْدَكَ فِي التَّطَاوُلِ وَالتَّجَادُلِ وَدَعْ هَذَا التَّجَاسُرَ وَالتَّطَاوُلَ
وَمَهْلًا ثُمَّ مَهْلًا ثُمَّ مَهْلًا فَقَدْ بَعْدَ التَّجُومِ عَيْنَ التَّنَاوُلِ (۵)

هزار سر شده بیش است پیش میدان گوی بگفتگوی محال و زبان بیهده گوی
از آنورق که تو از ترهات میخوانی در آن نه ذوق سخن بینم و نه رنگ و نه بوی
اگر بدقت قرأنت هیچ هست امید بآب معذرت این دفتر سیاه بشوی
اگر دلائل نقلی و مخائل (۷) سمعی اینست که تو خوانده‌ای و بر زبان رانده‌ای پس
توحید موحدان را بر تقلید مقلدان چه ترجیح و تفضیل است که سخن ما ذریبان اصول

۱- عقل موجب شك و ريب میباشد و اندیشه بخطا و صواب میرود. ۲- آفرین آفرین، عنایت خداوند از تو دور باد (خه خه از ادات تحسین است، در اینجا بقرینه کلام مجازاً از آن استهزاء اراده شده است). ۳- همانا زشت ترین صداها صدای خرها است. ۴- اسباب تجمل و حشمت و بزرگی، غرور و تفاخر. ۵- از این گردن کشی و مجادله خودداری کن و این جسارت و دست درازی را رها کن، آهسته باش و البته آهسته باش که ترا دسترس بستاره مقصود نیست. ۷- علامات.

است و این سخن از زوائد فضول ، از ثریا (۱) تا ثری (۲) و از فلسطین تا هری (۳) مسافت بسیار است و مخافت بیشمار ، سؤالی که کرده‌ای این بیان آن نیست و دعوائی که کرده‌ای این برهان آن فی ، توسؤال از آلت معرفت کرده‌ای نه از حالت معرفت ، و هروقت که سؤال از آلت معرفت رود لابد بیان آن مشغول می‌باید شد و بیان آن آلت آنست که گفته شد که حق تعالی مر معرفت هر چیزی را آلتی آفریده است ، موضوع و مصنوع ، مر ادراك آن چیز را که در عالم ترکیب است بی‌آلتی روا نباشد ، که فعال بی‌آلت و علام بی‌علت باریست جل شأنه چنانکه می‌فرماید: وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ ، یعنی ، بِالْقُدْرَةِ لَا بِالْأَلَةِ (۴) اما چون از عالم بسائط بدارالملک و سائط آئی ، بدانی که فراش این حضرت بی‌آلت جاروب خانه نداند رُف و نقاش این ایوان بی‌خامه نگار نداند سفت و بی‌لب سخن نتواند گفت ، که مایی آلت شنوائی درین عالم شنوائی ندیدیم و بی‌ادات بینائی درین گیتی بینائی مشاهده نکردیم و تا حکیم قادر آلتی ترکیب نکرد از شصت و اند پاره استخوان مجوف (۵) در چهار کسوت مختلف (۶) و مؤتلف قالب را با طناب (۷) و اعصاب درهم ویرهم نبست و عروق را که انهار خون بدن است در وی جاری نکرد و ثَقَب و نُقَب (۸) آنرا بلحم (۹) و شحم (۱۰) فراهم نیاورد و کسوت جلد را که خلقان خلقتی است در وی بپوشید ، خطاب بگیر و بگذار و امر و نهی و بنه و بردار درست نیامد و یکی از آن آلات مصنوع و ادات موضوع سمع است ، که مرکب است از غضاريف (۱۱) و جلود (۱۲) و سلاسل و اغلال مقید و مشدود (۱۳) و بادخانه‌ای بر سر او که باد هوا را که مرکب اصوات است بخود میکشد و چشمه‌ای در پایان او که مفهوم مستمع در وی مجتمع میگردد ، تا از آنجا بلوح حافظه رسد ، که آن سخن را یادگیرد

-
- ۱- ستاره پروین . ۲- بفتح اول و الف مقصوره ، زیر زمین . ۳- نام قدیم هرات یکی از شهرهای معظم خراسان که امروز جزو افغانستان است . ۴- آسمان را بوسیله قدرت خود آفریدیم . ۵- میان تهی . ۶- مقصود عناصر اربعه است . ۷- الطناب بفتح اول جمع طناب . ۸- ثقب و نقب ، سوراخها . ۹- گوشت . ۱۰- پیه . ۱۱- جمع غضروف استخوان نرم . ۱۲- پوستها . ۱۳- بسته شده ، محکم شده .

و نگاه دارد و هم بر این منوال در همه جوارح و اعضاء و ابعاض (۱) و اجزاء ، پس چون کار بعلم و معرفت و دریافت ذات مقدس لَمْ يَزَلْ وَ لَا يَزَالُ رسید آلتی مییاست که نه مرکب و نه مرتب بود از این عناصر و جواهر ، که بآلت مرکب جز جوهر مرکب را ادراک نتوان کرد و چون ذات منزّه باری مرکب نبود و از این جوهر مرتب نه ، معرفت او جز بآلتی که بی این وسائط در عالم بسائط پرورش یافته بودی راست نمی آید ، پس عقل مدبّر (۲) که بتدبیر این افلاک بریاست و این املاک برجای فرمود که معیار صدق و میزان حق و اسطرلاب یقین و معرفت باش و در آئینه هر آینه بر طریق مشاهده و معاینه خود را در دیده جهّال و اصحاب ضلال عرضه کن که بطریق ضرورت این قالب و صورت را موجدی باید و آن قادر حکیم و علیم و دانا و توانا بود ، پس ذات او منزّه از صفات محال و نعوت (۳) متناقض است و این طریق دقیق و مشکل رقیق جز بمشعلّه عقل نورانی نتوان دانست که مدبّر صلاح و فساد و تفریق و اتحاد و تخلیق (۴) و ایجاد اوست و اگر تقویم و تعلیم او در دست ابراهیم نبودی از غلط افکنان راه یعنی آفتاب و ماه و یارگاه با طول و عرض اِثْنِی وَ جِهَتٌ وَ جِهَتٌ لِإِلَٰهِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ الْآرَضِ (۵) نرسیدی و پسر خطاب را یارای این دعوی کی بودی که رَأَيْتُ رَبِّي بِقَلْبِي (۶) و پسر ابوطالب علیه السلام را این لاف نرسیدی که لَوْ كَشِفَ الْغِطَاءُ مَا أَزْدَدْتُ يَقِينًا (۷) و اگر صد هزار شمع در دست سمع نهی در مضایق (۸) این ظلمات و دقایق این فلوات (۹) راهبری نتواند کرد و قدمی بر نقطه صواب نتواند نهاد و نیز معلوم است که سمع محل خطاست و حکم ثمره ای دارد که پرورش در وی می یابد ، باز عقل مقرر و منبت (۱۰) ثمره است که او را حکم شجره بود و از شجره ثمره فرق بسیار است و تفاوت بیشمار ، اما این آستانه بس رفیع است و این حضرت منیع ، پای شکسته این

۱- جمع بعض . ۲- تدبیر کننده . ۳- جمع نعت ، صفت . ۴- آفریدن .

۵- همانا صورت خود را متوجه خداوندی میکنم که آسمانها و زمین را آفریده است .

۶- از راه دل خدای خود را شناختم . ۷- اگر حجاب برداشته شود بریقین من افزوده

نمیشود . ۸- تنگیها . ۹- بیابانها . ۱۰- محل روئیدن .

طلب را نشاید و دست بسته این طرب را تزیید .
 شعر:
 وَمَنْ يَكُ فِي خَضِيزِ الْبَرِّ مُلْقًى فَكَيْفَ يَرَى مَقَادِيرَ النُّجُومِ
 وَقُلْ مَا شِئْتَ مِنْ هَذَا وَسُخْفٍ فَقَدْ قَصَّرْتَ فِي طَلَبِ الْعُلُومِ (۱)
 چون بیان شیخ سنّی از مدّ و ایجاز (۲) بعد اعجاز رسید از چپ و راست
 تحسین مجتعمان و خروش مستمعان و ناله سوختگان مودّت و آواز مشتاقان محبّت
 بخاست (۳) که جاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ، (۴) پیرسنّی از جای برخاست و رفتن
 را بیاراست و رداء ظفر در سر آورد و پای در رکاب خر، چون نسیم سحرگاه در فراز و
 نشیب راه براند و طبع خاطر در هوای قفای (۵) اوبماند، بعد از آن بسیار بشتافتم آن
 صید مبارک را در نیافتم .
 شعر:

معلوم من نشد که کجا رفت و چند رفت؟ شادان ز حادثات فلك یا نثرند (۶) رفت؟
 اجسام وار در لحد خاک پست خفت یا روح وار بر سر چرخ بلند رفت؟



۱- کسی که در بیابان پست افتاده باشد چگونه میتواند اندازه ستاره ها را ببیند، هر چه
 میخواهی از سخنان یهوده و ست بگو، همانا در طلب دانش کوتاهی کرده ای. ۲- اختصار
 ۳- بلند شد. ۴- حق آمد و باطل نابود و ناچیز شد. ۵- عقب سر. ۶- غمگین.

المقامة الرابعة عشر في الوعظ

حکایت کرد مرا دوستی که در سفر یار موافق بود و در حضر جار (۱) ملاصق (۲) که : وقتی از اوقات بحکم ضیق حال و اختلال مال از مسقط الهام (۳) و منبت الاقدام قصد انتقال کردم و رأی ارتحال (۴). شعر:

وَبِمَا يُؤَخِّرُ يَوْمَهُ مِنْ أَمْسِهِ
وَالْحُرُّ لَا يَرْضَىٰ بِذَلَّةِ نَفْسِهِ
وَأَفْئُولُ كَوَكْبِهِ وَكَسْفَةُ شَمْسِهِ
فَقَذَاةٌ مَشْرَبُهُ وَكَدْرَةٌ حَالِهِ
وَيَخَافُ نَازِلَةَ الْمَذَلَّةِ بَغْتَةً

بتاز (۶) صدمت ایام در شکست مباش
بلند قدری اندر مضیق پست مباش
باختیار در ایام پایمال مشو
ز احتقار (۷) در اجناس زیر دست مباش
مراد خویش چو مردان بهر مکان بطلب
اگر ز من (۸) نشدستی زمین پرست مباش
شراب ناب خور از جام آفتاب فلک
بعشوه های غرور سراب مست مباش
ز بعد صورت هستی چو نیست خواهی شد
همیشه در پی سودای نیست، هست مباش (۹)

پس دل از اقامت (۱۰) برداشتم و نماز با اقامت (۱۱) بگذاشتم، گاه چون سوسمار در رمال (۱۲) و گاه چون پلنگ در جبال، گاهی چون ماهی در آب و گاه چون عقاب

- ۱- همسایه. ۲- چسبیده، پیوسته و متصل. ۳- هام، سر. ۴- کوچ کردن. ۵- آزاد مرد
- راضی بذلت و خواری خود نمیشود و از اینکه کار دیروز او با امروز افکنده شده خشنود
- نمیباشد، از خس و خاشاک آشامیدنی و تیرگی حال و غروب ستاره اقبال و کسوف خورشید
- سعادت نارضی است، از اینکه ناگهان خواری بر او وارد شود خائف است، چه بسا
- بزرگواری که در خاک تیره فرو رفت و در قبر آرامید. ۶- حمله، تاخت و تاز. ۷- کوچک
- و حقیر شمردن. ۸- بفتح اول و کسر دوم صفت مشبهه، یعنی کسی که مرض او طولانی و زمین گیر
- شده باشد. ۹- یعنی بخیال امور محال و کارهای ناشدنی زندگی مکن. ۱۰- پایداری،
- توقف. ۱۱- اذکاری که ایستاده قبل از نماز و متصل بان میخوانند و شاید مقصود این باشد
- که قصد اقامت کردم و نماز را تمام خواندم نه قصر. ۱۲- ریگها.

در هیضاب (۱) میرفتم از بیداء (۲) به بیداء ، تا برسیدم بصور (۳) و صیدا (۴) ، خاك آن تربت را با آب غربت سازگار دیدم و نفس را در آن خطّه جای آرام و قرار ، روزکی چند در آن حدایق (۵) بودم و از بوایق (۶) سفر بیاسودم ، از هر گوشه‌ای توشه‌ای می‌جستم ، دل را مکانی طلب میکردم و منزل را امانی ، تا یکروز بامداد پگاهی (۷) رسیدم بجایگاهی ، جمعی دیدم نشسته و قومی ایستاده ، منبری آراسته و نهاده ، پیری متلبس (۸) متلبس (۹) با روی زرد و دمی سرد و سینه‌ای پردرد ، از وعظ شمع‌ی افروخته و خلقتی را پروانه وار سوخته ، جمعی از وعد و وعید او متحیر و از زجر و تهدید او متغیر ، هریک بر گناهی آهی میکرد و بر تیزی (۱۰) تشویری (۱۱) میخورد ، آب از دیده‌ها میدوید و بر سینه‌ها میچکید ، گوشها پر سماع و خروش و سینه‌ها پر شعاع و جوش ، چشم بگشادم و گوش بنهادم و استماع را قصد اجتماع کردم ، پیر واعظ بزبان فصیح میگفت : ای مسلمانان هر که را در سر سودائیت بدانند که امروز را فردائی است .

بدانخدای که این افلاک را برپای بداشت و این املاک را برجای که هر حسنه را مکافاتی و هر سیئه را مجازاتی ، هر حلال را حسابی و هر حرام را غذایی و هریک را مرجعی و مآبی . مرگ جوانان در جوانیتان پند داد سودمند نبود و موکل پیریتان بند بر نهاد گزند نکرد ، میندارید که عیش و طیش با آخر نخواهد رسید و لباس عمر بفرجام نخواهد درید کلاً و حاشا ولا ینکون الا ماشاء (۱۲) منادی شرع در خروش است و واعظ شیب (۱۳) بر بناگوش ، چندین بشیر و نذیر بر دز تو آمدند تو بدان پند نپذیرفتی و چندین حکم محکم و قضای مبرم (۱۴) بسر تو رسید اعتبار نگرفتی ، در شارع شریعت بازیها کردی و با منادیان حق طنزهای

-
- ۱- بکسراول جمع هضبه ، پشته ، کوه منفرد سرخ رنگ . ۲- بیابان . ۳- نام شهری در نواحی شام . ۴- نام شهری در فلسطین . ۵- جمع حدیقه ، باغ . ۶- سختیها . ۷- صبح زود . ۸- کسی که لباس دیگری درآمده باشد . ۹- صاحب طیلسان ، طیلسان نوعی از لباس است . ۱۰- اسراف . ۱۱- شرمندگی ، خجالت ، افسوس . ۱۲- نه چنین است بلکه هر چه را خدا بخواد واقع میشود . ۱۳- پیری . ۱۴- محکم و استوار .

نمودی ، ای بدخول آبی موجود شده وای بخروج بادی معدوم گشته ، این چه بساد ریاست است و آتش سیاست ، که نه بر غُرَفات (۱) سقف گیتی تخته وقف تست و نه بر شُرَفات (۲) ایوان عالم ارقام نام تو ، باش تا اجل معهود دامن امل نامحدود بگیرد و چراغ حیات بوزش باد ممات بهیرد ، این بساط ممدود (۳) فرسوده گردد و این انفاس معدود پیموده آید ، این ترکیب مشرف و ترتیب مزخرف روی بتخریب نهد و انتصاب قامت از انتساب استقامت بگردد ، اَطْناب عروق و اعصاب از درستی رای سستی کند و منظر قامت روی بنشیب و پستی آورد ، فراش اجل فراش امل را در نوردد و ساقی هادم لذات (۴) خاشاک و قذات (۵) در اقداح افراح (۶) اندازد ، انگاه بدانی که این گفته ها را ملامتی است و این کرده ها را غرامتی و مکافات و مجازات را روز قیامتی .

لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آسَأُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى (۷) شعر:

يَا عَارِفَ الدُّنْيَا وَ أَسْرَارِهَا	مَنْ عَرَفَ الدُّنْيَا لَمَّا اخْتَارَهَا
لَا تُكْرِمُ النَّفْسَ إِذَا مَا اشْتَهَتْ	إِذْ هِيَ لَا تَعْلَمُ أخطارَهَا
مَا التَفَقَّتْ نَفْسٌ إِلَى رَاحَةٍ	لَوْ عَرَفَ الْآنْفُسُ مِقْدَارَهَا (۸)

دل در جهان میند که یاری است بی وفا جامی است بی شراب و شرابی است بی صفا
نوشش میچش که زهر افاعی (۹) است در عقب خمرش مخور که رنج خمار است در قفا...
نقش کرم مجوی که آرد آرق قد خلّت (۱۰) نام هنر میپرس که آربع قد عفا (۱۱)

۱- بالاخانه ها . ۲- بلندیها . ۳- کشیده شده . ۴- خراب کننده لذتها .

۵- خس و خاشاک که در چشم افتد . ۶- شادیها ، خوشیها . ۷- تا خدا کسان را که مرتکب کار بد شدند پاداش دهد و نیکوکاران را جزا عنایت فرماید . ۸- ای کسی که بدنی و اسرار آن آگاهی داری هر کس دنیا را بشناسد هیچگاه آنرا اختیار نمی کند ، نفس سرکش و خواهشهای آنرا گرامی مدار زیرا نفس از مخاطرات آگاه نیست ، اگر نفس قدر خود را بداند توجه و التفات براحت و آسایش پیدا نمیکند . ۹- جمع افمی ، ازدها .

۱۰- خانه تهی شد . ۱۱- محل سکونت محو و نابود شد .

پس گفت ای طایفه غربا و زمره (۱) ادبا، مراتب سببی مقدّم است بر قرابت نسبی و لحمه (۲) ادبی زیادت است از لحمی و عصبی که از قرابت سببی نسیم نسبت آید و از قرابت نسبی خصومت و نصب زاید و من بر کارگاه کربت (۳) باشما همتار و پیروم و بیارگاه غربت همزاد و بود، الا آنکه حالی چون حروف جمع یکرهه ایم و ساکن يك بقعه، پس دیگر بار بسر و عظ باز شد و از انجام سخن باغاز شد و گفت ای گرسنگان بادریوزه، وای تهی شکمان بی روزه، خوش باشید که آجوع یومین و آشبع یوماً (۴) صفت انبیا و نعت اولیاست که راحت دنیا منتهای همت کورانت و علف مدخر (۵) عالم مبتغای (۶) طبیعت ستوران، فرعون لثیم روزی هزار بره بر خوان مینهاد و موسی کلیم در زیر گلیم از گرسنگی ندای اینی لما أنزلت الی من خبر فقیر (۷) درمیداد که نه از آن عزت هزنی تقاضا میکرد و نه از آن قلت زلّی، فرمان آمد که ای موسی خوش باش که شربت مکالمه را سینه صافی شاید و طعام مؤانست را معدّه خالی باید که آلکله مع آلکله مضیرتان و البطنه مع الفطنه ضرّتان (۸) تو از آن عزیز تری که ترا بنان و آب و خور و خواب باز گذاریم کس بود که بفراوشی ده من طعام بخورد، روزه او بپذیریم و درمواعد مکالمه اگر تو خلالی در دندان کنی بر تو بگیریم (۹).

شعر:

در راه عشق بر تو بگویم نفس نفس وز کوی شوق بر تو شمارم قدم قدم
در کوره محبت و در بوته هوی گو تا زند زبانه آتش علم علم
ای سرهنکائی که لباس طریقت قبای شماس و ای کسانیکه کسای حقیقت
وطاء (۱۰) و ردای شما از نو و کهنه بصورت برهنه و از قصب ممزج (۱۱) بمعنی

-
- ۱- دسته، طایفه. ۲- بضم اول، قرابت، نسبت. ۳- رنج و مشقت. ۴- دو روز گرسنه و یکروز سیرم. ۵- ذخیره شده. ۶- خواهش، طلب. ۷- من نیازمند خیری هستم که برای من فرود آری (یعنی احتیاج بغذائی دارم که شکم مرا سیر کند).
 - ۸- خوراک روی خوراک زبان آور است و شکم خوارکی و زیرکی مانند بنانج میباشد (ضرّه، دو زن که دارای يك شوهر باشند و بلسان عامه آنها را هوو میگویند).
 - ۹- مؤاخذه کنم. ۱۰- بکسر اول، پارچه گستردنی. ۱۱- قصب ممزج، کتان رنگین.

مُتَوِّج (۱) و مُدَوِّج (۲) تاج و دواج (۳) سبب رواج مؤنثان و مختنثان است نه پوشش مردان میدان .

لَنَا التُّرْسُ حِجْلٌ وَالْجِيَادُ سَرِيرٌ لَنَا السِّيفُ شَنْفٌ وَالْحَدِيدُ حَرِيرٌ (۴)
هر که نه بجامه علم پوشیده است بی جامه است و هر که نه بهمامه علم آراسته است بی عمامه (۵) که هر که را در صف بندگی و صفت خواجگی دو پیراهن دادند ، حالات ایمان در بهای یکی نهادند که طراوت جامه دوگانی باحالات مسلمانی جمع نشود ، پس چون ذیل سخن دراز شد ، عنان سخن باز کشید و گفت بدانید که من عزم بلاد بنی شیمه دارم و قصد زیارت خاك طيِّبه ، (۶) هر کرا بردستارچه مروت عقدی است و در کیسه فتوت نقدی ، ابر وار راد باید بود و آزاده وار آزاد ، که هر آینه بیابد مکافات این سخا و مجازات این عطاء یوم الحشر و الجزاء والله یضاعف لِمَنْ یَشَاءُ (۷)
هر که بود چون مار از پوست از جامه بیرون آمد و از کفش و عمامه آزاد شد و شیخ چون سیر صد عمامه شد و چون پیاز ده جامه ، چون گل مقصود از چمن امید بر ست و بیافت آنچه از قوم میجست ، جمله اثقال احمال (۸) در آغوش کرد و صاحب الْقَمِیصِینِ لَا یَجِدُ حَلَاوَةَ الْإِیمَانِ (۹) را فراموش کرد ، چون از پایه منبر بزیر آمد ، چون ماهی غوطه خورد و چون نهنگ و تمساح (۱۰) عبره (۱۱) کرد بعد از آن خیال او ندیدم و مقال او نشنیدم .

-
- ۱- تاجدار . ۲- صاحب پوشش (مقصود این است که هر چند شما بصورت ظاهر برهنه هستید لکن بمعنی و حقیقت صاحب تاج و پوشش میباشید) . ۳- پوشش .
 - ۴- برای ما سپر خلخال وزین اسبان نجیب تخت و شمشیر گوشواره و آهن یعنی زره آهنی لباس حریر است . ۵- برخوردارى مرفه الحال . ۶- مقصود مدینه طیبه میباشد و بقرینه کلام موصوف حذف شده است . ۷- روز حشر و جزاء خداوند چند برابر میکند پاداش کسی را که بخواهد . ۸- بارهای گران . ۹- صاحب دوپیراهن شیرینی ایمان را نمیچشد . ۱۰- نوعی از نهنگ که در رود نیل و رود هائیکه در مناطق حاره جاری است یافت میشود . ۱۱- عبور کردن .

شعر:

معلوم من نشد که ز احداث روز و شب با اوچه کرد گردش ایام بلمعجب ؟ (۱)
در جام اوچه کرد جهان زهر یا شکر؟ در دست اوچه داد فلک خار یا رطب؟

☆ ☆ ☆

المقامة الخامسة عشر في العشق

حکایت کرد مرا دوستی که در خطرهای شاق^۱ بامن شفیق بود و در سفرهای عراق
بامن رفیق ، بحکم آمیزش تربت و آویزش غربت بامن قرابتی داشت ، سببی نه نسبی
و نسبتی داشت فضلی و ادبی نه عرقی (۲) و عصبی . شعر:

أَخُوكَ الَّذِي وَاسَاكَ فِي الْبُؤْسِ وَالرَّخَا وَالْأَفْلَا تَرَكَنَ إِلَيَّ ذَلِكُ الْآخَا (۳)
گفت وقتی از اوقات که دوره ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس بود و عهد
جوانی چون قدح زندگانی بی خس ، من از راه مهر با یاری پیوندی داشتم و از سلسله
عشق بردل بندی . بیت:

بر دست و قدم صبر غل و بندی داشت دل با یاری بعشق پیوندی داشت
بحکم آنکه سیاحت این بیداء ندانسته بودم و سباحه (۴) این دریا نیاموخته ،
گاه در حدایق وصل نوائی میزدم و گاه در مضایق (۵) هجر دست و پائی ، که تن در کوشش
کار با ککش یار خونکرده بود و حمالی مثقله (۶) عشق نمیتوانست و کیالی (۷) خرمن

- ۱- بسیار شگفت آور (بل در لغت بمعنی بسیار است و نوشتن این قبیل کلمات با واو مثلاً بوالمعجب که مخفف « ابو ، عربی باشد غلط است زیرا بلمعجب از فارسی و عربی ترکیب شده و این ترکیب در زبان فارسی معمول و متداول است مثل افسرده خاطر و شاید منشاء اشتباه کسانی که این گونه ترکیبات را بصورت « بو ، یا « ابو ، نوشته اند انس با زبان عربی بوده است) . ۲- رگ ، کنایه از خویشاوندی . ۳- برادر تو کسی است که در سختی و آسایش با تو مواسات نماید ، و گرنه بچنین برادری اعتماد نداشته باش . ۴- شناوری . ۵- تنگیها . ۶- حمالی مثقله ، برداشتن بار سنگین . ۷- تعیین مقدار چیزی بکیل .

صبر نمیدانست ناگاه عشق دامنگیر و گریبانگیر شد ، دل اسیر گشت و نقطه جان هدف
تیر تقدیر شد ، دل شخنه (۱) طلب میکرد دست آویز را و جان رخنه میجست پای
گریز را ، طبع هنوز در دام خام بود ، جز با وصال عشق نمیدانست باخت و دیده
هنوز در کار نوآموز بود ، جز با خیال نمیتوانست ساخت ، گیتی بخاصیت عکس عشق
یگرنگی داشت و عرصه میدان عالم تنگی . شعر :

از بی صبری سینه و زبی سنگی چون دیده مور شد دلم از تنگی
دل مربع وش در آغوش بلا خوش بنشست و دست قضا پای خردمندی بسلسله
خرسندی بیست ، غریم (۲) بیمحبا دست از دامن مدارا بگریبان تقاضا برد . شعر :
افسونگر عشق عود بر نار (۳) نهاد سر باره (۴) خویش بر سر بار نهاد
با خود گفتم که این خود نه قضائست که با وی بتوان آویخت و این نه بلائست
که از وی بتوان گریخت ، شربتی است چشیدنی و ضربتی است کشیدنی ؛ منزلیست
سپردنی و راهیست بسر بردنی . رباعی :

هر چند که عهد و قول و پیمانش نبود تن در دادم چون سرو سامانش نبود
کردم ز سر آغاز چو پایش نبود در درد گریختم چو درمانش نبود
چون سانس (۵) عشق والی شد و سلطان مهر مستولی (۶) و در هفت ولایت نقش
سکه و خطبه بنام او شد و ملک و دولت بکام او و صاحب صدر محبت در حجره دل
رخت بگشاد والی عشق در بارگاه جان تخت بنهاد ، و هر يك از اخوان صفا و
اصحاب وفا بر حکم آن مزاج نوعی علاج میفرمود و هیچ سودمند نبود : شعر :
در باطن عاشقان مزاجی دگر است بیماری عشق را علاجوی دگر است
تا بعد از تحمل شداید و تجرع (۷) مکاید (۸) خبر یافتم که در بیمارستان

- ۱- داروغه . ۲- طلبکار . ۳- آتش (عود بر آتش نهادن در اینجا مقصود آشکار کردن
سر نهانی است . ۴- بار کوچکی که روی بار بزرگ گذارند (در اینجا مقصود بر ملاء شدن
امر مخفی است) . ۵- تدبیر کننده ، صاحب سیاست . ۶- غالب . ۷- جرعه جرعه
آشامیدن ، بتدریج آشامیدن . ۸- جمع مکیده ، مکر و خدعه .

اصفهان مردیست که در طب روحانی ، قدمی مبارک و دمی متبرک دارد . دل‌های شکسته را فراهم میکند و سینه های خسته را مرهم می نهد ، در شام و دمشق تعویذ عشق از وی ستانند و از مشرق تا مغرب شربت این ضربت از وی میجویند ، گفتم در این واقعه که مراست قدم در جستجوی باید و زبان در گفتگوی و آنچه متنبی (۱) گفته است :

الْحُبُّ مَانَعُ الْكَلَامَ الْأَلْسَنَا وَلَدَيْهِ شَكْوَى عَاشِقٍ مَا أَعْلَنَا (۲)
نه شکایت فصل است ، نه حکایت وصل و آنچه من میگویم اینست بیت :
الْحُبُّ مَانَعُ الْكَلَامَ الْأَخْرَسَا لَا مَاطُنَّ إِلَّا لِمَعْيُ الْأَكْسَا (۳)
نظم :

در پی جست کام باید بود	در بلا تیز گام بساید بود
شب براسب ظلام (۴) باید بود	روز بر باد پای باید رفت
خواجه را بی غلام باید بود	عشق را خواجه و غلام یکیست
با صبا هم لگام باید بود	با فلک هم طواف باید شد
مست آن قحف و جام باید بود	قحف (۵) و جام بلا چو پر گردد

۱- ابوالطیب احمد بن حسین جعفی کندی مشهور به متنبی بسال ۳۰۳ هجری در کوفه متولد شد ، در کودکی تحصیل علم پرداخت و دارای حافظه قوی بود و هنوز بسن بیست سالگی نرسیده بود که در علم و ادب و شعر تبجر کامل پیدا کرد . متنبی از بزرگترین شعرای عرب است و تمام شعراء و نویسندگانی که بعد از او آمدند از مضامین اشعار و ابتکارات او بهره مند شدند ، بعضی از حسودان او را متهم کردند که ادعای نبوت دارد و مدتی بواسطه این اتهام فرمانروای حمص او را زندان کرد و چون از زندان نجات یافت نزد سیف الدوله حمدان رفت و از و صله و جایزه فراوان گرفت و آخر الامر مورد بی‌مهری سیف الدوله واقع شد و نزد عضدالدوله بویه رفت و عضدالدوله و وزیر او ابن عمید را مدح نمود ، عاقبت متنبی و پسر و غلامش بسال ۳۵۴ در جنگی بقتل رسیدند .

۲- عشق مانع است که عاشق فصیح سخن سرائی کند و حال آنکه نزد او درد دل و شکایتی است که از اظهار آن خود داری میکند (السن یعنی فصیح) . ۳- عشق مانع سخن کسی است که لکنت زبان دارد نه آنچه را تیزهوش با فطانت گمان برده است (اخرس ، کسی است که دارای لکنت زبان باشد . المعی ، تیزهوش . اکیس ، با فطانت) .

۴- تاریکی ، کنایه از تاریکی شب است . ۵- بکسر اول ، کاسه سر .

عشق بی ننگ و نام چون آمد تارك ننگ و نام (۱) باید بود
صدف در خاص گر نشوی هدف تیر عام باید بود
گرم در کار و تیز باید رفت نرم در بار و رام باید بود

چون این عزم جزم کردم با رفیقی چند باصفهان رفتم و بوقت وصول و نزول، آفتاب در شتاب دُلوك (۲) بود و شب در ثباب (۳) سوك (۴) با رفیقان بی توشه، بگوشه‌ای باز شدیم و یعقوب وار در بیت الاحزان به نیاز شدیم، تا روز در آن شب یلدا عید فردا را دیگ سودا می‌پختیم و ثریا را رقیبی می‌آموختیم و جوزا را طیبی، تا بعد از نفصی (۵) پاسهای (۶) قهر و تَجَرُّع کاسهای زهر، رایات خورشید راسخ و احکام شب بآیات روز ناسخ گشت، آفتاب منیر از فلک اثیر بتافت و سیاه باف شب حله صبح بیافت.

شعر:

پیدا شد از سپهر علامات صبحدم بالا گرفت دولت خورشید محتشم
از گوشه سپهر و زتخت فلک بتافت گاهی چوتاج خسرو گه چون نگین جم
چون سلام نماز بامداد بدادم روی بیمارستان نهادم؛ طبع مشغول قدم راباری
میکرد و عشق مشعل مشعله داری، چون بحدیقه کار و نقطه پرگار رسیدم جمعی دیدم
در زی تصوف بقدم توقف و طایفه‌ای دیدم بلباس اخیار در بند انتظار، چون قامت
خورشید بلند برآمد شیخ از حجره بدرآمد عصائی در مشیت و دواجی (۷) بر پشت،
گوژ (۸) تر از هلال (۹) و سیاه تراز بلال (۱۰) در نهایت ضعیفی و غایت نحیفی (۱۱)
باوازی نرم و نفسی گرم بر قوم بسلام مبادرت (۱۲) کرد و بتحیت اهل اسلام مسارعت (۱۳)
نمود. پس چون لحظه‌ای بیاسود گفت کراست در عشق سئوالی و درین باب اشکالی،

- ۱- نام و ننگ یعنی حیثیت و آبرو. ۲- میل خورشید بغروب. ۳- جمع ثوب، جامه
- ۴- ماتم. ۵- از پی اثر و نشان رفتن، تفحص و کنجکاوی. ۶- پاس - نگهبانی، محافظت، استواری، يك قسمت از هشت قسمت شبانه روز، ملالت، بیم و ترس.
- ۷- بالاپوش. ۸- خمیده. ۹- ماه نو، ماه از شب اول رؤیت تاهفتم و بیست و ششم و بیست و هفتم هلال نامیده میشود. ۱۰- نام مؤذن پیغمبر «ص»، واصل اوازه‌بسته بوده است
- ۱۱- نحیف، لاغر. ۱۲- پیشی جستن. ۱۳- شتاب کردن.

بگوئید و درمان خود بگوئید ، که کلید واقعات و خیطات مرقعات او منم ، مبهم او بر زبان مکشوف است و مشکل او بیجان من موقوف ، پس روی بمن کرد و گفت ای جوان بیشتر آی که تو بدل از این قوم مفتون و مجنون تری و از این جمع معلول و مقبول تر ، مَرَحَباً بِكَ وَ يَا مَثَالِكَ فَأَخْبِرْنا عَنْ حَالِكَ (۱) اگر صاحب آفت قلبی فَمَا نَحْنُ بِكَ فَأَجِيعُون ، و اگر معلول بعلت قلبی فَأَنَا لِلَّهِ وَأَنَا لِلَّهِ راجِعُونَ ، گفتم درین معنی سقراط (۲) معین و مغیث نوئی و بقراط (۳) تسکین این حدیث تو ، گفت شجرات از ثمرات شناسند و عاشق را بعبرات (۴) دانند ، اختلاف احوال خود باز نمای و پرده از روی راز خود بگشای تا اصل بسط و قبض از قاروره (۵) و نبض معلوم شود ، گفتم دیده ایست بی خواب و دلی پر تاب ، لونی است (۶) متغیر و طبعی متحیر و قلبی متقلب و شوقی متغلب .
شعر:

يك سينه و صد هزار شعله	يك دیده و صد هزار باران
غمهای من اعتذار خویشان	احوال من اعتبار یاران
اندر دی و بهمن حوادث	چشمی چو سحاب (۷) در بهاران
از وصلت غم بدامن من	از من شده دور غمگساران

گفتم ای صبح صادق چنین شبها و ای طبیب حاذق چنین تبها ، خواه بتیغ قطیعت (۸) پی کن و خواه بداغ صنیعت (۹) کی ، (۱۰) بکراه این طومار تیمار را بدست کفایت طی کن ، گفت ضَيِّعَتِ اللَّبَنُ فِي الصَّيْفِ وَ تَرَكْتَ الْعَصَا بِالْخَيْفِ (۱۱) پای افزاری

- ۱- آفرین بتو و امثال تو ، مارا از حال خود خبردار کن . ۲- حکیم و فیلسوف یونانی که از سال ۴۶۸ تا ۳۹۹ قبل از میلاد زندگی کرد . ۳- از اطباء یونانی و او کسی است که علم طب را تدوین کرد و بسال ۴۶۰ قبل از میلاد در جزیره وکوس ، از جزایر یونان تولد یافت . ۴- جمع عبره ، اشك . ۵- ظرف بلورین که بول مریض را برای معاینه و آزمایش در آن می ریزند . ۶- لون ، رنگ . ۷- ابر . ۸- قطیع ، بران . ۹- صنیع ، عمل ، کار . شغل . ۱۰- بشدید یاء ، داغ کردن (اشاره بمثل معروف : آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيْ)

۱۱- در تابستان شیر را ضایع کردی و عصای خود را درخیف وا گذاردی (این دو جمله از امثال سایر عرب است و خیف نام موضعی نزدیک مکه معظمه میباشد .

که بچین گذاشته‌ای بفرستین میجوئی و عصائی که بفرستند نهاده‌ای بخجند میخواهی ؟

رباعی :

آنرا که ز اقبال نشانی باید دست و دل قدرت و توانی باید
گفتی که بوصل از تو زیانی باید دریافتن گهر زمانی باید

بدانکه عشق صورت جبر است که بیصبر بسر نشود و عشق جبری با سرمایه
بصبری راست نیاید ، پس کأس دیگرگون در داد و اساس دیگرگون نهاد و گفت بیاید
دانستن که عشق را دو مقام است و محبت را دو گام ، صوفیان راهمقام مجاهدت است و
صافیان راهمقام مشاهدت ، عاشق صوفی صاحب رنج است و محبت صافی صاحب گنج ،
صوفی دائم در زیر بار است و مرد صافی در بر یار ، صوفی در رنج جگر میخورد و
صافی از گنج بر (۱) میخورد بحکم آنکه در عشق دوئی (۲) نبیند و منی و توئی نداند ،
عشق بانفس همسان نشود و نفس با عشق یکسان نگردد ، که عشق با دل پیراهن و
پوست گردد و مرد باخود دشمن و دوست ، نفس عاشق و عاء (۳) معشوق گردد و پوست
محب و طاء (۴) محبوب ، مرد گرم نفس را کار با نفس افتد و نفس محل مجاهدت است
چنانکه گفته اند :

شعر

عشقی است مرا ز بخت بد افتاده در سینه چو در آب نمد افتاده
حالیست مخالف خرد افتاده کاریست مرا با تن خود افتاده

و دیگری هم درین معنی گفته است :

در دیده دل نشستنت جای گرفت اندوه توام ز فرق تا پای گرفت
جان و دل و رأی و خردم رفت و غمت جای دل و جان و خرد و رای گرفت

۱- میوه ، فایده . ۲- جدائی ، استعمال کلمات دوئیت ، منیت و امثال آن از اغلاط ناپسند

و نامطلوب است . ۳- ظرف . ۴- گستردنی ، پارچه پافرش گسترده شده .

و دیگری هم درین معنی گفته است :

گر مدت نوح در میان من و تست آن صبح صبوح در میان من و تست
تا صحبت روح در میان من و تست انواع فتوح در میان من و تست
وباز دیگری هم درین معنی گفته است .

تا عشق تو در تن است از تن نالم وز تو بهزار گونه شیون نالم
از تو نه بدوست ، نی بدشمن نالم اکنون که تو من شدی من ازم من نالم
اکنون کنوز (۱) و رموز تعلق بمقامات اهل تصوف و خداوندان رنگ و تکلف
دارد ، باز صافیان مجرّد و پاکان مفرد از این همه رنگها آزادند و باین همه غمها
دلشاد ، ایشان صورت و قالب نگویند و از معشوق رخ و زلف و لب نجویند ، حضرت
روح ایشان را در دارالملك فتوح است و دور شراب ایشان درین صبح که ایشان را
درین عشق سر و همیان در میانست و عروس محبت در حجره و حیر (۲) ایشان ، چون
در میان جدائی نبود عاشق را چندین عناء (۳) و شیدائی نبود که آنجا که ائتلاف (۴)
ارواح اصل است عالم عالم وصل است ، صورت معشوق در حجر الاسود (۵) سینه‌شان
منقوش است و صورت محبت در قالب ایشان منقور (۶) و نقش محبت بر ورق الابیض (۷)
دیدۀ ایشان مسطور . رباعی :

در راه محبت قدمی بی تو نه ایم در صورت شادی و غمی بی تو نه ایم
حاشا که ز هجر تو دمی (۸) سرد کشیم چون در همه احوال دمی بی تو نه ایم

و دیگری هم درین معنی گفته است :

- ۱- جمع کنز گنج . ۲- بکسر اول و سکون دوم ، کنار ، پهلوی . ۳- رنج .
- ۴- الفت گرفتن . ۵- نام سنگی است که در دیوار مکه معظمه نصب شده و زائرین بیت الله
هنگام ادای مناسک حج آنرا استلام مینمایند . ۶- تهی شده ، سوراخ شده .
- ۷- مقصود سپیدی چشم است . ۸- دم : نفس ، دم سرد کنایه از ناراحتی است .

یاد تو مبادا که فراهموش دل است چون حلقه بندگیش در گوش دل است
 گر دست نمیرسد بوصلت شاید چون نقش خیال تو در آغوش دل است
 پس گفت ای جوان غریب درین قفس عجیب چون افتادی؟ کدام چینه ترا صید
 کرد و کدام طعمه ترا قید؟ بدانکه عشق سه قدم است: اول قدم کُشیش است، دوم
 قدم کوشش، سوم کُشیش، (۱) ازین سه قدم دو اختیاریست و یکی اضطراری، در
 قدم کُشش هم صفت مار باید بود که بی پای بپوید و بی دست بجوید و در قدم کوشش هم
 نعت مور باید بود که چون داعیه عشق او را در کار کشد، به تن بار کشد و قدم کُشیش
 نه قدم اختیاریست بلکه اضطراریست که سلطان عشق متهم نیست و خون عاشقان محترم
 نه، ای جوان ندانسته‌ای که حجره عشق بام ندارد و صبح محبت شام نه، عشق قفسی
 است آهنین و تنگ، نه روی شکستن و نه روی درنگ، با اینهمه نبض و پیشاری (۲)
 پیش آر تا بنگرم که کارد باستخوان (۳) رسیده و غلت عشق بجان کشیده است یا نه؟
 دست بوی دادم، گفت ندانسته‌ای که نبض عاشقان از دست نگیرد، از دل گیرند؛ آب
 پیش داشتم گفت نشنیده‌ای که آب محبان از دیده مشاهده کنند، مَجَسَّه (۴) بوقلمون
 عشق دیگر گونست، و امارت (۵) غلت (۶) عشق از آب دیده و آتش سینه است نه
 از رنگ آب‌کینه (۷).
 شعر:

تَكَلَّمُ الْحَاكِمَانِ الْهَمُّ وَالْكَرْبُ وَآخِرَ الشَّاهِدَانِ الْمَاءُ وَاللَّهَبُ
 لَا تَلْتَفِتْ بِخُطُوبِ الْحُبِّ إِنْ نَزَلَتْ فَرَوْضَةُ الْحُبِّ فِيهَا الشُّوكُ وَالرُّطَبُ (۸)

- ۱- کُشش بفتح اول و کسر دوم اسم مصدر از کشیدن بمعنی حذب کردن و کُشش
 بضم اول و کسر دوم اسم مصدر از کشتن میباشد. ۲- پیشار، فاروره‌ای است که نزد طبیب
 برند. ۳- کارد باستخوان رسیدن از امثال سایر فارسی و کنایه از منتهای بیچارگی و
 شدت احتیاج است. ۴- محل گرفتن نبض که طبیب انگشت بر آن میگذارد و ضعف یا تب
 بیمار را تشخیص میدهد. ۵- نشانه. ۶- مرض. ۷- شیشه. ۸- دو حاکم یعنی
 حزن و مشقت سخن گفتند و دو گواه یعنی آب و آتش خبر دادند (مقصود این است
 که حزن و اندوه و آب دیده و شراره سینه از عشق درونی خبر دادند)، بسختیها و ناامیانی که
 بواسطه عشق بر تو وارد میشود التفات نکن زیرا در بوستان عشق خار و خرما وجود دارد.

چون تنوره مقامه شیخ بتفت (۱) و این سخن تا بدین جای برفت ، زبان از سؤال عشق خاموش کردم و افسانه عشق فراموش ، دانستم که آستانه عشق رفیع است و حضرت محبت منبع ، دست درکشیدم و دامن درچیدم چون این کلمات نامیات (۲) و الفاظ طامات (۳) استماع کردم ، پیر را وداع کردم ، بعد از آن ندانم تا چنگ نوازش (۴) کی آزد و نهنگ مصائبش (۵) چگونه خورد . شعر:

چرخش چگونه خورد و سپهرش چگونه گشت ؟ بخشش بپای حادثه ها گشت یا بمشت ؟
با او چگونه گشت جهان سود یا زیان با او چگونه رفت فلک نرم یا درشت ؟



المقامة السادسة عشر في حكومة الزوجين

حکایت کرد مرا دوستی که محرم راحتها بود و مرهم جراحتها که : در اوایل عهد شباب که موی عارض چون پر غراب بود و ریاض و بیاض عذار در جامه احتساب ، خورشید کودکی قصد دلوك (۶) داشت و عارض در آن مصیبت جامه سوگ ، (۷) دایره عذار هنوز قیری بود و رنگ رخسار خیری ، (۸) هنوز مشک با کافور نیامیخته بود و سمن بر برگ گل (۹) نریخته . شعر:

أَلَا سَقِيًّا لَا يَأْمُ التَّصَابِي وَ آيَّامِ الْخَلَاعَةِ وَالشَّبَابِ
وَعَهْدًا أَصْبَحَتْ عَرَصَاتُ خَدَيَّ مُطَرِّزَةً بِأَجْنِحَةِ الْغُرَابِ (۱۰)

- ۱- از مصدر تفتیدن به معنی گرم شدن . ۲- بشدید میم ، جمع تامة یعنی تمام و کامل .
- ۳- بر وزن حاجات ، سخنان پراکنده (تفسیر مشروح آن ذکر شد) . ۴- جمع نائبه .
- مصیبت ، سختی . ۵- جمع مصیبت ، سختی . ۶- میل بغروب . ۷- ماتم .
- ۸- نام گلی است . ۹- کنایه از اینکه هنوز موی سفید چون سمن بر گونه ای که مانند گل سرخ بود ظاهر نشده بود . ۱۰- آگاه باش ، افسوس از ایام عشقبازی و روزگار خودسری و جوانی و زمانیکه صورت گلگون من با زلفی که چون پر کلاغ سیاه بود آرایش داشت .

در غلوی (۱) این غوایت (۲) و در بدایت این عنایت (۳) خواستم سفری کنم
و در اطراف عالم نظری ، در بسیط هامون بیویم و در ربع مسکون سرسافروا
تَصِیْحُوا (۴) را باز جویم ، بر بساط بوقلمون گام بگام بگذرم و رجال عالم علم را
نام بنام بشمرم ، باز وار (۵) بآشیانه کریمان پرواز کنم و از آستانه لثیمان احتراز نمایم ،
بیقین نه بتخمین بدانم که طعم کئوس (۶) غربت چیست و مزاج خاک هر تربت چه ؟
که برگرد خرگاه طواف کردن و با سر پوشیدگان کیله مصاف پیوستن کار لنگان و
بی فرهنگان است .

شعر:

مرد را ابر و باد باید بود	گرم رفتار و راد باید بود
بدل و طبع نه بمال و یسار (۷)	خسرو و کیقباد باید بود
چون گل و لاله در میانه خار	متبسم نهاد باید بود
با بد چرخ نیک باید زیست	وز غم دهر شاد باید بود
در شناسائی ولی و عدو	ناقد (۸) و اوستاد باید بود

مرد تا با حوادث در کر و فر نشود صاحب قدر و فر نشود و تا بینوائیش در بدر
نتازد ، عالمش در صدر ننوازد .

شعر:

عَلَى قَدَرِ سَعَى الْمَرْءِ تَأْتِي الْأَمَانِيَا فَخُذْ فِي طَلَابِ الْمَجْدِ سَيْفَا يَمَانِيَا (۹)
این معنی بر زبان میراندم و این ابیات بر میخواندم .

- ۱- آغاز جوانی .
- ۲- گمراهی .
- ۳- نهایت .
- ۴- مسافرت کنید تا سلامت باشید .
- ۵- مانند باز ، (وار پساوند مشابیه است) .
- ۶- جمع کاس ، پیاله .
- ۷- مکنت و ثروت .
- ۸- صراف سخن .
- ۹- باندازه سعی و کوششی که مرد از خود نشان میدهد بآرزوهای خود میرسد ، برای
جستجوی مجد و عظمت باید شمشیر یمانی در دست داشته باشی .

شعر:

با خود گفتم کز کسل و آسایش نایب ما را قیلا ده و آرایش
هم قد چو سرو و زلف پیراسته به کاین هردو ظریف نیست بی پیرایش
یک دو رفیق را آگاه کردم و روی عزیزت برام آوردم ، چون کأس شراب در هر
کامی منزل و از هر زمینی چیزی حاصل میکردم ، تا چون راهی دراز بریدم در بلاد
اهواز رسیدم ، مسکنی دیدم مرتب و ساکنانی یافتم مهذب و مجرب ، غربای بسیار
و ادبای بیشمار ، مساجد معمور و معابد مشهور ، زاویه های اوتاد (۲) و ابرار (۳)
و خاکهای مهاجر و انصار ، مردمانی همه برسنن (۴) استقامت و در لباس سلم و سلامت ،
بر مطیئة نفس رنجور (۵) بیخشودم و روزی چند بر آن شهر مشهور بیاسودم و از حال
علمای شهر می پرسیدم و بر کنه فضل هریکی بر می رسیدم (۶) تا از ثقات (۷) روات (۸)
شنیدم که در این شهر قاضی است متدین و در علم و ورع متعین ، فضلی عمیم دارد و
خاندانی قدیم ، با اینهمه لایجودم یفتخیر و لایعودم یبتخیر ، (۹) اگر چه در
ابوت هاشمی الاصل بود در فتوت عیصامی الفضل (۱۰) . شعر:

وَآبَائِي وَإِنْ كَرُمُوا وَطَابُوا وَفِي الدُّنْيَا آصَابُوا مَا آصَابُوا
فَلَسْتُ بِمُفْتَقِرٍ فَخَرًّا إِلَيْهِمْ وَإِنِّي نَصْلُهُمْ وَهُمْ قُرَابُ (۱۱)
با خود گفتم با این قاضی ائتلاف دارم و خود را از دیگر صحبتها معاف ، که

- ۱- آباد . ۲- جمع وتد ، میخ در اینجا مقصود اشخاص ثابت قدم میباشد .
- ۳- نیکوکاران . ۴- جمع سنت ، روش ، طریقه . ۵- کنایه از اینکه بدن آنها ضعیف و نحیف بود و برهوی و هوس نفسانی تسلط و اقتدار داشتند . ۶- بررسی میکردم .
- ۷- بکسر اول جمع ثقة ، اطمینان . ۸- بضم اول جمع راوی ، نقل کننده .
- ۹- بجود و بخشش مباحثات نمی نمود و عود خود را بخور نمیکرد (کنایه از اینکه تظاهر و خودستائی نمیکرد) . ۱۰- اشاره است بمثل مشهور کن عَصَامِيًّا وَلَا تَكُنْ عِظَامِيًّا
یعنی باید خودت دارای مجد و سیادت باشی نه آنکه باستخوانهای پوسیده آباء و اجداد
افتخار کنی . ۱۱- هر چند پدران من بزرگوار و نیکو خصلت بودند و بمقامات بزرگ
رسیدند لکن من احتیاجی ندارم که افتخارات خود را از آنها بدانم زیرا آنها بمنزله
غلافی بودند که چون من پیکانی را حفظ کردند .

مرد غریب را از تعلّق صدری و تملّق صاحب قدری چاره‌ای نبود ، تحفه‌ای بدست کردم و روی بسرای قاضی آوردم ، چون بدان حریم حکومت و مقام داوری و خصومت رسیدم قاضی دیدم باشکوه و طایفه‌ای انبوه ، حجاب از میان برداشته و طریق ترفع فرو گذاشته ، سخن وضع و شریف و قوی و ضعیف می شنید و در هر يك برابر مینگرید ، و شریح (۱) وار در قطع خصومات میکوشید و حیدر وار (۲) واقعات حکومات را میبرد در اثنای مکالمه و مخاصمه هر ساعتی کرامتی میفرمود و لطفی میافزود و بر سر جمع می ستود و از صورت حال میپرسید و از اقامت و ارتحال بر میپرسید ، ما در صف مسا هله و مسامحه بودیم که در میان جمع مردی و زنی دیدیم درهم افتاده ، هر يك از عرض یکدیگر می کشیدند (۳) و گریبان جدال یکدیگر می کشیدند ، پرده حیا از میان برداشته و راه آزر و شرم فرو گذاشته ، خلقی برایشان در نظاره و عالمی در کار ایشان عاجز و بیچاره . همچنان بآویز و ستیز و مشغله و رستاخیز ، پیش قاضی رسیدند و بساط خصومت باز کشیدند ، قاضی بانگ برایشان زد که این لجاجت و سماجت چیست ؟ و این تحرك و نهتك (۴) از بی کیست ؟ مگر این خصومت در خون خطیر است یا در مال کثیر ، سخن بحرمت شنوید و گوئید و لجاج بیهوده مجوئید که لجاج بیهوده شوم است و خصومت پر خیره و لوم (۵) مرد گفت : آیه القاضی این امری اشدّ الامور و خصمی اشدّ الجُمهور (۶) مردی ام که شعار کربت دارم و حق غربت ، از بلاد یمن و حجازم و درین دیار غریب و مجتاز (۷) حقوق من واجب رعایت است و ذات من لازم عنایت و رضا و سخط من موجب شکر و شکایت (۸) ، شعر :

- ۱- نام یکی از قضات صدر اسلام که در زمان خلافت عمر بسمت قضاء انتخاب شد و بعد از عمر باین منصب باقی ماند .
- ۲- مقصود این است که مانند حضرت علی (ع) در مقام داوری از حقایق امور مطلع میشد .
- ۳- کنایه از اینکه یکدیگر دشنام میدادند .
- ۴- پرده دری .
- ۵- ملامت .
- ۶- همانا کار من از شدید ترین کارها و دشمن من سخت ترین مردم است .
- ۷- عبور کننده .
- ۸- بطریق لف و نشر مراتب یعنی رضا موجب شکر و سخط باعث شکایت است .

أَلَا إِنِّ أَمْرِي فِي الزَّمَانِ عَجِيبٌ وَخَصِمِي أَلَدُ فِي الْخِصَامِ مُرِيبٌ
وَإِنِّي غَرِيبٌ فِي نَوَاحِي بِلَادِ كُمْ وَمِثْلِي فِي كَيْلِ الْبِلَادِ غَرِيبٌ (۱)

مردی ام در هنر صاحب بضاعت و در ادب صاحب صناعت و مستظهر بسرمایه فناعت ، ازخیر این برزن محروم و در دست این زن مظلوم ، قاضی گفت ای مردغریب ادیب و ازهنر صاحب نصاب و نصیب ، سخن خویش بگوی و مراد خود بجوی ، و بگوی آنچه گفتنی است و بیوش آنچه نهفتنی است ، که تا علت با طبیب نکوئی علاج نداند و نانبض بوی نمائی مزاج نشناسد ، مردگفت ای بحر بی غور (۲) و ای حاکم بی جور دانسته ای که الخُدْعَةُ بِدْعَةٌ وَاَلَاغِتْرَارُ اِضْرَارٌ (۳) این زن مرا بطمع طعمه دردام افکنده است و زهر بجای نوش در جام ، گندم فروخته است و جو عوض داده ، کهنه تسلیم نموده و نو وعده نهاده ، بجای همیان (۴) انبان (۵) درمیان نهاده است و بجای سوراخ سوزن در روزن گشاده است ، دُرُ ناسفته گفته است و سفته بوده است و راه امن وعده کرده بود و آشفته بوده است ، شرط سم خیاط (۶) کرده سم رباط (۷) آمده است و قرار بر حلقه خاتم کرده خرقة ماتم درمیان نهاده است ، غبنی (۸) است معین و جرحی است مُبِیْن ، ترقیع (۹) را در وی راهی نیست و تفریع (۱۰) را در وی گناهی نه .

شعر:

أَلْجَرَحُ قَدْ لَزَّ عَلَى ضَاطِطٍ وَالْخَرْقُ قَدْ عَزَّ عَلَى الرَّاقِيعِ (۱۱)

- ۱- آگاه باش همانا کارن در روزگار شکفت است و دشمن سرسخت من در دشمنی ناراحت کننده است ، من در اطراف شهرهای شما غریب میباشم ، و امثال من در تمام شهرها غریب میباشند .
- ۲- ته دریا ، پایان .
- ۳- مکر ناپسند است و فریفتن دیگران زیان رسانیدن است .
- ۴- کیسه دراز که بر کمر بندند ، کیسه مخصوص پول .
- ۵- پوست گوسفند که درست در آورده باشند .
- ۶- سوراخ سوزن که نخ از آن میکندرانند (کنایه از بکارت است) .
- ۷- دروازه کاروانسرا (کنایه از عدم بکارت است) .
- ۸- گول خوردن در معامله .
- ۹- وصله کردن .
- ۱۰- مالش دادن ، کوبیدن ، حلقه در را زدن .
- ۱۲- همانا جراحات بر صاحب و نگهبان آن سخت شد و دریدگی بر وصله کننده آن دشوار گردید (لز یعنی سخت شد و عز یعنی دشوار گردید) .

نرگسم وعده کرد و داد پیاز شکرم وعده کرد و داد مویز
 عوض دُر بمن نمود شبه بدَل زر بمن رسید بیشیز
 نیست انبان بی سر و پایان همچو همیان بنزد خلق عزیز
 نار ناکفته (۱) کفته بود هنوز دُر نا سفته سفته آمده نیز

اگر خواهی که بدانی بعین‌الیقین ، دست در او کن و بین ناحقیقت عیان شود که
 بیهوده نمیگویم و نابوده نمیجویم ، چون مرد سخن خویش تمام کرد ، قاضی روی بخصم
 آورده و گفت ای زن این چه بد معاملتی است و بی معاملتی لا تَبْعُ مَا لَيْسَ عِنْدَكَ وَ
 لَا تَضْرِبْ مَنْ لَمْ يَكُنْ عَبْدَكَ ، (۲) در تقدیر (۳) و تزویر چرا کوشی و چیزی که
 نداری چرا فروشی ؟ نکال (۴) و انکال بر تو واجب است و غرامت و ملامت بر تو لازم ،
 تاحق بیاطل نبوشی و دریده بجای درست نفروشی ، زن گفت ای حاکم خطئه مسلمانی
 لَا تَقِضْ لِأَحَدٍ الْخَصْمَيْنِ مَا لَمْ تَسْمَعْ كَلَامَ الثَّانِي ، (۵) این دعوی را روئی
 و رائی باید و این تهدید و وعید را گناهی ، آنچه این مرد مینماید حالست مُسْتَنَكِر
 و آنچه میگوید قولست مُنْكَر (۶) که اَلْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ
 أَنْكَرَ (۷) این گفته‌ها همه تصویر است و این سفته‌ها همه تزویر ، من از گل در
 غنچه پاکیزه ترم و از دُر در صدف دوشیزه تر ، هیچ دستی بد ر یتیم من نرسیده و
 هیچ الفی میم من ندیده است ، اهانتی است ناگشاده و پیرایه‌ای است مهر بر نهاده ،
 حجره ایست درش بمسمار (۸) بسته و حَقُّهُ ایست سرش استوار کرده ، هیچ حاجی
 بسگرد این کعبه طواف نکرده است و هیچ غازی (۹) در آن ثغر (۱۰) مصاف
 نکرده ، کاه را در آن راه نیست و موی را در آن روی نه ، چون چشم بخیلان تنگ

- ۱- بفتح کاف ، شکافته (کنایه از عدم بکارت است) . ۲- نفروش آنچه را که دارای آن
 نیستی و وزن کسی را که صاحب اختیارش نمیشاشی . ۳- مصدر باب تفعیل از ماده غدر ،
 مکر کردن و فریب دادن ، بهانه جوئی . ۴- عذاب . ۵- نباید بضرر یکی از متداعیین
 داوری کنی ، مادامیکه سخن دیگری را استماع نکرده‌ای . ۶- دروغ ، انکار شده .
 ۷- دلیل با مدعی است و سوگند بر منکر . ۸- میخ . ۹- جنگجو . ۱۰- سرحد .

است و چون روی کریمان بی آژنگ ، (۱) هیچ پیک درین راه نرفته است و هیچ مسافر درین پناه نخفته است .
شعر :

سخت بسته چو راه گوش کر است نا گشاده چو دیده کور است
نا بسوده چو گوهر صدف است نا گرفته چو قلعه غور (۲) است
گوئی از بی فضائی و تنگی سینه مار و دیده مور است
اگر خواهی خود را بی اشتباه کنی ، دست اندرکن و نگاه کن ، لیکن ای قاضی
این عیب از جای دیگر است و این لنگی از پای دیگر ، بی الماس در نتوان سفت
و بی آلت باجفت نتوان خفت ، خیاط اطلس را سوزن پولاد باید و ثقیب (۳) عاج
را خرّاط اوستاد ، آلت چون پنبه و پشم در دنبه و یشم (۴) کار نکند و خلال دندان در
سینه سندان نرود و مزراق (۵) چوبین در ورقهای آهنین نشود .
شعر :

در ورقهای آهنین نرود نوك پیکان که از خمیر بود
بر زره نیز کارگر ناید صفحه تیغ کز حریر بود
چون حرارت این کاس و مزازت (۶) این انفاس بقاضی رسید چون گل در تبسم
آمد و چون باد سحر در تنسم شد ، که قاضی اهو از آن کاره بود و از قضات روسپی باره (۷)
آب از دهانش بگشاد و قلم از دست بنهاد و گفت ای کذاب لئیم و نمام ز نیم (۸)
سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ ، (۹) راوی حکایت گفت : که من در دهشت این مخاطمه
و حیرت این مکالمه بماندم و گفتم : آيْهَا الْقَاضِي اَصْلِحْ بَيْنَهُمَا بِالْشَّرَاضِ ، (۱۰)

- ۱- چین و چروک . ۲- نام ناحیه ایست در افغانستان که دارای قلاع مستحکم بوده .
- ۳- سوراخ کردن . ۴- نوعی از سنگ است که بعضی همراه دارند و معتقدند که برای
جلوگیری و رفع برق مفید است . ۵- نیزه کوتاه . ۶- طعم خوش ، شیرین و ترش
(در تمام نسخ موجود « مرارت » نوشته شده که بمعنی تلخی است و این معنی مطلقاً مناسب
باسیاق عبارت نمیباشد) . ۷- روسپی ، زن بدکار ، قحبه و باره پساوند است . ۸- ناکس .
۹- خداوند منزّه است ، این تهمت بزرگی است . ۱۰- ای قاضی طوری بین آنها
داوری کن که از یکدیگر راضی شوند .

که هر دو سَحَبان (۱) کلام اند و اعجوبه (۲) ایّام، چون قاضی را نقش این فصاحت روی داد و گُل این ملاحات بُوی، قسطی ازبیت المال بیرون کرد و بشوی و زن داد، از قاضی چون تیر خدنگ پریدند و چون غنچه دریکدیگر میخندیدند، با شادی همراز گشتند و خوشدل باز، بعد از آن ندانم که در کدام زمین رفتند و در کدام خاک خفتند؟

شعر:

هریک زدست چرخ ندانم چگونه رست؟ ایّامشان بکُشت ز احوادث یا بخصّت؟
اجرامشان ز بی ادبها چگونه زد؟ و افلاکشان ببلعجیها چگونه بست؟

المَقَامَةُ السَّابِعَةُ عَشْرُ فِي مُنَاطَرَةِ الطَّيِّبِ وَالْمُنْجِمِ

حکایت کرد مرا دوستی که در گفتار امین بود و بر اسرار متین، که وقتی از سفر حجاز بخطّه طراز (۳) باز می‌گشتم و منازل و مراحل بقدم حرص می‌نوشتم، چنانکه عادت باز آیدگان خانه و متحنّنان (۴) آشیانه است گام در گام بسته و صبح باشام پیوسته.

چون مور بسوی دانه رائی کردم چون مار بهفت عضو پائی کردم

عزمی از باد عجول تر و شخصی از خاک حمل تر (۵) چون باد راه میبردیم و چون خاک بار میکشیدیم؛ تا آنگاه که تکلف راندن بتوفیق بازماندن ادا شد و مطیّۀ راه را پای ارکار بماند و راحلۀ سفر در زیر بار، بشهر سرخس رسیدیم و پالان بارگی (۶) بنهادم و با خود گفتم که الا سَتَجْعَلُ بُریدُ الا جال (۷) اگر چه چون باد گرم براندمی، چون خاک برجای بماندمی، چون نفس سود طلب در زبان افتاد، این بیت در زبان افتاد.

ای تن چو ز حرص بار صد تب بکشی وز راه هوی عنان مرکب بکشی
قدر شب و روز عافیت بشناسی گر روز بلا بحیلۀ تا شب بکشی

- ۱- سحبان وائل از خطبای معروف عرب میباشد که در عصر جاهلیت میزیسته است و چون دعوت پیغمبر «ص» آشکار شد اسلام اختیار نمود و تا زمان خلافت معاویه در قید حیات بود روزی در حضور معاویه چند ساعت بدون مکث مشغول سخن و خطابه بود، معاویه باو گفت: در عرب خطیبی مانند تو نیست سحبان گفت بلکه در عجم و همه دنیا ۱ و بسال ۵۴ هجری در گذشت. ۲- چیزیکه موجب شگفت شود. ۳- نام شهر است در ترکستان چین. ۴- آرزومندان. ۵- بفتح اول، بردبار. ۶- اسب سواری. ۷- شتاب کردن پیک مرگ است.

گفتم مصلحت در نماز چهارگانی کردنست و شراب سه گانی خوردن ، پس عقال عقل بگسستم و راه خرابات بجستم ، حریفی چند حاصل کردم و هم در کوی خرابات منزل ، کاسه و کیسه در کار و این ابیات در تکرار آوردم . شعر :

اگر چه از می و معشوق احتراز به است بوصل هر دو درین عهد اهتزاز به است
ره مجاز سپر زین پس و حقیقت دان که در جهان مجازی ره مجاز به است
خطاست آنکه نماید که صورت لذات نهفته در سپس پرده های راز به است
عروس دلبر لذات وقت جلوۀ حسن گشاده طره و زلفین (۱) و روی باز به است
طراز و خلج اگر چند خرم است و خوشست مرا مقام درین خاک طبع ساز به است
هر آن زمین که در او یک نفس ییاسائی یقین بدان که ز صد خلج و طراز به است

چند روز هم برین نمط (۲) و نسق (۳) من الفاسق (۴) اِلَیَّ الفسّاق (۵) بگذاشتم و قید شریعت از پای طبیعت برداشتم ، چون وعاء (۶) عروق از شراب صبح (۷) و غبوق (۸) ممتلی (۹) شد و شیطان خلّاعت (۱۰) بر سلطان طاعت مستولی گشت و بخار شراب از مهبط (۱۱) معده بمصعد دماغ ترقی کرد و طبع ملول از قبول کأس و جام توقی (۱۲) ، دانستم که هیچ گلی بی خار نیست و هیچ خهری بی خمار نه . زلف هر فرحی بردست هر ترحی (۱۳) است و گریبان هر تنه نیتی در گردن تعزیتی . شعر :

رواحُ الجَهلِ لیسَ لَهُ صَباحٌ وَلَیلُ الغَیِّ لیسَ لَهُ نَهَارٌ (۱۴)

۱- بضم اول و کسر سوم در لغت بمعنی آهنی است که بر درها زنند و حلقه در آن بیاویزند و بعد از طریق مجاز بمعنی موی مجعد استعمال شده است و شاید بعضی شعراء آنرا بصورت تشبیه هم استعمال کرده باشند ولیکن مثنی بنا کردن لفظ فارسی مطابق قاعده عربی غلط است
۲- روش و طریقه . ۳- نظم و ترتیب . ۴- سپیده دم . ۵- تاریکی شب . ۶- ظرف .
۷- شراب صبح . ۸- شراب شبانگاه . ۹- پرشونده . ۱۰- بفتح اول . ناسامانی ، بیرون شدن از فرمان پدر و مادر . ۱۱- فرودگاه . ۱۲- نگاهداری . ۱۳- حزن و اندوه . ۱۴- تاریکی شبانگاه نادانی را روشنائی صبح در عقب نیست و شب گمراهی را روز روشن در اثر نمیباشد .

إِذَا ابْيَضَ الْعِذَارُ فَلَيْسَ عَذْرٌ عَلَىٰ تَلَوِّهِ بَانَ خَلْعَ الْعِذَارِ
إِذَا مُدَّتْ إِلَىٰ كَأْسِ يَمِينٍ فَلَمْ تَبْقَ الْيَمِينُ وَلَا يَسَارُ
فَإِنَّ الْعِشْقَ أَوَّلُهُ مَلَامٌ وَإِنَّ الْخَمْرَ آخِرُهُ خُمَارُ (۱)

چون از رقبت (۲) غفلت انتباهی پدید آمد و بشارع شریعت راهی گشاده شد ، از تمادی (۳) کار ملول شدم و بابتذار و استغفار مشغول گشتم ، مکان اخوان طاعت را بر حریفان و ظریفان خلاعت بگزیدم که حلیف (۴) مناجات دیگر است و حریف خرابات دیگر ، لِكَيْلٍ قَوْمٍ يَوْمٌ (۵) از دارخمار و قمار بجوار اخبار و ابرار آمدم و از صفه بزم و پیاله ؛ بصف تضرع و ناله انحراف کردم و در بهایوی مسجد اعظم و جامع محترم جائی بدست آوردم و واسطه قلاده صف مسجد شدم هر روز من تَبَسُّمُ الصَّبَاحِ إِلَى تَبَسُّمِ الرَّوَّاحِ (۶) در صف اول نماز گزاردمی و واجبات و مستحبات بجا آوردم ، چون روزی چند بیودم تصنع (۷) صنیعت گشت و تطبیع (۸) طبیعت ، الطَّبِيعَةُ مَأْلُوفَةٌ وَالنَّفْسُ أَلُوفَةٌ ، (۹) چون روزی چند بگذشت و دوری چند فلک بنوشت ، بامداد آدینه در مسجد می گشتم و بر حلقه هر جمعی می گذشتم تا رسیدم بحلقه ای مجتمع و جماعتی مستمع ، دو پیر متفق سال مختلف احوال برد و طرف آن حلقه نشسته ، در پیش یکی دارو و کتاب و در پیش دیگر تقویم و اصطرباب ، یکی در سخن از علم ابدان می سفت و دیگری حدیث از آسمان می گفت ، یکی صفت انجم و افلاک می کرد و دیگری نعت زهر و نریاک ، پرسیدم که این مجمع چیست بدین شکوهی ، و این حلقه کیست بدین

۱- هر گاه موی سفید بر گونه انسان ظاهر شود برای او عذری باقی نمی ماند که خود سری و لجام گسستگی نشان دهد (خلع العذار ، یعنی لجام گسستگی) ، هر گاه دست راست شخص بطرف جام شراب دراز شود دیگر نه دست راستی باقی می ماند و نه دست چپ (کنایه از اینکه می خوارگی همه چیز را بیاد فنا میدهد) ، آغاز عشق ملامت و سرزنش و پایان شراب خوارگی خماری است . ۲- خواب . ۳- طول دادن ، بدرازا کشیدن . ۴- هم عهد و هم سوگند . ۵- برای هر قومی روزی است . ۶- از صبح تا شام . ۷- یعنی عملی را که جلوه میدادم و حقیقت نداشت حقیقت پیدا کرد . ۸- با اینکه طبیعت حقیقی نبود مانند طبیعت شد . ۹- طبیعت مألوف و نفس مایل بالفت است .

انبوهی، این دو پیر در چه کارند و از کدام دیار؟ گفتند یکی طبیبی است کرمانی و دیگری منجمی است یونانی، امروز میقات (۱) مجادله و میعاد مقابله ایشانست، گفتم مرا بدین کار شتافتنی است و این غنیمت دریافتنی، پس بسریدن آن صف رائی کردم و خود را در صدر جائی دادم، اوراد و تسبیح خود بگذاشتم و گوش برصوت و استماع بداشتم، منجم یونانی در کر و فر میدان بود و در اثنای جولان و دوران، از نجوم و فلک و سماک و سمک سخن میراند و این آیه میخواند که تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَ جَمَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَ قَمَرًا مُنِيرًا، (۲) پس از سرگرمی بدر بی آزر می آمد و گفت: آینها الشیخ بوسیله این گیاهی چند و سپید و سیاهی چند؛ خود را از جمله علماء نتوان کرد و در زمره (۳) حکماء نتوان آورد و بدانچه کس بیخی (۴) چندسوده و گیاهی چند فرسوده در جیب و آستین تلبیس (۵) نهد و خود را لقب بقراط و ارسطاطالیس (۶) دهد و گوید این یکی سودمند است و آن دیگری باگزند و یا از کتب پسر سینا (۷) نقلی کند و یا از سرمایه پسر زکریا (۸) حکایتی، چندین سخن نا سنجیده و دروغ نا آفریده نباید گفت وَاللَّهِ يَعْلَمُ مَا فِي الضَّمِيرِ، ندانسته‌ای که هر چه در عالم صفت

۱- وقت معین. ۲- مبارک است خداوندی که در آسمان برحها و ماه روشن و ستارگانی که مانند چراغ میدرخشند قرار داد. ۳- دسته، طایفه. ۴- ریشه. ۵- امری را بر کسی مشتبه کردن. ۶- ارسطاطالیس یا ارسطو، از فلاسفه و دانشمندان بزرگ یونان است که بسال ۳۲۲-۳۸۴ قبل از میلاد میزیسته و معلم و مربی اسکندر بوده است. ارسطواز حکمای مشائین و دارای آثار گرانبهایی است که برخی از آنها را اسحق بن حنین یعربی ترجمه کرده است از قبیل منطق و طبیعیات و الهیات و اخلاق و غیره. ۷- حجة الحق شیخ الرئيس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا فیلسوف و طبیب و نویسنده و وزیر مشهور ایرانی و خاتم حکماء از بزرگترین حکمای اسلام و از اجله علمای جهان است و دارای تالیفات گرانبهایی در طب و حکمت و غیره میباشد، تولدش بسال ۳۷۰ و وفاتش بسال ۴۲۸ هجری اتفاق افتاده است. ۸- ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی رازی در طب مقام شامخی دارد و مدتی ریاست بیمارستانی که در شهر ری بنا شده بود بعهده او بود، سپس ببنگداد مسافرت کرد و دارای تالیفات زیادی است تولد او بسال ۲۵۱ و بسال ۳۱۳ وفات یافته است.

ترتیب و ترکیب دارد ، مادون فلک قمر است که فرّاش این ترتیبات و نقّاش این ترکیبات اوست و هر که بدین وسائل و وسائط بعالم بسائط نرسد حقیقت اعراض و جواهر (۱) نشناسد ، هر که کلی اشیاء نداند مغز و حقیقت فروع و اجزاء نشناسد ، در خانه چهار رکن (۲) سه قرن بودی که نعت و نام ندانستی و در آشیانه ششدری پنجاه سال نشستگی که در و بام او نشناختی ، اگر توانائی بجوی تایبایی و اگر بینائی بیوی تایبینی ، این سقف مکرر مزین و این چتر منقش (۳) ملوّن با چندین هزار عجایب قدرت و غرایب فطرت از گراف برپای نداشته اند و بی احکامی برجای نگاشته اند ، *إِنْ فِیْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفَلَکِ الَّتِیْ تَجْرِیْ فِی الْبَحْرِ بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْیَیْ بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِیْهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِیفِ الرِّیَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآ یَاتِ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ* (۴) ای پیر دارو فروش هوش و گوش بمن دار ؛ تا صفحه ای ازین علم بتو آموزم و شمع معرفت در دلت افروزم ، تا حکیم نامقبول و طبیب معلول نباشی که هر طبیب که معلول شود نا مقبول گردد . شعر :

أَخْلَاۤیْ سَیْحُوا فِی الْبِلَادِ وَ سَیْرِۤوا فَاعْطُوا الْقَبُولَ سَمْعَکُمْ وَ آعِیْرِۤوا
أَلَا فَاسْجُرُوا فِی ذَ الْبَحَارِ وَ شَاهِدُوا فَاعْجُوبَةُ الدُّنْیَا الدُّنْیَا کَثِیْرٌ (۵)

- ۱- از اصطلاحات فلسفه است . ۲- ظاهراً مقصود عناصر اربعه میباشد . ۳- مقصود آسمان است . ۴- همانا در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتیهائی که در دریا حرکت میکنند و مردم از آن منتفع میشوند و باور اینکه از آسمان نازل میشود و سبب حیات موجودات زمین میگردد و حیوانات حیات خود را تجدید می کنند و روی زمین پراکنده میشوند و وزش بادهای و تراکم ابرها نشانه هائی است که خردمندان بعظمت خالق پی ببرند و خداوند را بشناسند . ۵- ای دوستان من ، در شهرها سیاحت و گردش کنید و گوش خود را بقبول گفتار دیگران اعطاء کنید و عاریه دهید ، در این دریا ها شناوری نمائید و موجودات را مشاهده کنید ، زیرا شگفتیهای دنیای دنی بسیار است .

فَكَمْ سَاكِنَةٍ فِي وَهْدَةِ الْجَهْلِ سَاكِنٍ يَكَادُ مِنَ الْحِرْصِ الْجَمُوحِ يَطِيرُ
وَشِرْ زِمَةٌ فِيهَا تَفَاصِيلُ جَهْلِهِمْ سَوَاءٌ كَلْدِيهِمْ بَاقِلٌ وَجَرِيرُ
فَأَعْجَبُ كَحَالًا يُقَلِّقُ مِيلَهُ يُدَاوِي عُيُونَ النَّاسِ وَهُوَ ضَرِيرُ (۱)

ای طبیب بر آمده بتو سال	بر تو پوشیده جمله احوال
جان بیمار در تراقی (۲) و تو	میگشائی ز دست اوقیفال (۳)
نه بررسی ز کردگار و رسول	نه بیندیشی از ملال و وبال
مرد بیمار از تو صحت جو	اینت سودا و آرزوی محال
رنج چون کوه را کنی دارو	خود ز بیماری دراز چونال (۴)
هست از جمله عجایب دهر	زمن (۵) لنگ و اعمش (۶) کحال

پس گفت ای شیخ تو ندانسته ای که رکن اعظم و عروۀ (۷) احکم و شرط اهم و مقدمه اتم در باب طب معرفت نجوم است و لابد دلایل همه علوم است، که ادویه بزرگ ساختن بی سعادت وقت شناختن درست نبود و هیچ ترکیب و ترتیب و تدبیر و تقدیر از زمان و مکان مستغنی نیست و زمان عبارت از دور افلاك است بر گرد کره خاك و فلك مختلف الادوار گاه منتج رطوبت و گاه مثمر یبوست، گاه معطی سعادت و گاه ملزم (۸) نحوست است

- ۱- چه بسیار مردم ساکنی که در پستی نادانی قرار گرفته و نزدیک است از حرص سرکش پرواز کنند، دسته اندکی هستند که تفصیل جهل آنها اینست که در نظر آنها باقل و جریر مساوی هستند (باقل ربی در عصر جاهلیت زندگی میکرده است و در بلاهت ضرب المثل است. جریر، از شعرای دوره اموی است که عبدالملک و پسرش ولید و سلیمان و عمر بن عبدالعزیز را مدح نموده است و معاصر فرزدق و اخطل بوده است، تولد جریر در زمان خلافت عثمان و وفاتش بسال ۱۱۰ هجری اتفاق افتاده است)، مراش گفت آید از چشم پزشکی که میل و ابزار معالجه را بحرکت در میآورد و چشم مردم را مداوا می کند در صورتیکه خودش نابینا است.
- ۲- جمع ترقوه، چنبر کردن (مقصود این است که جان بیمار بترقوه رسیده و میخواهد از بدن بیرون رود و تو او را فصد میکنی).
- ۳- رگه.
- ۴- رشته های باریک میان فی.
- ۵- بفتح اول و کسر دوم، زمین گیر.
- ۶- کسی که بعلتی از چشمش آب بریزد.
- ۷- دسته کوزه و دسته هر چیز.
- ۸- بضم اول و کسر سوم، الزام کننده.

ندانسته‌ای که جملهٔ اجساد احمانی (۱) و قوالب انسانی منسوب است بدین دوازده برج که در منطقه افلاک مشهور و معروفست و اسامی ایشان مذکور ، و لَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَ زَيَّنَّاها لِنَلَّاهُ ظِرِّينَ (۲) هر علت که در سر و دماغ افتد بوقت حمل (۳) معالجه باید کرد که سر آدمی بدو منسوب است و هرچه در گردن افتد باید که ثور (۴) قوی حال بود که گردن بوی مضاف (۵) است و هرچه در کف افتد باید که جوزا (۶) را شرفی باشد و هرچه در سینه افتد باید که سرطان (۷) را قوتی بود و هرچه در ناف افتد باید که اسد (۸) را صولتی باشد و هرچه در دل افتد باید سنبله (۹) را سعادتی بود و هرچه در پشت افتد باید که میزان (۱۰) را منقبتی بود و هرچه در عورت افتد باید که عقرب (۱۱) را سلطنتی بود و هرچه در ران افتد باید که قوس (۱۲) را غلبه‌ای بود و هرچه در زانو افتد باید که جدی (۱۳) را جلالتی باشد و هرچه در ساق افتد باید که دلو (۱۴) را دولتی بود و هرچه در قدم افتد باید که حوت (۱۵) را شوکتی باشد ، هر عضوی از اعضای آدمی بطبیعتی مایل است و هر برجی ازین بروج عنصری را قابل ، حمل و اسد و قوس آتش است و حرارت و یبوست بدیشان منسوب است و این سه را مثلثهٔ ناری گویند و ثور و سنبله و جدی خاکی است و سردی و خشکی بدیشان منسوب است و این سه را مثلثهٔ خاکی گویند و جوزا و میزان و دلو بادی است و آن سه را مثلثهٔ بادی گویند و سرطان و عقرب و حوت آبی است ، برودت و رطوبت بدیشان منسوبست و این سه را مثلثهٔ آبی گویند ، هر برجی بمشاکلت طبیعی بعضوی نسبت دارد که هرچه از مولدات عالم سفلی است از فیض و رش (۱۶) عالم علوی است و این بروج بر حسب اختلاف اشخاص و

-
- ۱- منسوب بلحم ، گوشت حیوانات بمعنی اعم . ۲- در آسمان بی‌جهائی قرار دادیم و در دیده بینندگان آرایش نمودیم . ۳- ماه اول ، مطابق فروردین . ۴- مطابق اردیبهشت . ۵- منسوب . ۶- ماه سوم . ۷- ماه چهارم . ۸- ماه پنجم . ۹- ماه ششم . ۱۰- ماه هفتم . ۱۱- ماه هشتم . ۱۲- ماه نهم . ۱۳- ماه دهم . ۱۴- ماه یازدهم . ۱۵- ماه دوازدهم . ۱۶- بفتح اول و تشدید شین ، ترشح .

وطریق اختصاص نهاده اند ، بعضی تر است و بعضی ماده بعضی لیلی و بعضی نهاری ، هر برجی که نهاری است نزد هر برجی که لیلی است ماده ، آفتاب بلغت ادیان مؤتت است و باصطلاح منجمان مذکور و ماه بمواضعه ادیان مذکور است و باتفاق منجمان مؤتت ، از این بروج چهار ثابت است و چهار منقلب و چهار ذو جسدین و کواکب را در این بروج هبوط (۱) و عروج (۲) است و همر سیار است درین بروج ، سیارات آسمانی بر چرخ نورانی هفت است ، آفتاب منور و ماه مدور و راز آن جمله است و پنج دیگر زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است ، که ایشان را خمسۀ منجیره خوانند که کارکنان مجبور و متصرفان مأمورند ، در حرکشان ارادت و شوق نیست و در طبعشان تمیز و ذوق نه ، هر دو برج خانه ستاره است الا آفتاب که او را يك خانه است و ماه که او را يك آشیانه ، حمل و عقرب خانه مریخ است و ثور و میزان خانه زهره و جوزا و سنبله خانه عطارد و سرطان خانه ماه و اسد خانه آفتاب و قوس و حوت خانه مشتری و جدی و دلو خانه زحل و این هفت سیاره را طبایع مختلف و صنایع نامؤتلف است ، آفتاب گرم و خشک ، ماه سرد و تر ، زحل سرد و خشک است و این مزاج مرگ است ، مشتری گرم و تر و این مزاج حیات است ، مریخ درغایت گرمی و زهره در نهایت تری ، عطارد حریف موافق و یار معانق (۳) است با هر که نشیند مزاج او گیرد و با هر که باشد صفت او پذیرد ، شمس و قمر و مشتری و زهره رؤس (۴) سعودند و زحل و مریخ و ذنب از زمرۀ نحوس ، عطارد را نه از سعادت جمالی و نه از نحوست کمالی ، اگر با سعد است از نحوست عاقل است و اگر با نحس است از سعادت باطل ، *المرء یقتبس من قرینه واللیث یقترس فی عرینه* ، (۵) اگر خواهی که نقاب از چهره فلك بگشایم و رنگ و سیمای هر يك بنمایم ، آفتاب سپید سیماست و ماه کدر اجزاست ، زحل رصاصی (۶) و مشتری سپیدی است که بصفت (۷) میل دارد

۱- پائین آمدن . ۲- بالا رفتن . ۳- رأس و ذنب از اصطلاحات نجوم است

۵- مرد صفات همنشین و قرین خود را اقتباس میکند و شیر در پیشه خود شکار بدست میآورد

۶- رصاص ارزیز (رصاصی یعنی برنگ قلع) ۷- زردی .

و مرّیخ ناری الّلون (۱) است و زهره دُرّی الّلون ، عطارد چون آسمان مزرّق (۲) است و جرمش در حرقت ، نزدیکتر فلک بزمین فلک قمر است ، پس عطارد ، پس فلک زهره ، پس فلک آفتاب ، پس فلک مرّیخ ، پس فلک مشتری ، پس فلک زحل ، پس فلک البروج که محلّ ثوابت است و نهیم فلک الافلاک است و کواکب در فلک تدویر است و سیر فلک تدویر در فلک مرکز ، و طلوع و غروب و هبوط و صعود این جمله را اسبابی است معین و علامتی مبین ، حسابی است و مقدمه ای نه کم و نه کاست ، میجدئی (۳) است پدید آورده قدیم و صنعتی است ساخته حکیم ، وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ حُسْبَانًا ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ، (۴) پس چون زبانش از گفتار و جوارح از کار فرو ماند ، این قطعه بر خواند . شعر :

يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ قُومُوا	لَا تَعْدِلُونِي وَلَا تَلُومُوا
عِنْدِي مِنَ السَّابِحَاتِ عِلْمُ	نُسِخَتْ فِيهِ تِلْكَ الْعُلُومُ
الْفَلَكَ الْمُسْتَدِيرُ سَقْفُ	وَ هُوَ بِأَرْجَائِهَا نُجُومُ
أَمَّا تَرَى الْإِخْتِلَافَ فِيهِ	و زُرُوءَ الْحَدِّ مُسْتَقِيمُ
يُدْرِكُهُ نَظِيرٌ بَصِيرٌ	وَ خَاطِرٌ بِاتِرٌ سَلِيمُ
يَجْرِي بِحُكْمِ الْإِلَهِ فِيهِ	الشَّمْسُ وَالْبَدْرُ وَالنُّجُومُ (۵)

پس پیر کرمانی برخاست و عذار سخن بیاراست و گفت : ای پیر عمر فرسوده و عالم

- ۱- آتشین رنگه . ۲- کبود رنگه . ۳- بصورت اسم مفعول ، آفریده شده .
- ۴- خداوند چنین خواسته که خورشید و ماه از روی حساب معین و بدون زیاده و نقصان مدار خود را طی نمایند . ۵- ای گروه مسلمان برخیزید و مرا ملامت نکنید زیرا علم و اطلاعاتی که در باره ستاره ها و احکام آن دارم تمام علوم در آن مندرج است (سابعات) ، در اینجا بمعنی ستارگان است) ، فلک مانند سقفی است که ستاره ها در اطراف آن قرار گرفته اند و در مکان مرتفع بانظم معین حرکت میکنند ، هر کس صاحب خاطری تیز و سالم باشد و با چشم بصیرت نظر کند آنرا درک میکند و خورشید و ماه و ستارگان بفرمان خداوند در آن حرکت میکنند .

بیموده، این چه هذیانات مسلسل و عبارات مسترسل است؟ اسجاع کتسجیع المطوق و تحریک کتحریک المعلق، (۱) از جیب غیب سخن گشادن و از فلک هفتمین نواله دادن کارگزار گویان و بیهوده پویان است، که در این میان مسافت بسیار است و مخافت بیشمار، از ثری تا ثریا و از سمک تا سماک و از قرار خاک تا مدار افلاک چندانکه خواهی معقول و نامعقول و منقول و نامنقول توان گفت، حدث عن رجب و لاعجب، ای پیر شیدا و ای حکیم هویدا تا بمواکب کواکب رسی و بانجم انجم آئی بتو نزدیکتر افلاک اجرامی است و از آن معمور تر در و بامی عالمی است که آنرا عالم صغری خوانند و فلکی است که آنرا فلک ادنی (۲) گویند و فی انفسکم افلا تبصرون که این ترکیب از آن با ترتیب تراست و این نهاد از آن بندگشادتر در ترتیب هر عضوی هزار عجایب است و در ترکیب هر جزوی هزار غرایب، بی نفسی بود از معرفت نفس خویش پرداختن (۳) و در هفتاد سال خدای عز و جل را شناختن، اما علمت یا آکیل الضبة ان الكواکب لا تغنی قدر الحبة و من عرف نفسه فقد عرف ربه، (۴) پس ای شیخ چون تو شناسای اوقات سعادت و دانای اسباب سیادت، سیاحت دریا و سیاحت بیداء بجه اختیار کرده‌ای و بصحبت عصا و انبان و سؤال خرقة و نان چون افتاده‌ای. شعر:

يا مَنْ تَرُومُ مِنَ الْأَنَامِ مَعِيشَةً لَمْ لَا تَرُومُ مِنَ النُّجُومِ النِّيرَةَ
شَهِدْتُ عَلَيْكَ بِأَنَّكَ كَاذِبٌ أَحْوَالُكَ الْمُخْتَلَّةُ الْمُتَغَيِّرَةُ (۵)

- ۱- آوازی مانند آواز کبوتری که طوق بگردش باشد و جنبشی مانند جنبش آویزان (ظاهر) مقصود اینست همانطوریکه کبوتری که طوق بگردش باشد آواز آن جاذب نیست و شخص آویزان دارای حرکت منظم و اختیاری نمیباشد سخن و حرکت تو نا موزون است.
- ۲- نزدیکتر. ۳- اعراض نمودن، صرف نظر کردن. ۴- ای سوسمار خوار آریا نمیدانی که ستاره‌ها باندازه دانه ارزن در سرنوشت مؤثر نیستند و آنکس که خود را نشناسد خدای خود را نشناخته است. ۵- ای کسیکه معیشت خود را از مردم میخواهی چرا آنرا از ستاره‌های درخشان طباب نمیکنی؟ اختلال و تغییر احوال تو گواهی میدهد که تو در گفتار خود دروغ میگوئی.

أَنْكَرْتَ يَا أَعْمَى الْبَصِيرَةَ فُؤْدَرَةً
هِيَ فِي الثُّجُومِ السَّائِرَاتِ مُسِيرَةٌ
بِأَعَارِفِ الْأَفْلَاحِ هَلْ لَكَ حَاصِلٌ
مِنْ شَمْسِيَّهَا أَوْ خَمْسِيَّهَا الْمُتَحَيِّرَةِ (۱)

ای لافت از ستاره و از زیج معتبر
زا حوال غیب داده خبر خلق را و تو
محصول نیست طبع ترا اینقدر کمال
نشاختی که جمله بصر بدیع اوست
محتاج آفرینش و مجبور قدرت اند
این نه سپهر و هفت ستاره بنزد او
چرا از بند و گشاد وقاعده نهاد خود آغاز نکنی که از ترکیب انسان تا ترتیب
آسمان حُجُب (۲) و اَطْباق (۳) و منازل شاق بسیار است اگر تو از معرفت کمتر عضوی
و مختصر جزوی از اجزاء خود بیرون آئی اسم حکمت بر تو مجازی نبود و نام علم
بر تو بیازی نه ؛ بیا تا سخن از یک تار مو گوئیم که ریحان باغ دماغ تست و علت آن
ترتیب و حکمت آن ترکیب بیان کنیم ؛ موجب سیاهی او در صغر و سبب سپیدی او
در کبر باز نمائیم و بقوت و کمال قدرت صانع مقرر آئیم و از وجود چهار طبع در وی
تصور و تقریر کنیم و داعیه اثبات و جاذبه انبات (۴) در وی ظاهر گردانیم تا معلوم شود
که علم معرفت شعری (۵) نسا دانسته بعلم شعری توان رسید و این دقایق نا دیده
حقایق نتوان دید .

شعر:

فَكَيْفَ يَنَالُ الْبَدْرَ مَنْ هُوَ مُقْعِدٌ وَكَيْفَ يَرَى النَّسْرَ مَنْ هُوَ أَكْمَهُ (۶)

- ۱- ای کور باطن ، منکر قدرتی شدی که سیارات را بگردش آورده است ، ای کسی که مدعی شناسائی اوضاع فلک هستی از خورشید و خمره متحیره چه طرفی بستی و چه نتیجه ای بدست آوردی ؟ (خمره متحیره از اصطلاحات نجوم است) .
- ۲- جمع حجاب ، پرده .
- ۳- جمع طبقه .
- ۴- یکسر اول ، رویانیدن .
- ۵- شعر ، مو .
- ۶- چگونه آدم زمین گیر میتواند بیدر برسد و چگونه کور مادر زاد قادر است ستاره نسر را ببیند ؟ (نسر ، نام ستاره ایست شبیه کرکس ، و نسرین مثنای آن است که یکی را نسر طائر و دیگری را نسر واقع مینامند) .

سخن از سماك و افلاك راندن و فسانه نابوده‌ای از اوراق فرسوده بر خواندن کار
 عقلاء و فضلاء نیست ، بیا تا نخست از آلت سخن گوئیم و دقایق و حقایق آن باز جوئیم
 که چه خاصیت درین گوشت پاره‌است که در دیگر اعضا نیست ، که قوه ناطقه که از
 خواص جلوه انسانی است در او مودع (۱) است تا بصدلغت مختلف واسامی نامؤتلف از
 وی سخن معلوم و مفهوم میزاید که از هیچ عضو دیگر این خاصیت در وجود نیاید
 چون لغت پارسی و رومی و حجازی و تازی و طرازی و عبری ، هر کس مفصل و مجمل
 اختلاف السنه والوان بداند بشناسد که این عجایب و غرایب که در ترکیب قالب انسانست
 در ترتیب هفت آسمان نیست ، صد هزار شخص در یک تن و نهاد همزاد متفق سال مختلف
 احوال ، مستوی قد متحد خد با چندین اسباب تشاکل (۲) و دواعی تماثل (۳) که یکی
 بیکی نماند و هیچ دویک دیگر باز نخواند ، از روی کون متجدد و از راه لون متعدد
 چنانکه در صورت این تفاوت هست در سیرت زیادت از آن هست الا آنکه تفاوت
 اخلاق ایشان جز بمحك تجربه و امتحان نتوان شناخت . شعر :

وَمِنْ أَعْجَبِ الْأَشْيَاءِ أَنِّي وَجَدْتُ نُهُمَّ وَإِنْ كَانَ صِنْفًا بِالسَّوَاءِ صُنُوفًا
 فَرُبَّ الْكُوفِ لَا تُمَائِلُ وَاحِدًا وَرُبَّ فَرِيدٍ قَدْ يَكُونُ الْكُوفَا
 فَكَمْ مِنْ كَثِيرٍ لَا يَسُدُّونَ ثُلُمَةً وَكَمْ وَاحِدٍ مِنْهُمْ يَعْدُ صَفُوفًا (۴)

آدمی عالمی است از حکمت	و اندرو صد هزار بند و گشاد
حق درین هفت چرخ نهاد است	آنچه در اصل هفت عضو نهاد
کور دل بنده ایست آنکه ندید	که چه سر یست اندرین بنیاد
هم ببیند بچشم عقل و خرد	آنکه چشمش بر این نهاد افتاد

-
- ۱- بضم اول و فتح سوم ، ودیعه نهاده شده . ۲- هم شکل بودن . ۳- مثل هم بودن .
 ۴- از جمله امور شگفت آور اینکه هر چند رسته مساوی بودند آنها را اصناف مختلف یافتیم ،
 چه بسا هزارها که بایکی برابر نیست و چه بسا یک فرد که بمنزله هزارها میباشد ، چه
 بسیار انبوهی از مردم که قادر نیستند رخنه‌ای را مسدود نمایند و چه بسیار فردی از مردم
 که به تنهایی مانند چند صف میباشد .

بشناسد هر آنکه داند و دید کاین بنائست کرده استاد
هر که هستی خویشتن بشناخت بخدائی " او گواهی داد

پس چون شقاشق شیخ کرمانی بحقایق و دقایق ابدانی پیوست بطریق سیل و مد^۱
بسرحد^۲ رسید و خروش و جوش اهل آن استماع و حلقه آن اجتماع بدان پیوست ،
پیر یونانی پیشتر آمد و پیر کرمانی را دربر گرفت و گفت ای پیر حکیم فوق کُلّ ذی
عِلْمِ عَلِیم^۳ ، (۱) این دُرّ نیکو سفتی و این سخن خوب گفتی که هر علم را که رواج
بود بقدر احتیاج بود حاجت مردمان بدین علم بیشتر است و بدین حرفت و صنعت احتیاج
زیادتر ، پس هر دو از دایره اجتماع بشاهراه وداع آمدند ، یکی بطلوع رفت و
دیگری بغروب ، یکی بشمال رفت و دیگری بجنوب . شعر :

معلوم من نشد که کجا بردشان نیاز ؟ یا چون گذشت بر سرشان چرخ پاوه تاز ؟
هنگامه گاهشان بعدن بود یا بچین ؟ آرامگاهشان بختن بود یا طراز ؟

المقامه الثامنة عشر فی الفقه

حکایت کرد مرا دوستی که در و لا (۲) قدمی داشت و در رضا دمی ، در اخوت
کیلی و صاعی (۳) و در فتوت ذیلی و ذراعی که وقتی بحکم اقتباس (۴) فواید و
اختلاس (۵) زواید خواستم که بصاحب نِحلتی (۶) رحلت کنم و با اهل اهتداء (۷)
اقتداء (۸) جویم و از افواه (۹) رجال دقایق حلال و حرام بیاموزم . شعر :

۱- هر دانشمندی را بالا دستی است . ۲- بفتح اول ، دوستی . ۳- پیمانۀ مخصوصی است
که بسیاری از احکام مسلمانان مبتنی بر آن میباشد از قبیل تعیین مقدار آب وضو و غسل و
کناره و مقدار حقیقی آن از راه قیراط تعیین شده است و مقدار عرفی آن عبارت است از چهار
مشت دو کف مرد متوسط . ۴- بدست آوردن . ۵- ربودن . ۶- مذهبی که انسان خود
را بآن منسوب نماید . ۷- قبول هدایت کردن . ۸- پیروی کردن . ۹- دهنها .

سَا طَلُبُ عِلْمًا نَافِعًا غَيْرَ صَايِرٍ وَ أَصْرَفُ عُمُرِي فِي طَلَابِ الْمَآثِرِ
وَ أَنْفِيقُ مَالِي فِي اكْتِسَابِ الْمَحَايِدِ فَإِنْ حُصُولُ الْعِلْمِ عَلَى الْمَفَاخِرِ (۱)

ز بهر کسب ز در پای خود برون نهم ولیک از قبل علم در بدر بدوم
بهر طریق که موصل (۲) بود بعلم مرا بدیده خاک برویم بره بسر بدوم
باشتهای تمام و بحرص و آرز و بجوع بجپ و راست بیویم بیحر و بر بدوم

که قالب بی علم بی حیات است و قلب بی عقل بی ثبات ، هر کرا کسوت و عِلْمَمَکْ
مَالَمْ تَكُنْ تَعْلَمْ (۳) در سر نیفکنند در عالم برهنه دوش و خلقان پوش است ، عمامه ای
که فرسوده نشود آنست که بعلم (۴) علم مزین است و جامه ای که کهنه نگردد آنست که
بطر از دانش مطرز است ، اول تشریفی که در نهاد آدم افکندند که بدان مسجود ملک
و محسود فلک شد جامه علم بود و عِلْمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ کُلَّهَا (۵) و هر که سر
و عِلْمَنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا دانست ، داد که اساس علم از مدار عرش رفیعتر است و از
قرار فرش وسیعتر .

شعر:

الْعِلْمُ أَنْفَعُ فِي الْفَانِي وَ فِي الْبَاقِي وَالْعَقْلُ أَشْرَفُ مَعَاجُونٍ وَ تَرْيَاقٍ
وَالْجَهْلُ دَاءٌ فِيهِ مَهْلَكَ سَمِيجٌ وَالْعِلْمُ أَصْبَحَ فِيهِ رُقِيَّةُ الرَّاقِي
وَرَبُّ صَاحِبِ عِلْمٍ لَا بَدَاءَ لَهُ أَضْحَى وَ أَمْسَى إِلَى الْغَايَاتِ سَبَاقٍ
أَدِرْ عَلَيْنَا كُثُوسَ الْعِلْمِ صَافِيَةً إِنَّا عِطَاشٌ إِلَيْهَا أَيُّهَا السَّاقِي (۶)

- ۱- بدون صبر و درنگ علمی را طلب میکنم که مفید و نافع باشد و عمر خود را در تحصیل آثار پسندیده مصروف میدارم ، مال خود را در کسب صفات حمیده انفاق مینمایم زیرا حصول دانش بهترین افتخار است . ۲- رساننده . ۳- چیزی را که نمیدانستی بتوانم آموخت . ۴- نشانه . ۵- تمام اسمها را بآدم آموخت . ۶- در بین امور فانی و باقی علم از هر چیز نافع تر است و عقل بر هر معجون و تریاقی شرف و برتری دارد ، نادانی دردی است که بطور زشت و ناهنجار باعث هلاکت انسان است و هر افسونی در علم و دانش موجود میباشد ، چه بسا دانشمندانی که با عزمی ثابت بطرف مقصود پیشی جسته اند ، جامه های صاف و زلال دانش را باطراف مجلس بگردان ، زیرا ما تشنه آشامیدن آن جام میباشیم .

پس در میان آن چپ و راست میدویدم بشهر همدان رسیدم مدینه ای دیدم ساکنینُ الْأَمَاکِینَ ، (۱) عامِرُ الْأَطْرَافِ وَالْأَکْنَافِ ، (۲) آراسته بعلم وادب ، مشهور بفضل و هنر ، مبارات (۳) اهل او بجلّ حقایق و مجارات (۴) ساکنان او بکشف دقایق ، در اطراف او بقدم اختبار (۵) میگذشتم و بساط او را بحدقه اعتبار مینوشتم ، تا روزی در آن تَک و پوی و جستجوی بجایگاهی رسیدم که موسوم بود بزمرة (۶) فقها و منسوب بود بیکی از علماء ، امام آن بقعه نظیف در اثنای موعظت بر صدر منبر متکی (۷) بود و از ناهمواری اهل بدعت مشتکی ، (۸) آتش دعوی میافروخت و خود را چون طاووس بنظر آریگان میفروخت ، پس چون آتش در سخن بتفسید (۹) و از جاده آزرَم (۱۰) بچسبید ، منبر دعوی بر تر نهاد و زبان جاری بگشاد و گفت : سَلَوْنِي عَنِ الْمَغِیْبَاتِ وَلَا تَنْصَمْتُوْا عَنِ الْخَبِیْثَاتِ (۱۱) پیرسید هر چه زیر عرش ممجّد (۱۲) است و بر فرش ممهّد (۱۳) که این مخدرات و مقدّرات از دیده من محجوب نیست و از خاطر من مسلوب (۱۴) نه ، که این پوشیده رویان با من هم خانه اند و این نفور (۱۵) طبعان با من هم آشیانه ، پیری از سوی دست راست بر پای خاست و گفت ای داعی منحول (۱۶) وای طیب معلول (۷) این چه دعویست بدین ژرفی و این چه لافی است بدین شگرفی لَا تَجَاوِزْ حَدَّ الْمِضْمَارِ نَدُوْهُ وَنَهْ يَنْفِرُ الْحِمَارُ (۱۸) کأس دعوی بدین پُری مده و پای از منصب نبوّت برتر منه ، وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيْلًا ، (۱۹) و بشنو چند

- ۱- مردم در همه جای آن سکونت داشتند ، کنایه از اینکه پر جمعیت و آباد بود .
- ۲- اطراف و اکناف آن معمور و آباد بود . ۳- برابری کردن ، معارضه کردن .
- ۴- مجادله ، ستیزه کردن ، مناظره کردن . ۵- آزمایش کردن . ۶- دسته ، طایفه .
- ۷- تکیه کنند . ۸- شکایت کننده . ۹- شدت گرم شد . ۱۰- شرم و حیا .
- ۱۱- سؤال کنید مرا از امور غیبی و از امور نهانی ؛ ساکت ننماید . ۱۲- بزرگوار .
- ۱۳- گسترده . ۱۴- ربوده شده . ۱۵- رم کننده . ۱۶- ضعیف . ۱۷- مریض .
- ۱۸- از حد میدان تجاوز ممکن که در آنجا حمار هم گریزان است .
- ۱۹- از علم جز اندکی نصیب شما نشده است ،

مسئله شریفه که میان شافعی (۱) و ابوحنیفه (۲) ساین و دایراست و مردان را در محراب و زنان را درجامه خواب بدان نیاز و احتیاج است، تا بدانی محیط عالم مکتب تعلیم است نه قدم تقدیم و خطبه لاف نه خطبه تعظیم، دعوی آنّا خیر منه (۳) کار ابلیس است و لاف همه دانی مایه تلبیس، چه گوئی در آنچه مقتدی بترسد که او را حدّث رسد برود و وضو کند و بمقام نماز باز آید اقتدا کند و بر آن نماز بنما کند یا نماز وقت از ابتدا کند؟ سائلی دیگر برخاست و آواز داد که ای پیر گرم گفتار کبک رفتار، بالای والای (۴) این معنی را برهانی نیست و این مشکل را بیانی نه، چه گوئی در مردی که نمازی در شبانه روز بگذاشت و ندانست که کدام نماز است؟ فتوای شریعت در این واقعه چیست و موافق و مخالف در این مسئله کیست؟ تا بدانی که علم غیب در

۱- محمد بن ادریس شافعی (۱۵۰-۲۰۴) مدتی در مکه نزد مسلم بن خالد و سفیان بن عیینه بتعلم فقه مشغول بود سپس مدتی در یمن رحل اقامت افکند و بعد بمراق مسافرت کرد و در آنجا کارش بالا گرفت و در مصر و ایران و عراق پیروان زیادی پیدا کرد و هنوز بسیاری از سنی های ایران تابع و پیرو فقه شافعی میباشند.

۲- ابوحنیفه نعمان بن ثابت اصلا ایرانی است و بسال ۸۰ هجری در کوفه تولد یافت و بسال ۱۵۰ در بغداد در گذشت، ابوحنیفه هر چند مورد توجه خاص و حمایت بنی عباس بود لکن بعلویان بیشتر تمایل داشت و آنها را برای خلافت شایسته تر میدانست، ابوحنیفه در قبول خبر سخت گیر بود و مشهور است که بیش از هفده حدیث قبول نکرد از اینجهت در استنباط احکام متوسل بقیاس و استحسان شد و چون محیط عراق و ایران مستعد پذیرش و طریقه او بود سرعت افکار و نظرات او در این نواحی انتشار یافت و طرفداران زیادی پیدا کرد.

۳- من از او بهترم (اشاره بقصه آدم و ع) و ابلیس است که چون خداوند آدم را آفرید بملائکه دستور داد او را سجده کنند، شیطان نمرود نمود و گفت: من از او بهترم زیرا من از آتش آفریده شده ام و او از خاک.

۴- والا، سرافراز در بلندی رتبه و مقام و حسب و نسب.

هیچ آستین و جیب بودیعت نهاده‌اند و در داناتی بکمال برهیچکس نگشاده‌اند؛ پس دیگری از گوشه‌ای آواز داد که‌ای پیر همدانی بدان که همه دانی جز صفت خدا نیست و در عالم دعوی بیش ازین که کردی جای نه، این مقامیست که پسر عُفَّان (۱) را افسر خاموشی بر سر نهاده و لباس فراموشی در بر دادند، چون عندلیب چند از این بسیار نوائی و چون طاووس چند ازین رنگ نمائی، از صف دعوی سفیهان بصفه عالم فقیهان آئی، چه گوئی در مردی که در حریم احرام کاردی از دیگر مُحَرَّمی بعاریت گیرد و حلق صیدی بدان برد، جزای صید بر که واجب آید و گرفتن بدل خون کرا شاید؟ و اگر بجای کارد و سنان تیر و کمان بوی دهند چنانکه صید نفور (۲) بود و از رسیدن دست دور، صید را بزند جزای بر که واجب آید؟ پس سائلی دیگر سؤال کرد و با پیر قصد جدال، گفت‌ای پیر سخن فروش و ای دیگر پر جوش و ای مدعی مدهوش؛ در دعوی چون عندلیب خوش نوا و در معنی چون زاغ بینوا، چه گوئی در مردی که مرهشت زن را گفت که هرگاه دوتن را از شمارا بزنی کنم یکی از آن دو گانه بطلاق است، پس هر هشت را از پس یکدیگر بخواست و در نکاح هشتگانه دخول در میان نه بود، حال آن نکاحها چیست و حیل (۳) و حرمت ازین هشتگانه کیست؟ چون جوش سائلان فرو نشست و پیر واعظ از خروش ایشان برست، ساعتی اندیشه کرد و گفت سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ، (۴) از آتش گرمتر نباید شد و از تیغ بی آزرتر نشاید بود، با ادب تر از این سؤال توان کرد و نیکوتر ازین فایده توان گرفت، که نه این سؤالات از دایره اوهام و افهام بیرون است و نه از حد و اندازه و افلاک افزون، با و از چند خروشید که نه کیمیا فروشید؟ و سالهاست که عنکبوت بر در و دیوار او هَنَ الْبُيُوتِ (۵)

-
- ۱- ظاهراً مقصود عثمان بن عفان خلیفه سوم می باشد و معلوم نیست چرا مؤلف او را مخصوص باین امر قرار داده است . ۲- بفتح اول و ضم ثانی، رم کننده . ۳- بکسر اول، حلال بودن.
 - ۴- پاک و منزله است خداوندی که این را مطیع و مسخر ما قرار داد و ما توانائی آنرا نداشتیم . ۵- اشاره بآیه شریفه إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ كَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ، یعنی همانا سست ترین خانه ها خانه عنکبوت است .

می تند و بهایم طبعی ازین خوید ربیعی میچرند و این متاع کاسد (۱) و فاسد در آستین و جیب تو نه طراوت سفینه غیب دارد و این حَجَر (۲) و مَدر (۳) در دامن و کنار تو قدر غرر (۴) و درر (۵) دارد ، این رعلکی (۶) است که در ولایت مایر زنان خایند و صورتیست که در محلت ما کودکان نمایند ، تعلل بجوز و مویز کار کودکان بی تمیز است ، خاموش باش که الصَّمْتُ مفتاحُ بابِ الاِیمانِ (۷) و آهسته باش که العَجَلَةُ مِنْ الشَّیْطَانِ (۸) .

شعر:

فَإِنَّ نَجُومَ الْجَبُوتِ مِنْ كَيْفٍ قَابِضٍ وَ أَيْنَ هَالِكُ الْأَفْقِ مِنْ حَبْلِ رَائِدٍ
فَقِصْرُ عَنَانِ الْجَهْدِ فِي طَلَلِ الْمُنَى فَلَسْتَ بِأَسَدِ الْعَرِينِ بِصَائِدٍ (۹)

این صدفیست که بعمان آورده ای و این زیره ایست که بکرمان برده ای ، بکدام لغت خواهی که جواب این سؤال بشنوی تابع بگروی ؟ که تازی و فارسی منشور در همه دفاتر مسطور و تکرار آن مجارات فقیهان و مبارات سفیهان بود ، اما بر بدیهه و ارتجال و بر فور و استعجال این هر چهار مشکل انفصال کنم چنانکه بادقت آن موی درنگ نجد و اگر منبر دعوی برتر نهم و بر سر هر عروسی دو افسر نهم توانم ، فَبَحْرُ الْعِلْمِ طامیح طامی و قَبْضَةُ الْقَوْسِ فِي يَدِ الرَّامِي (۱۰) نخست بنظم تازی و انشای حجازی این عذار عذرا را بیارایم و باز بنظم درّی نقاب از چهره زیبا بگشایم و در این درج (۱۱) بنظرارگیان بنمایم .

شعر:

-
- ۱- بی مشتری . ۲- سنگ . ۳- سنگ ریزه . ۴- بضم اول و فتح ثانی جمع غره .
 - بر گزیده ازهرچیز . ۵- جمع مدر ، مروارید . ۶- بکسر اول و سکون دوم ، صمغی که هنگام خائیدن سیلان نداشته باشد . ۷- سکوت کلید در ایمان است . ۸- شتاب کار شیطان است . ۹- ستاره های آسمان را با مشت بسته چه نسبت است و هلالی که از افق دیده میشود باطناب کسی که در طلب جمع کردن گیاه میباشد چه شباهت دارد ؟ عنان کوشش در طلب آرزوهای خام بازگیر زیرا نمیتوانی شیرها را در بیشه آنها شکار کنی .
 - ۱۰- دریای دانش عمیق و مملو است و کمان در دست تیرانداز میباشد (طامح و طامی فریب المعنی میباشد یعنی برآمدگی و پر شدن ظرفی چنانکه لبریز شود .
 - ۱۱- طبله ای که زنان جواهر خود را در آن نهند ، صندوقچه .

إِذَا خَافَ مِنْ حَدَثٍ لِإِحْقَاقِ
فَقَالَ قَوْلُ نَعْمَانَ بْنِ الصَّلَوةِ
فَلَيْسَ الْبِنَاءُ لَهُ بَعْدَ مَا
وَقَاضَى أَبُو يُوسُفَ قَالَهُ

و اگر جمعی لغت عرب ندانند و دقایق علم و ادب نشناسند این ورق را فراز
کنم و بلغت عجمیان آغاز .
شعر:

چون مرد ترسد از حدیثی کاوفتد و را
بر قول ابوحنیفه و شیبانی آن زمان
زیرا که نزد این دو امامش مجال نیست
پس باز بر روایت ابو یوسف فقیه
و مسئله دوم که خود را بدان شیدا کردی و بامتحان و رعونت (۲) القاء ،
جواب آن بلغت کرخیان و بلخیان و نظم تازیان و رازیان گوش دار . شعر:

إِذَا فَاتَهُ قَرْضٌ لَيْلُومٍ وَلَيْلَةٍ
وَلَمْ يَدْرِمَاهُ كَيْفَ يَصْنَعُ إِذْ ذَكَرَ
عَلَى قَوْلِ نَعْمَانَ وَيَعْقُوبَ بَعْدَهُ
يَتِيمٌ صَلَوةَ الْيَوْمِ وَاللَّيْلِ إِذْ حَضَرَ (۳)

۱- هرگاه نماز گزار بیم آن داشته باشد که حدیثی از او سرزند و برای تحصیل طهارت از
نماز خارج شود ، ابوحنیفه نعمان ثابت و همچنین محمد بن حسن معتقدند که چون بازگشت
نمی تواند دنبال نماز سابق را بگیرد بلکه باید نماز را از سر گیرد ، لکن قاضی ابو یوسف
بر خلاف گفتار و عقیده آن دو فتوی داده است (محمد بن حسن شیبانی از اصحاب فقه و
حدیث و تابع فقه حنفی بوده و بسال ۱۳۵ متولد و در سال ۱۸۹ هجری وفات یافته است .
قاضی ابو یوسف از فقهای بزرگ و مشهور است و از فراست او داستانهای شگفت آور نقل میکنند
تولدش بسال ۱۱۳ و وفاتش بسال ۱۸۲ هجری واقع شده است) . ۲- تکبر ، خود پسندی
استبداد . ۳- هرگاه در تمام مدت شبانه روز یکی از نمازهای واجب از شخص فوت شود
و نداند کدام نماز بوده است بنا بقیه نعمان بن ثابت و یعقوب که از پیروان مذهب
او است باید وقتی مکلف متوجه شد نماز يك شبانه روز را بجا آورد .

وَعِنْدَ مُحَمَّدٍ يَقْضَى عَنْ كُلِّ فَرْصَةٍ بِمِثْلِ لَهُ فِي الْحَدِّ وَالْعَدِّ وَالْخَطَرِ
وَعِنْدَ زُفْرِ يَقْضَى مِنَ الْكَيْلِ أَرْبَعًا ثَلَاثَةُ قَعْدَاتٍ يُؤَافِيهِ وَ اخْتَصَرَ (۱)
پس عنان بیان ازلفت عرب بمعجم تافت و ازلفت حله بنوای اهل کله شافت و
گفت : شعر :

فوت شد مرد را بروز و شبی	يك نمازی نداند او که کدام ؟
نزد نعمان و نزد بو یوسف	شب و روزی کند نماز تمام
باز نزد محمد بن حسن	دیگر آمد جواب این احکام
دو گزارد بفجر و چار بظهر	عصر را چارگانی و سه بشام
باز نزد زُفَر دگر گونست	این نمازی که فوت شد ناکام
چار رکعت گزاردن باید	سه تشهد درو و باز سلام

پس روی بقوم کرد و گفت سَلُونِي عَنْ كَيْلِ شَارِدٍ مَارِدٍ وَ مِنْ كَيْلِ غَائِبٍ
طَارِدٍ فَأَنْتِي مَسْئُولٌ مَأْمُولٌ وَلَسْتُ بِسَائِلٍ وَعَائِلٍ (۲) پس سائلی دیگر گفت
شیخا هنوز مسئله آخرین بر تو باقیست و شراب سو من در دست ساقی ، این چه رقص
بی طرب است و این چه شادی بی سبب ، هنوز ماه علم در پرده جهل است و این دوم مسئله
که گفتی کودکانه و سهل ، پیر چون رعد بغرید و چون برق بخندید و گفت :

۱- محمد بن حسن شیبانی که اونیز از اجله فقهاء است فتوی میدهد باید نمازهاییکه از حیث
عدد و اندازه مثل هم هستند بجا بیاورد (مقصود این است که يك نماز دو رکعتی و يك سه
رکعتی و يك چهار رکعتی بجا آورد) ، زفر بن هذیل متوفی بسال ۱۵۸ هجری نیز از
بزرگان فقهاء و صاحب فتوی میباشد در این مسئله معتقد است که يك نماز چهار رکعتی با
سه نشستن بجا بیاورد (مقصود از سه نشستن سه تشهد میباشد) .

۲- سؤال کنید مرا از هر دور افکنده رانده شده و از هر پنهان و مطرود همانا بسؤال شما
پاسخ میدهم و فقیر نیستم و از کسی چیزی نمیخواهم (مارد ، بمعنی رانده شده و سرکش و
جمع آن مرده میباشد و استعمال آن در معنی مطیع و چاکر بطوریکه در محاورات معمول
است اشتباه و مفید خلاف معنی مقصود میباشد) .

الْفَيْتَ فِي الْأَحْوَالِ طَوْدًا رَاسِيًا ذَكَرْتُ نَبِيَّ الطَّعْنِ وَكُنْتُ فَاسِيَا (۱)
 گفت بگير تيرى بر نشانه سؤال و بستان قدحى مالا مال شعر:
 سَتَعْرِفُنِي إِذَا جَرَّ بَتَّ حَالِي وَتَمْدَحُنِي عَلَى حُسْنِ الْمَقَالِ
 وَتَعْلَمُ أَنَّ بَحْرِي فِي النِّظَامِ سَيَقْدِفُ بِالْجَوَاهِرِ وَاللَّالِي (۲)
 پس آنگاه اين بيتها آغاز کرده و در نظم باز و گفت :

شعر:

و مُحْرِمٌ آعَارَ وَطَسَطَ الْحَرَمَ مِنْ مُحْرِمٍ سَيْفًا لِدَبْحِ الْغَنَمِ
 وَلَوْ مَكَانَ السَّيْفِ يُعْطَى مُحْرِمًا قَوْسًا مُعَارًا وَاصِلًا بِالْأَسْهَمِ
 لَكَانَ فِي السَّكَنِ يَغْرَمُ ذَائِحًا وَفِي مُعِيرِ الْقَوْسِ كُلُّ الْمُغْرَمِ
 فَمُسْتَعِيرُ السَّيْفِ أَيْضًا غَارِمٌ أَذْهُوَ بِالتَّسْيِيبِ مِثْلُ الْمُحْرِمِ (۳)
 پس از لغت کرخيان بعبارت بلخيان آمد و گفت . شعر:

مُحْرِمِي دَر حَرَمِ زَهْمِچُو خُودِي عَارِيَتِ خَوَاسْتِ كَارْدِي وَ بَدَادِ
 صِيدِ مَذْبُوحِ شَدِ بَدَانِ آلَتِ تُو چِه كُوثِي جَزَاشِ بَر كِه نِهَادِ ؟
 پس اگر جای كارد تير و كمان داد و اين صيد را زد و افتاد

۱- در زمانه كوه بلندی را پيدا كردى ، مرا بياد نشانه گيرى با نيزه انداخت با اينكه آنرا فراموش کرده بودم . ۲- اگر حالات مرا مورد آزمایش قرار دهى بزودى مرا ميشناسى و مرا بر حسن گفتار ستايش ميكنى ، و ميدانى كه دريائى دانش من جواهر و مرواريدهاى خود را بيرون مى اندازد . ۳- اگر محرمى در اثناء احرام از محرم ديگر شمشيرى عاريت خواست كه با آن كوسفتدى را ذبح كند و اگر محرم بجای شمشير كماني را كه تير آن به هدف اصابت كند باو عاريه داد ، در مورد كارد غرامت بعهده كشتار كننده است و درباره عاريه دهنده كمان غرامت بعهده همه و عاريه گيرنده شمشير نيز بايد ازعهده غرامت برآيد زيرا او از لحاظ سبب مانند شخص محرم است (غرامت بمعنى دين و تاوان است) .

اندرین هر دو حکم شرع بدان فرق شاگرد و حکمت استاد
اول ازمستعیر (۱) جوید مُغرم (۲) وانگهی از معیر (۳) خواهد داد
پس پیر همچون بحر زاخر (۴) در جواب مسئله آخر شروع کرد و گفت بشنوید
سخنی که باعجاز نزدیک است و در موقع خویش شریف و باریک ، افهام عوام بدقایق آن
نرسد و اسماع (۵) خواص حقایق آنرا ادراک نکند . شعر :

ثَمَانٍ مِنَ النِّسْوَانِ قَدْ قِيلَ كُلَّمَا تَزَوَّجْتُ مِنْكُنَّ اثْنَتَيْنِ مُقَيَّدًا
مُطْلَقَةً أَحَدُهُمَا ثُمَّ بَعْدَ ذَا تَزَوَّجْتُنِ الْكُلَّ جَهْرًا وَمَظْهَرًا
تَحِلُّ لَهُ الْأُولَى وَثَامِنُهَا غَدٌ حَرَامًا وَفِي الْبَاقِينَ صَارَ مُخَيَّرًا (۶)
پس از اسب تازی پیاده شد و بر مرکب پارسی سوار گشت و این ابیات بارتجال
بگفت . شعر :

مردی به هشت زن ز سر بیخودی بگفت هر گه دو را نکاح کنم شد یکی طلاق
هر هشت را بخواست پراکنده بیدخول زینها کرا وصال بود یا کرا فراق ؟
در حکم شرع اول و هفتم روا بود هشتم محرم است بر مفتی عراق
پس در سه و چهارم و در پنجم و ششم ثابت بود خیار مر او را باتفاق
پس چون پیر واعظ بدین ترتیب و ترتیل (۷) این مسائل را جواب گفت و آنچه گفت
باتفاق صواب گفت ، از چپ و راست نعره احسنت برخاست و از خلق جوش و خروش

۱- عاریت خواهنده . ۲- وام ، تاوان . ۳- عاریت دهنده .

۴- پر آب . ۵- بفتح اول جمع سمع ، گوش . ۶- هر گاه کسی به هشت زن گفت اگر
دو تن از شما را بجهاله نکاح آورم یکی مطلقه است و پس از آن تمام آن هشت زن را آشکارا
در قید ازدواج درآورد ، زن اولی حلال و زن هشتم حرام و نسبت بسایرین مخیر می باشد
(ظاهراً این فرع مفروض همچنین فروع فرضیه دیگر که در این مقامه مورد بحث قرار
گرفت منطبق با فقه حنفی است که از این قبیل فروع فرضی که مصداق خارجی پیدا نمی کند
مورد بحث قرار گرفته است زیرا در فقه حنفی که غالباً مبنای آن بر قیاس و استحسان است
بیشتر اینگونه مسائل فرضیه مطرح شده است و فروع مذکوره با فقه شیعه انطباق ندارد زیرا
امامیه جز در مورد خاصی بقیاس استدلال نمیکند) . ۷- هموار ، آرمیده و پیدا خواندن .

برآمد، هر کرا خرقه‌ای بود در انداخت و هر که راکیه‌ای بود پیرداخت، پیرطناز چون صیرفی و بز از بازر و جامه و آلت دمساز شد و با یسار (۱) و غنا (۲) انباز گشت، چون از بالای منبر بنشیب آمد، هیچ دیده تیزگردد او را ندید، چون ماه در غمامه (۳) کُنام (۴) رفت و چون ستاره در پرده ظلام، بعد از آنکه سخن متبرک او شنیدم چهره مبارک او ندیدم. شعر:

معلوم من نشد که بر آن پیر گوژپشت؟ گردون چگونه راند قضا نرم یادرشت؟
 دهر مزورشی (۵) بختا برد یا بچین؟ چرخ مشعبش (۶) بلگدگشت یا بمُشت؟

المقامة التاسعة عشر في اوصاف بلدة بلخ

حکایت کرد مرا دوستی که در مرو ت یگانه دهر بود و در فتوت نشانه شهر که وقتی از اوقات بحکم اغتراب (۷) از خطه سنجاب (۸) ببلخ (۹) افتادم و رخت غربت در آن شهر و تربت نهادم و خواستم که بطریق سفری و راه گذری آن بساط بسپرم و بر آن خطه مبارک بگذرم که از مرکز وثاق (۱۰) بسفر عراق رفته بودم و عزیمت حج اسلام و سفر شام داشتم، نخواستم که اقامت بلخ قاطع این مراد و حایل آن میعاد آید، اما چون از مفازه (۱۱) بدروازه رسیدم و از رستاق (۱۲) در اسواق آمدم و در متنزهات (۱۳) آن شهر مشهور و خطه معمور نظاره کردم گفتم سبحان الله، اینت هوایی بدین لطیفی و تربتی بدین نظیفی، این بقعه بدین نهاد و سرشت مگر روضه‌ای است از

- ۱- توانگری، بسیاری مال . ۲- بفتح اول، توانگری . ۳- ابر . ۴- آرامگاه .
- ۵- آرایش کننده، دروغ . ۶- شعبده باز . ۷- در غربت بودن، غربت اختیار کردن .
- ۸- نام ولایتی است (فرهنگه نفیسی). ۹- یکی از شهرهای قدیم خراسان که امروز جزو افغانستان است .
- ۱۰- بکسر اول: کلبه، کاشانه، خانه . ۱۱- بیابان . ۱۲- بفتح و ضم اول: ده، قریه . ۱۳- گردشگاه، تفرج گاه .

روضه های بهشت در حیرت و دهشت آن حیاض و ازهار و ریاض و انهار بماندم و
 پنداشتم که در تصاویر ارژنگ و تماثل مانی (۱) مینگرم و در اغصان (۲) شجره
 طوبی (۳) نظاره میکنم . شعر:

رَأَيْتُ أَزْهَارَهَا بِالطَّلِ مُمْتَزَجاً	كَأَنَّهَا خَدَّخَوْدٍ حُفَّ بِالْعَرَقِ
حَسِبْتُهَا جَنَّةً فِي الْحُسْنِ طَيِّبَةً	أَغْصَانُ أَشْجَارِهَا مُوشِيَةٌ أَلْوَرَقِ
نَسِيمُ سَحَرِهَا مِسْكٌ وَ ثَرَبُهَا	كَأَنَّهَا مُزَجَّتْ بِالْعَنْبَرِ الْعَبَقِ (۴)

از غایت تنزه و خوبی و دلکشی	پنداشتم که جنت عدنست از خوشی
در سر کشیده شاخ شجرهای اوحال	در بر گرفته خاك چمنهای او وشی
بر گلبنان گنبد اخضر نهاد او	گلهای گونه گونه ز خیری و آتشی

۱- مانی بسال ۲۱۵ میلادی تولد یافت ، مانی اصول کیش و دین خود را از طریق و مذاهب
 گوناگون انتخاب نمود هر چند اکثر تعالیم خود را از آئین بودا اقتباس نمود . لکن عمده کوشش وی
 این بود که عقاید زرتشت و حضرت مسیح را سازگار نماید ولی از طرف پیروان این دو کیش
 مورد نفرت قرار گرفت ، مانی کتابهایی سریانی نوشته و یکی از آثار خود را بزبان فارسی
 نوشت بامید اینکه شاه ایران او را قبول کند ولی عاقبت در زمان بهرام اول بسال ۲۷۷
 میلادی بوضع فجیعی بقتل رسید ، معروف است که مانی نقاش زیر دستی بوده و نگارخانه ای
 بنام ارژنگ یا ارتنگ بوجود آورد و آنرا معجزه خود قرار داده ، ولی بنا بمقیده
 محققین مقصود از نقاشی همان کتابهای مذهبی او بوده که بخط زیبا نوشته شده است ، برای
 اطلاع بیشتر بجلد اول تاریخ ادبی ایران تالیف ادوارد برون رجوع شود . ۲- جمع غصن ،
 شاخه . ۳- نام درختی است در بهشت . ۴- شکوفه های آنرا دیدم که با شبنم ممزوج
 بود مانند چهره پری رویانیکه قطرات عرق بر روی آن ظاهر باشد (طل ، شبنم ، خود ،
 بفتح اول و سکون ثانی ، زن جوان نرم بدن) ، مینداشتم که درخوبی و پاکیزگی بهشتی
 است که شاخه های درخت آن پیر گهای رنگارنگ مزین است (موشیه ، اسم مفعول از ماده
 وشی بمعنی نقش و نگار است) ، نسیم سحرگاه آن چون مشک و خاك آن باعنبر خوشبو
 ممزوج شده است (سحره بضم اول و سکون ثانی ، سحرگاه ، عبق ، خوشبو) .

گفتی روافهای مرتب همی جهد بادی کر آن وزیدی در صبح و در عشی (۱)
 گفتم زهی هوای معطر و فضای معنبر که بخار او همه بخور است و تراب او همه
 مشک و کافور ، خنک آنکه مسکن اصلی در این دیار دارد و مقر درین مزار ، (۲) با
 خود گفتم که چون رسیدی بانهار و غدیر و خورنق (۳) و سدیر بنشین و آرام گیرد که
 لَقَدْ سَقَطَتْ عَلَى الْخَبِيرِ (۴) پس اندیشیدم که همه این انهار و ازهار ربیعی
 نصیه قوت طبیعی است ، از عالم جسمانی بعالم روحانی باید افتاد و قدم از منزل
 بهیمی و شهوانی بیرون باید نهاد و از خانه خاکی بمرحله فلکی باید رفت و از دواعی
 شیطانی بداعیه ملکوتی باید خرامید ، که اینهمه رنگ و بوی وجست و جوی از بهیمی
 طبع زاید نه از سلیمی عقل ، که رنگ و بوی فریب مخنثان و آرزوی مؤنثان است ،
 مرد صاحب فرهنگ باید که بیوی و رنگ مغرور نشود و بنمایش و آرایش مسرور
 نگردد ، باش تا رجال این طلال (۵) را برسنگ امتحان بیازمائیم و بکأس افلاس هریکی
 بیاسائیم ، روزی چند درین جَنَّةُ الْمَأْوٰی (۶) مقر و مثنوی (۷) سازیم ، تا این درشت و
 نرم از پوست و چرم چگونه بیرون آید ، اگر قالب با قلب و صورت با معنی و ظاهر
 بیاطن متوازی و متساوی افتد ، خود پای افزار سفر بعزم اقامت در این دیار سلم و سلامت
 بگشاییم و اگر این گلها را با خار آویزشی باشد و این نسیم ها را با سموم آمیزشی ،
 مرکب بمنزل دگر رانم و آیت تحویل برخوانم که عزم جوینده و قدم پوینده مرحله
 شاد بود جوید ، نه منزل زاد و بود (۸) .

- ۱- شام . ۲- زیارتگاه . ۳- خورنق معرب خورنگاه عمارت باشکوهی که نعمان بن منذر
 جهت بهرام گور در بابل ساخته بود و شامل دو قسمت بوده یکی قصر خورنگاه که جای
 نشستن و دیگری سه دیر که سه گنبد متصل بهم جهت عبادت و ستایش خداوند بوده است .
- ۴- افتادی بر شخص مطلع ، یعنی سروکار تو با شخص مطلع افتاد (کنایه از اینکه بمقصد
 خود رسیدی) . ۵- جمع طلال ، آثار خرابه . ۶- مأوی ، منزل . ۷- محل و منزل .
- ۸- مقصود اینست کسی که خود را مهبای مسافرت و تحمل زحمت میکند میخواهد جائی را بدست
 آورد که بشادی در آنجا زندگی کند و اعتنائی بوطن اصلی و زاد و بود ندارد .

شعر:

پایم چو بسته نیست بجائی سفر کنم کز باد او نسیم بهاری بمن رسد
در تربتی نهم ز کتِف بار کاندرو هر صبح بوی مشک تناری بمن رسد
در بیشه‌ای شکار کنم کز فوایدش روزی هزار گونه شکاری بمن رسد
ساکن چرا شوم بزمینی و خطه‌ای کز بود او مذلت و خواری بمن رسد
دانستم که این معنی بتجربه و امتحان حکیمان و اختبار جلیسان راست گردد؛
پس روی از نظاره اطلال بتجربه رجال آوردم و فرقه فرقه را آزمایش میکردم و متمثل
برین معنی .

شعر:

لَا فَضْلَ فِي بَلَدٍ فِينَا عَلَى بَلَدٍ إِلَّا لِمَكَّةَ بَيْتِ اللَّهِ وَالْحَرَمِ
فَإِنَّهَا ضَلَّتْ مِنْ بَيْنِ سَائِرِهَا بِحُرْمَةِ الدِّينِ وَالْإِسْلَامِ وَالْقِدَمِ (۱)
چون با اجناس ناس مجانست و مجالست و استیناس روی نمود، بروشنائی آشنائی
مباسط (۲) و مخالطت (۳) ظاهر گشت و معلوم شد که پلّه صورت درازای پلّه معنی
خفّتی دارد تمام و قصوری عام، عروس باجمال را بآرایش خال و خلخال حاجت نبود.

شعر:

فِي الْحُسْنِ مَنَدُوحَةٌ عَنْ كُلِّ تَعْلِيلٍ وَعَنْ تَكْلُفٍ تَرْتِيبٍ وَ تَرْتِيلٍ
أَحَلَّى الْحُلَى حُلًى لَوْ ظَفَرَتْ بِهِ أَغْنَاكَ عَنْ كُلِّ تَجْعِيدٍ وَ تَكْحِيلٍ
الْحُسْنُ أَغْنَاكَ أَدْنَاهُ وَ أَيْسَرُهُ عَنْ كُلِّ وَصْفٍ وَ تَشْبِيهِ وَ تَمَثِيلٍ (۴)

-
- ۱- جز بیت الله الحرام یعنی مکه معظمه هیچ شهری را بر شهر دیگر مزیت و برتری نمیباشد
زیرا بعلم احترام دیانت اسلام و قدمت زمان این شهر بر سایر شهرها ترجیح دارد .
۲- مسرت ، تفریح . ۳- آمیزش . ۴- زیبایی هر گونه تکلف در نظم و ترتیب را
علاج و جبران میکند ، مقصود این است که صاحب حسن و جمال نیازی بتکلف و تصنع ندارد
(مندوحة : چاره ، علاج . ترتیل . بآرامی و شمرده خواندن) ، بهترین و گرانبها ترین
زیورها آنستکه ترا از هر گونه پیچ در پیچ قرار دادن مو و سر مه کشیدن در چشم بی نیاز کند،
کمترین مراتب حسن و جمال ترا از هر گونه توصیف و تشبیه و تمثیل مستغنی میسازد .

آغاز از مکتب ادباء و مجلس علماء کردم ، دانستم که ازدحام عوام اعتباری ندارد و در کفۀ امتحان سنگی نیارد که : **الْعَوَامُ كَالْأَنَامِ** (۱) از ستوران غرض طلبیدن کار کودکانه است ، پس بصف : **أَخَصَّ الْخَوَاصَّ وَأَهْلُ الْإِخْتِصَاصِ** آدم ، هزارادیب تازی زبان و امام صاحب طیلسان و مفتی مصیب (۲) و واعظ مهیب (۳) و خطیب لبیب (۴) دیدم ، **هَرِيكَ** متقلد منصبی (۵) و متفاخر منسبی (۶) **هَرِيكَ** مقتدای جماعتی و پیشوای صنعتی از پیران متطلّس و جوانان متلبّس و واعظان شیرین زبان و مناظران نیکو بیان و مدرّسان معتبر و فقیهان مشتهر و متبحران دوحه فتوی و متقیان قدم تقوی .

شعر :

هریک از غایت ترفع (۷) قدر پیشوای بزرگ و صاحب صدر
صوفیان صاحب مجاهدت و صافیان صاحب مشاهدت و مجرّدان کوی طریقت
و متفرّدان راه حقیقت .

شعر :

همه چون بایزید (۸) صافی دم همچو شبلی (۹) همه عزیز قدم
چون بمجمع خاندان نبوّت و مترقّعان ابوّت و بنوّت نگرستم ساداتی دیدم
باسلاف خود مقتدی (۱۰) و بانوار اجداد خود مهدی هریک در میراث نبوّت صاحب
نصاب و نصیب و در میدان فصاحت صاحب جیاد (۱۱) نجیب ، بعضی درمسند ریاست و
قومی در محشد (۱۲) سیادت ، جمعی از ایشان : **أَغْنِيَاءُ مِنَ التَّعَقُّفِ** و فوجی از
ایشان **أَسْخِيَاءُ بِلَا تَكَلُّفٍ** .

- ۱- عوام مانند چهارپایان میباشند . ۲- دارای رأی صائب . ۳- باهویت . ۴- عاقل .
- ۵- عهده دار منصب . ۶- افتخارکننده باصل و تبار . ۷- بلندی . ۸- نام او طیفور بن عیسی بن آدم است ، جدش زرتشتی بود و اسلام اختیار نمود ، بایزید از بزرگان اهل طریقت و شقیق بلخی رادیده است و وفاتش بسال ۲۶۱ و بقولی ۳۰۴ اتفاق افتاده است . ۹- نام او جعفر بن یونس از بزرگان متصوفه است ، تولدش بسال ۲۴۷ و وفاتش ۳۳۴ اتفاق افتاده و قبرش در بغداد است . ۱۰- پیروی کننده . ۱۱- جمع جواد ، اسب تند رو .
- ۱۲- محل فراهم آمدن .

شعر:

هر یکی چون سپهر ثابت رای هر یکی چون ستاره راهنمای
 طبعشان در کرم بهانه طلب لطفشان در حدیث روح افزای
 مایه دار سخا و علم علی یادگار رسول و بار (۱) خدای
 چون بخلوتخانه زهاد و آستانه عباد راه یافتم و بخدمت آن خاصگان حضرت
 بشتافتم در هر کنجی گنجی دیدم آراسته و در هر زاویه خزانه ای یافتم پُر خواسته، جمالان
 کوه وقار و حلم و سباحان در یای عمل و علم، هستی هر دو عالم در باخته و با سرمایه
 نیستی ساخته، سفر آخرت را رای زده و حطام دنیا را پشت پای، علم بی نیازی برفلک
 افراشته و حقه تیز بینی بر سماک گماشته. شعر:

گرم تازان عرصه تجرید پاکبازان رسته افلاس
 همه هشیار شوق بی خور و خواب همه مشتاق عشق بی می و کأس
 همچو مل (۲) رنج کاه (۳) و روح افزای همچو گل تازه روی گرم انفاس (۴)
 پس گفتم بمرحله نهفتگان و محله خفتگان بگذرم که نقبای این بساط و رقبای
 این سماک (۵) ایشانند، چندان مزار متبرک و ریاض مبارک مشاهده کردم از شهداء
 و سعداء و اولیاء و اصفیاء (۶) و عظماء و علماء و حکماء که ذکر زندگانی بر طاق نسیان
 نهادم و مدتی در آن تک و پوی افتادم، روضه های بهشت از آن خاک و خشت مشاهده
 کردم، چون از فرض (۷) و نافله (۸) بپرداختم و رایت (۹) طاعت بر افراختم خود
 را برسته عوام انداختم و بمجمع اقوام گذر کردم بهر طرف که رسیدم پنداشتم که
 واسطه (۱۰) قلاده شهر آنجاست و موضع اجتماع و انتجاع (۱۱) اینجا، از غایت ازدحام

-
- ۱- مهربان، بسیار خیر. ۲- شراب ۳- رنج کاه، یعنی کم کننده و نابود کننده رنج.
 ۴- جمع نفس، دم. ۵- سفره، خوان. ۶- جمع صفی، دوست خالص. ۷- واجب
 ۸- مستحب. ۹- پرچم. ۱۰- واسطه قلاده یا واسطه العقد عبارت از دانه جواهر قیمتی
 است که آنرا وسط گردن بند یا قلاده نصب کنند. ۱۱- بطلب آب و علف و منفعت رفتن.

اقدام مر اقدام رامطابق (۱) بود و اندام مراندام را معانق (۲) همه قدمها از یکدیگر
 مشتکی و همه سینه ها برپشتها متکی؛ لثام (۳) لاحقان قفای سابقان شده و کنف سابقان
 عصای (۴) لاحقان گشته ، صوفی وار همه را زاویه در کاریکدیگر و ترکی وار همه
 دست در شلوار یکدیگر ، چون مور و ملخ درهم آمیخته و هریک در کسب و کار خود
 آویخته، چون دشت عرفات (۵) و مجمع عرصات (۶) عابد و عاصی و دانی (۷) و قاصی (۸)
 و افاقی (۹) و عراقی و ختائی و بطحائی درهم بسته و پیوسته ، بعضی چون قامت سرو
 قبا پوش و بعضی چون قد صنوبر ردا بر دوش ، جمعی چون گلبن در لباس تکلف و
 برخی چون ارغوان در ثیاب (۱۰) تصلف ، (۱۱) بر هر قدمی لاله رخساری و بر هر
 طرفی مشک عذاری .
 شعر:

شهرشان از خوشی چو خلد برین رویشان از کشی (۱۲) چو حور العین
 تیره از رویشان بدور (۱۳) و نجوم خیره از زلفشان زمان و زمین
 همه آراسته بزبور سنت و جماعت (۱۴) و متحلی بحلیه براعت (۱۵) و بلاغت،
 حنیفان (۱۶) یکرنگ و متدینان یک سنگ ، بوی بدعت (۱۷) را بمشام ایشان

- ۱- کنایه از اینکه مردم پشت سر یکدیگر ایستاده بودند . ۲- از راه دوستی دست در
- کردن دیگری کردن . ۳- پارچه‌ای که زنان بوسیله آن دهن و بینی خود را بندند .
- ۴- کنایه از اینکه از شدت ازدحام دست روی شانه های یکدیگر می نهادند . ۵- نام
- محلی است در مکه معظمه . ۶- صحرای قیامت . ۷- نزدیک . ۸- دور .
- ۹- بضم اول ، نام محلی است . ۱۰- جامه ها . ۱۱- تکلف ، لاف زدن .
- ۱۲- کش ، خوش و نیک . ۱۳- جمع بدر (مقصود اینست که چهره آنها باندازه ای روشن
- بود که نور ماه و ستاره در جنب آن تیره مینمود . ۱۴- مقصود اینست که دارای
- طریقه تسنن بودند و چون انتخاب خلیفه را منوط با اجتماع ملت میدانند آنها را اهل جماعت
- میگویند . ۱۵- برتری در فضیلت و دانش . ۱۶- ظاهراً مقصود اینست که پیرو طریقه
- ابوحنیفه بودند و محتمل است معنی لفوی لفظ مقصود باشد یعنی نیکوکاران و متمایلان بکار خوب .
- ۱۷- روش ناپسند .

ممری (۱) نه ، وخیال خیانت را در سینه ایشان مقرر ی (۲) نه ، لوح توحید را در عهد مهد از بر کرده و دواج (۳) اوامر و نواهی را چون قماط (۴) طفلی در خود پیچیده ، عروس شرع را گوشوار قلب آمده و از مقام صلب ، (۵) در دین صلب ، (۶) این خود وصف رجال و نعت اهل مقام و قصه دستار بندان است و فسانه خردمندان که گفته شد ، قسم دوم سخن ناگفتنی و نهیقتنی است و در آنحدیث نا سفتنی که حکایت مختفیان تنق (۷) جمال و وصف کمال ایشان جز بر اجمال نشاید و نعت موی و صفت روی این معجوبان عصمت در زمره نامحرمان خلوت نشاید خواند . شعر :

دَعْ زَكَرَ هَنْ فَفِي التَّذْكَارِ آفَاتُ وَلِلتَّذْكَارِ أَزْمَانُ وَأَوْقَاتُ
فَمَعِينَدُ هَنْ لِمَنْ يَدُ نَوْمُ خَائِبَةٍ وَبَيْنَسَهْنِ لِمَنْ يَهْوَى مَخَافَاتُ (۸)

که اگر و صافی (۹) بر نظم این قوافی نشیند نقاد (۱۰) قریحت در صحرای فضیحت (۱۱) افتد که عشق رنگ دیده را از گوش باز نشناسد ، هر چه بطریق دیدن اثبات کند ؛ بطریق شنیدن همان اثبات کند ؛ که عندلیب عشق بر درخت سمع و بصریکسان سراید و بدام سمع و نظر یک لون و یک شکل گرفتار آید ، که باد گیر سمع چون آبگیر بصر در قبول فتوح عشق هم صبور است . شعر :

فَإِنَّ الْعِشْقَ أَوْلَاهُ حَدِيثُ وَآخِرُهُ مَلَامٌ أَوْ غَرَامُ (۱۲)

اگر در این سخن باز شود ، ترسم که رشته این حدیث دراز گردد و قامت مقاتل بسئامت (۱۳) و ملالت انجامد . بیت .

- ۱- گذرگاه . ۲- قرارگاه . ۳- لحاف و جامه گشادی که تمام بدن را بپوشاند .
- ۴- قنداقه ای که بر طفل پیچند تا از سرما و خطر محفوظ بماند . ۵- پشت (مقصود پشت پدر است) . ۶- سخت (کنایه از اینکه در دین ثابت قدم میباشد) . ۷- پرده .
- ۸- از یاد کردن آنها صرف نظر کن زیرا یادآوری آنها مقرون بافت است و برای یادآوری ایشان وقت مخصوصی لازم است ، کسی که میخواهد با آنها نزدیک شود با نومیدی مواجه میگردد و کسی که عشق آنها را در سر پیرواند قرین ترس و وحشت میباشد .
- ۹- توصیف کننده . ۱۰- صراف سخن . ۱۱- رسوائی . ۱۲- همانا آغاز عشق داستان و افسانه و پایان آن ملامت است ، ۱۳- دلتنگی .

از طبع ملول تو چنان ترسانم کاین قصه بشرح گفت می توانم
 گفتم چشم بد از خاک و آب این شهر مکفوف (۱) باد و ازین ولایت ملفوف (۲)
 و دست نوائب و مصائب از وی مصروف ، چون از نظر اعتبار بحجره اعتبار آدم و در
 آن اختلاف چهار فصل در کوی هجر و وصل هر یک را امتحان کردم ، همه را رفیق
 طریق و یار غار و دوست یک پوست و صدیق صادق و خلیل موافق یافتم ، در اثنای آن
 حال این مقال بر زبان راندم و این قطعه را از دفتر دل برخواندم . شعر:
 یا اَرْضْ بَلِّغْ وَا یا رَوْضَاتِ جَنَّاتٍ اَرْوَصَةٌ اَنْتِ اَمَّ اَرْضِ الْمَسْرَاتِ ؟
 وَا یا مُکْرِرَ زِکْرِ اَها عَلٰی طَرَبٍ هَاتِ الْاَحَادِثَ عَنْ بَطْحَائِیْهَا
 سَکَنانُ مَرِّ بَعِیْها رَهْطُ مُکَرَّمَةٍ لَا یَبْخَلُونَ عَلٰی الْعَافِیْ بِاقْوَاتِ
 اِنِّیْ وَاِنْ کُنْتُ مِنْ مَّرَعاکِ مُرْتَحِلًا مَشْغُولَةٌ بِکِ اَیَّامِیْ وَاَوْقَاتِیْ
 وَاَیْنَمَا یَسُرْتُ مِنْ شامٍ وَا مِنْ یَمَنٍ باقِ عَلَیکَ مَدٰی الدُّنْیا نَحِیَّاتِیْ (۳)
 در مدتی که در آن دیار میمون و باغ همایون بودم ساعتی بی مضیف (۴) تازه
 روی و دمی بی میزبان خوشخوی نبودم ، از تنعم و آسایشی که داشتم پنداشتم که در خانه
 و کاشانه خویشم و نزیل (۵) آستانه خویش (۶) . شعر:
 حَسِیْبٌ بَلَدٌ تَهْمُ دَارِیْ وَا سَاکِنُهَا جِیْرانُ بَیْتِیْ وَا عَمَما بَیْ وَا اَحوالی (۷)

۱- بازداشته . ۲- پیچیده . ۳- ای زمین بلخ و ای بوستانهای بهشت آیا نام باغ بر تو
 بگذارم یا زمین فرح انگیز ، ای کسی که از روی طرب و شادی نام آنرا تکرار
 میکنی داستان جویبار آنرا پیوسته بر زبان بیاور ، ساکنان منازل بلخ گروه بزرگواری
 هستند که از احسان و دادن طعام بعا برین بخل و مضایقه ندارند ، هر چند من از چراگاه
 تو کوچ میکنم ولی تمام اوقات بیاد تو و فریفته توهستم ، هر کجا باشم خواه در شام و
 خواه در یمن تا آخرین لحظه حیات درود من بتو میرسد .

۴- ضیافت کننده ، میزبان . ۵- وارد شونده . ۶- خویش اول بمعنی خود و خویش
 دوم بمعنی خوبشاوند میباشد . ۷- شهر آنها را خانه خود پنداشتم و ساکنان آنرا همسایه
 خانه خود و عم و خال خویش دانستم .

أصبحتُ فيهِمْ عَظِيمَ الْقَدْرِ ذَا خَطَرٍ وَ رَحْتَ فِيهِمْ بِرَحَبِ الْعِيشِ وَالْبَالِ (۱)
 چون مدت سالی در چنین حالی بسر آوردم عزم سفر قبله جزم کردم ، چون
 مولودیکه از کنار مادر بماند و چون معلولی که از تنعم بستر و بالین جدا شود ، عیشی
 تیره و تلخ و سینه‌ای پر از عشق دوستان بلخ ، غمهای دل از شمار بیرون (۲) و قامت از
 بار ندامت سرفگون . شاعر :

قَدِّیْ چو کمان ز هجر یاران چفته (۳) جانی و دلی بآتش غم تفته
 تن رفته ز منزل عزیزان صد میل و ز دیده خیال رویشان نارفته
 میرفتم و باز پس مینگریستم و از فراق آنخاک پاك میگریستم ، در عقیده آنکه
 چون از سفر کرخ بمحلات بلخ باز رسم میخ خیمه اقامت آهین کنم (۴) و خلوتخانه
 لحد در خاک آن زمین ، باقی عمر در آن خضرت بانصرت گذرانم و نص مجای محباکم
 و مماتی ممانکم (۵) بر خوانم ، چون بر منوال این عزیمت درمهد منازل بخفتم و
 خاک مراحل بدیده بر فتم ، از دیار قبه الاسلام بقبلة السلام (۶) شتافتم و لذات و برکات
 آنخاک دریافتم ، چون موسم حج آمد با رفقه کرام روی بمشعر الحرام نهادم و بر آن
 حرم گرم و خاک پاك و تربت با تربت رسیدم و شوط (۷) و رمی (۸) جمار و
 تقبیل (۹) احجار بجای آوردم ، طواف حرم و غسل زمزم نمودم و از محرّمات خورده
 و کرده (۱۰) استغفار کردم و از صغائر و کبائر اعتذار جستم از آنجا خاک طیب و طیبه
 را زیارت کردم و خرابیهای خانه عمر را عمارت ، خاک روضه مقدسه را کحل (۱۱)

-
- ۱- در بین آنها صاحب قدر و مقام ارجمند گردیدم و با وسعت زندگی و فراغت خاطر
 بآسایش پرداختم . ۲- کنایه از کثرت غم . ۳- خمیده . ۴- کنایه از اینکه آنجا را
 محل اقامت دائمی خود قرار دهم . ۵- زندگی من با زندگی شما و مردن من با مرگ
 شما پیوستگی دارد . ۶- مقصود مکه معظمه است . ۷- بفتح اول و سکون دوم رفتن
 بدون توقف و مکث (یکی از اعمال حج است که گرد کعبه طواف کنند) . ۸- سنک ریزه‌ها
 (یکی از اعمال حج است) . ۹- بوسیدن . ۱۰- مقصود اینست که از غذای حرامی
 که خورده بودم و عمل حرامی که بجای آورده بودم استغفار نمودم . ۱۱- بضم اول، سرمه ،

دیده ساختم و در فرض و نفل (۱) این خدمت پرداختم ، گفتم بیت المقدس که مرقد و مضجع (۲) انبیاست و ممیت (۳) و مقیل (۴) اصفیاست گذری کنم و بر آنخاک نورانی و تربت روحانی سفری و نظری ، بود (۵) که لثام (۶) آثام (۷) از چهره و قاحت من برخیزد و غبار خطیئات از جلد نا مدبوغ (۸) من فرو ریزد و این بغیت (۹) نیز بسیرالافقدام و جر الزمام (۱۰) میسر شد ، در اثنای این قعود و قیام ، مسیر و مقام دوسال تمام این چتر منور بزر اندود اخضر و اغبر افلاك و خاك (۱۱) را پیمود و در دو نوبت خورشید صاحب عقل بنقطه منطقه حمل رسید و آثار سعود و نحوس بواسطه خنوس و کنوس (۱۲) این قاهران مقهور و جبّاران مجبور در عالم ظاهر شد ، گاه غمام خریفی بیغم میگریست و گاه برق ربیعی بیطرب میخندید ، گاه بلبل مقبول در وصف گل مداحی میکرد و گاه زاغ ملول در فراق راغ نوّاحی (۱۳) . شعر :

گه شمس در اقامت و گه بدن در مسیر گه برق در تبسم و گه ابر میگریست
اندز دهان دهر گه این رفت و آن بماند و اندر زبان خلق گه این مُرد و آن بزیست
این را حیات کوتاه و آنرا امل دراز این را حساب بیحد و آنرا شمار نیست
اشکال بلعجب همه در یکدیگر زده کس در جهان ندان (۱۴) که غرض در میان چیست
گفتم نباید که تا این طول و عرض پیموده شود پیراهن عمر فرسوده گردد ، خیال عشقبازی حریفان بلخی بحرِیفی راه و رفیقی منزل می‌رسد و پیوسته بسر بالین دل می‌آمد
عنان اغتراب (۱۵) بصوب (۱۶) صواب بر تافتم و رفیقی چند در آن طریق باز یافتم ،

-
- ۱- زیاده ، مستحب . ۲- آرامگاه ، خوابگاه . ۳- جای پیتوته . ۴- خوابگاه .
 - ۵- شاید . ۶- پرده یا پارچه‌ای که دهن و صورت را با آن پوشانند . ۷- گناهان .
 - ۸- دباغی شده . ۹- بضم اول ، خواهش . ۱۰- بوسیله برداشتن گام و کشیدن زمام .
 - ۱۱- لف و نشر مرتب است . ۱۲- خنوس و کنوس یعنی پنهان شدن و غروب کردن ستاره است
 - ۱۳- نوحه سرائی . ۱۴- ظاهراً کلمه « ندان » بجای فعل ماضی استعمال شده است یعنی ندانست ، یا حذف و اضمار در عبارت رخ داده یعنی گمان مکن کسی بداند که مقصود و غرض چه بوده است . ۱۵- در غربت بودن . ۱۶- جانب .

دست موافقت در گردن مراقت ایشان کردم و روی بصوب خراسان نهادم ، چون
 بسرحد آنولایت رسیدم ، از واردان بلخ دیگرگونه حکایت شنیدم . شعر :
 وَمَنْ يَسْئَلُ الرَّكْبَانَ مَنْ كَيْلُ غَائِبٍ فَلَا بُدَّ أَنْ يَلْقَى بَشِيرًا وَنَاعِيًا (۱)
 ثقات (۲) روات خبر دادند که مشتاب که مقصود و مقصد نه بر نمط (۳) و نسق عهد
 گذشته و ایام نوشته است ، آن همه نسیمها بسموم (۴) بدل شده است و آن همه شکرها
 بسموم (۵) عوض گشته ، از ریاحین آن بساتین بجز خار نیست و از آن اقداح افراح در
 سرجز خمارنه ، معشوق را در لباس خواری و جامه سوگواری نشاید دید و مرّبع (۶)
 یاران در خلّقان (۷) بيمرادی مشاهده نشاید کرد ، آمِنْ اُمِّ اَوْفَى دَمْنَةً لَمْ
 تَسْكُنْ اَيِّم ، (۸) گفتم چشم بد کدام ناظر بر آن ریاض ناضر (۹) باز خورد و کدام سوء
 اتفاق آن انتظام و انساق (۱۰) را از هم جدا کرد ؟ گفتند که ای جوان ، طوارق (۱۱)
 حدثان (۱۲) و نوازل (۱۳) زمان را جنس این تصرف بسیار است و امثال این دستبرد
 بیشمار ، وَاِنْ الدَّهْرُ ظِلَامٌ وَلَيْسَ الْبَيَانُ كَالْعَيَانِ ، (۱۴) بران تا بدانی و

- ۱- کسی که احوال غائبین را از سواران جستجو کند ناچار با بشارت و خبر مرگ برخورد میکند ، یعنی مؤده سلامتی بعضی و خبر مرگ بعضی دیگر را میشوند .
- ۲- بکسر اول جمع ثقه : معتمد ، مورد وثوق . ۳- روش . ۴- بفتح سین ، باد کرم .
- ۵- بضم سین جمع سم ، زهر کشنده . ۶- اسم مکان از ربع : منزل ، جایگاه .
- ۷- کهنه . ۸- مصرع اول از قصیده مشهور زهیر بن ابی سلمی است که در عصر جاهلیت میزیسته و این قصیده را که از تعلقات میباشد در مدح هرم بن سنان و حارث بن عوف که در راه صلح بین قبایل عرب سعی جمیل مبذول نمودند سروده است و مصرع دوم آن اینست (بَحْوَ مَائَةِ الدَّرَاجِ فَالْمُتَسَلِّمِ) اُمِّ اَوْفَى نام محبوبه شاعر و دمنه ، بمعنی آثار خرابه و دحومانه الدراج و مثلث ، نام دو موضع میباشد ، وفات زهیر اندکی قبل از انتشار اسلام اتفاق افتاده است . ۹- باطراوت . ۱۰- نظم و ترتیب . ۱۱- مصائب و حوادث ناگواری که ناگهان وارد شود . ۱۲- حادثه ، اتفاق . ۱۳- جمع نازله ، واردشونده . ۱۴- همانا روزگار بسیار ستم کننده است و شنیدن کی بود مانند دیدن ؟

برو تا ببینی که ذکر غایب از جمله معایب است ، پس روی براه نهادم و عنان بقائد (۱) قضا دادم ، منزل بمنزل در طلب مقصود می آمدم تا بدروازه حرم گرم و خاک پاک آن تربت با رتبت رسیدم ، آنهمه اشجار و اغراس را منکوس (۲) دیدم و آنهمه احوال را معکوس یافتیم ، نسیم سحری نکبت (۳) گل طری (۴) و رایحه بنفشه طبری نداشت و در لاله صحرائی طراوت رعنائی نبود ، نه در چمن ربیعی رایحه طبیعی بود و نه در گل بهاری بوی نافه تناری ، سباع در آن رباع (۵) خانه کرده و وحوش در آن بقاع (۶) آشیانه ساخته ، قصور عالیه آن چون قبور بالیه (۷) شده و مرابع پرنگار آن مواضع اعتبار گشته ، (۸) مساکن معلوم چون اماکن مرسوم منزل از نحال (۹) و انتقال گردیده ، گفتم ای بهشت متدبران ، دوزخ متحیران چون شدی و ای جنات امیران در کات اسیران چون کشتی .

شعر :

قَدْ طَوَّأَكَ الدَّهْرُ سِرًّا وَجِهَارًا وَأَتَاكَ الْأَمْرُ لَيْلًا وَنَهَارًا (۱۰)

چون بمزار و دیار و خانه و آشیانه دوستان قدیم و یاران کریم گذر کردم از بسیار اندکی و از هزار یکی باز نیافتم آنرا که دیدم همه رنجوران ضربت قهر و مخموران شربت زهر بودند ، بعضی در پنجه ستمکاری و بعضی در شکنجه ناهمواری ، همه متعززان (۱۱) در لباس بینوائی و همه متنعمان (۱۲) در صورت گدائی ، مقهوران صدمت نوائب و محبوسان صولت مصائب ، تاروژی در آن تک و پوی و جست و جوی بمحلتی از محلات و طرفی (۱۳) از متنزهات (۱۴) آن شهر که از دحام عوام آنجا بودی رسیدم ، جمعی دیدم چون بنات النعش از یکدیگر دور و رنجور و مخمور گرد آمده ، پیری نورانی بر سر آن

-
- ۱- پیشوا . ۲- نگویند ، سرنگون . ۳- بضم وفتح اول ، بوی خوش . ۴- بشدید
 - یاء از ریشه طراوت ، باطراوت . ۵- بکسر اول جمع رباع ، منزل . ۶- بکسر اول جمع بقعه . ۷- کهنه . ۸- یعنی مردم باید از آن پند و عبرت بیاموزند . ۹- کوچ کردن .
 - ۱۰- روزگار مخفی و آشکار تو را درهم پیچید و شب و روز بر تو عذاب وارد شد (امر در اینجا بمعنی عذاب است) . ۱۱- صاحبان عزت . ۱۲- صاحبان نعمت .
 - ۱۳- بفتح اول و سکون دوم : جانب ، ناحیه . ۱۴- گردشگاه .

ویرانی ایستاده در آن اطلال مینگریست و بر آن احوال میگریست و این ابیات روایت می کرد و از آنداستان حکایت . شعر:

هِيَ الْآرَاكَةُ وَالطَّرْفَاءُ وَالْبَانُ مُخَيَّبَاتُ بِيَانِ الْقَوْمِ قَدْ بَانُوا
فَلَسْتُ أَدْرِي وَخَيْرُ الْقَوْلِ أَصْدَقُهُ خَانَ الزَّمَانُ عَلَيْهِمْ أَمْ هُمْ خَانُوا
يَا رَبِّعَ كَيْفَ أَحِبَّائِي وَأَيْنَ هُمْ فَاقْرَأْ سَلَامِي عَلَيْهِمْ أَيْنَمَا كَانُوا (۱)

پس پیرگفت ای جوان مسافر همانا در قدیم الاّ یام درین مشعر الحرام عشقی باخته ای و درین میدان اسبی تاخته ای ، اگر وقتی درین اماکن خوش خندیده ای امروز درین مساکن زار بگری (۲) که مهر یاران در صفا و صفات پدید آید و وفای عهد دوستان بعد از وفات ظاهر گردد ، درین خارستان که مینگری هزار نکارستان بیش بوده است و بر این خاک که قدم همی سپری هزار سرو مستوی قدّ مورد (۳) خدّ بیش خفته است ، در هر قدمی زلف مشکین بوئست و در هر بدستی (۴) خدّ ماهر وئی ، هر خرابه ای ازین که می بینی آشیانه سلوئی (۵) و خانه خلوتی بوده است ، روی بر این خاک نه تانسیم حسن عهد بمشام تو رسد و بگوش دل استماع کن تا آواز مَرَحَبَا بِالضُّيُوفِ وَ آهَلَا بِالْفُتُوحِ بسمعت رسد . شعر:

از خاك اگر جُلاب (۶) کنی نيك آيدت از بسكه خفته اند در آن ساده شكران
در هر گامی ازین خاك جای مانده ای است و در هر قدمی محلّ فائده ای ، سر تاسر این ویرانه موضع و معدن خمر و چغانه (۷) است و محلّ سماع و ترانه ، اینهمه خارها از گل رخسارها بردمیده است و اینهمه عنكبوت از تار و بود زلفها برهم تنیده ،

- ۱- اینها درخت اراك و گز و لادن است و بما خبر میدهند که مردم از اینجا کوچ کرده اند ، بحقیقت و راستی بر من معلوم نیست که آیا روزگار بآنها خیانت کرده است یا خود آنها خیانت کار بوده اند (جمله و خیر القول صدقه در این شعر معترضه است) ، ای سرزمین و جایگاه ، دوستان من چگونه و کجا هستند هر کجا باشند سلام مرا بآنها برسان . ۲- فعل امر از گریستن
- ۳- گلگون . ۴- وجب . ۵- آرامش . ۶- معرب گلاب . ۷- نوعی از ساز و نغمه و نوائی از موسیقی (در بعضی نسخ چمانه ضبط شده که بمعنی پیمانه شراب است) .

بعضی ازین زوایا مساجد متبرک است و بعضی ازین خیابا معابد مبارک ، هر جائی که تو پای نهی سجده گاه زاهدانست و بر هر خاکی که تو نظر می افکنی جای شاهدان ، هزار شاهد درین خاک شهیداست و هزار عابد درین رسته عبید ، ای جوان اگر سر این دید و شنید داری بنشین ، نامانمی بداریم و حقّی بگزاریم مر این کرام خفته رامدّاحی کنیم و مر این اطلال رفته را نوّاحی ، و گر نه بی عشق شیدائی مکن و بر خیره (۱) رعنائی نه ، که غمام (۲) صباحی و ظلام (۳) رواحی درین ماتم اشکبار و سوگوارند شعر:

حیی الدّیّارَ فَاثْنُ قِفَارٍ کَمْ أَقْفَرَتْ بَعْدَ الْأَنْسِ دِیَارُ
غَدَرُوا نُوَارَ وَشَتَّتُوا بِثْنِیْنَه قُلْ لِي فَايْنِ بَثْنِیْنَه وَنُوَارُ (۴)

گفتم شیخا این چه زخم است بدین محکمی و این چه جراحت است بدین بیمار همی گفت از انیاب (۵) نوائب چنین مصائب بسیار زاده است و دور گیتی و جور عالم جافی (۶) چنین عطیات ناموافق بیشمار آورده است . شعر:

فَلَسْتُ آخِرَ مَوْقُوفٍ عَلَى دَمْنٍ وَلَسْتُ أَوَّلَ مَعْكُوفٍ عَلَى طَلَلٍ (۷)

- ۱- خیره ؛ بیهوده . ۲- ابر . ۳- تاریکی (ظاهراً مقصود سرخی غروب آفتاب است که در افق ظاهر میشود) . ۴- درود بر خانه های خالی باد و چه بسا خانه هائیکه از انیس خالی مانده است (در بعضی نسخ بجای کلمه «حی» ، «حسبی» ضبط شده است ، به نوار مکر و حیل نمودند و بئینه را جدا ساختند بمن بگو بئینه و نوار کجارقند ؟ (در تمام نسخ موجود شعر بطریقی که در اینجا نوشته شد ضبط گردیده است و ظاهراً مقصود اینست که عاشقان دل داده و معشوقان دلربائی در این سرزمین میزیسته اند که اکنون اثری از آنها باقی نیست ، « بئینه » نام محبوبه جمیل بن معمر عذری است که در دیار شام میزیسته ، جمیل سال ۸۲ - هـ وفات یافته است ، و « نوار » بمعنی غیفه پاکدامنی است که از آمیزش بامرد کراحت داشته باشد و در بعضی نسخ بجای کلمه « بئینه » لفظ ثنیّه ضبط شده است) . ۵- دندانهای پیشین . ۶- جفا پیشه . ۷- من آخرین کسی نیستم که بر آثار خرابه ها ایستاده است و همچنین اول کسی نمیباشم که بر آثار خرابه ها دور زده است (در بعضی نسخ بجای معکوف « معلول » ضبط شده و در مقامه هشتم از این کتاب در تمام نسخ « معلول » نوشته شده است) .

گفتم مر این بام و درو حجر و مدر (۱) را که باشی که بس سوخته و افروخته
وزار و نزارت (۲) می بینم ، گفت مراعات عهد یاران خفته و دوستان روی نهفته در
شریعت و طریقت مندوب (۳) و محبوب است ، هر که را حقوق ممالحت (۴) غریم وار (۵)
دامن نگیرد کریم وار نمیرد ، خاک این خطه مکتب و ملعب من بوده و مربع و
مرتع این دیار عرصه بازی و میدان اسب تازی من ، ارباب کرم و اولیای نعم (۶)
درین خاک پاک سر در طی کفن وفا کشیده اند و از جام حوادث شربت فنا چشیده ، اگر
ایشان غایب اند ذکر ایشان حاضر است و اگر مرده اند نام ایشان زنده ، پس این ایات
را با چشم گریان و سینه بریان در تکرار و گفتار آورد . شعر :

وَكُنْتُ صَحِيبَتُهَا وَالْعَيْنُ حَقٌّ	قَبِيلَ مَوَاقِعِ الْقَدَرِ الْمُتَّاحِ
رَحِيبُ الرَّبْعِ آهِلَةُ الْمَعَانِ	نَضِيرُ الرُّوضِ ضَاحِكَةُ الْأَفَاحِ
نَعِيمًا فِي ظِلَالِ الْعَيْشِ دَهْرًا	إِلَى ظِلِّ الرُّوَّاحِ مِنَ الصَّبَاحِ
وَقَدْ وَدَّعْتُهَا وَالطَّرْفُ بَاكِ	وَفِي الْأَكْبَادِ آثَارُ الْجِرَاحِ
فَكَمْ غَادَرْتُ فِيهَا مِنْ حِسَانٍ	وَكَمْ وَدَّعْتُ فِيهَا مِنْ مَلَاحِ (۷)

چون این ایات لطیف بر خواند نعره ای چند برآند و در آن اطلال خالی و رسوم
بالی (۸) چون باد گام برداشت و چون خاک مرا بگذاشت بعد از آن بکرات و مرآت
بدان مزار رسیدم ، از آن پیر هداح و نواح اثر ندیدم و خبر نشنیدم . شعر :

-
- ۱- سنگ ریزه ، شن . ۲- لاغر ، ضعیف . ۳- مستحب ، پسندیده . ۴- با کسی
هم نمک شدن . ۵- مدیون . ۶- بکسر اول و فتح دوم ، جمع نعمت . ۷- تامو قبیله
خداوند مقدر فرموده بود من مصاحب آن بودم ، منازل و سیمی در آنجا وجود داشت که
پراز اهل و سکنه بود ، بوستان آن باطراوت و خرم و گلهای بابونه خندان و متبسم بود
(معان بمعنی منزل واقاح جمع اقحوان است) ، در سایه آسایش و راحتی عیش مدتی از
شام تا صبح در آن بسر بردیم و از نعمت های آن بهره مند بودیم ، با چشم اشکبار و جگر
مجروح و داغدار آنجا را بدرود گفتیم ، چه بسیار نیکو طلعانی که آنها را بر جای گذاردیم
و چه بسا مردمان نمکین که آنها را وداع گفتیم . ۸- کهنه .

معلوم من نشد که بر آن پیر سالخورد
 در کأس روزگار کجا دید زهر و نوش
 دهر مُشَعَبِد (۱) و فَلَکْ بلعجب چه کرد؟
 وز کاسه سپهر کجا خورد گرم و سرد؟

المقامة العشرون فی السکاج (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که در گفتار امین بود و در اسرار ضمین ، (۳) پیشرو
 ارباب وفا بود و سردقتر اصحاب صفا ، که : وقتی از اوقات که کسوت صبی بر طیّ خویش
 بود و شیطان شباب در غیّ (۴) خویش ، حله کودکی از نقش خلعت طرازی داشت و
 غصن جوانی از نسیم امانی اهتزازی ، عمر را نضرتی و طراوتی بود و عیش را خضرتی
 و حلاوتی ، در هر صباحی صبحوحی و در هر رواحی فتوحی شعر :

آندم که چرخ را سوی من دسترس نبود چشم بد سپهر حرون (۵) در سپس نبود
 و اندر طواف بیهده در کوی کودکی خوف اذای (۶) شهنه و بیم عس نبود
 وقتی که می چکید زلب شیر کودکی وز دست شیب (۷) در قدح عمر خس نبود

زَمَانٌ فِی اَسْرِ تِهْ ضِیَاءٌ وَ عِیشٌ فِی بَدَايَتِهْ سُرُورٌ
 فَصَبْحُ الْعِیشِ زَانَتُهُ الدَّرَارِیْ وَلَیْلُ الْعَمْرِ حَلَّتُهُ الْبَدُورُ (۸)

من در غلوای این غرور و در خیالی (۹) این سرور با زمره‌ای از ظریفان و
 فرقه‌ای از حریفان چون باد از صف بصف و چون باده از کف بکف می‌گشتیم و بساط
 نشاط را بقدم انبساط مینوشتیم ، با دوستان در بوستان از سر طیشی عیشی میکردیم ،
 هر روز مضیفی تازه روی میدیدم و هر شب حریفی خوشخوی می‌گزیدم ، از غره غرای (۱۰)

-
- ۱- بکسر باء ، شبده باز . ۲- سکاج بکسر اول معرب (سکبا) و آن یکنوع آشی
 است که از سرکه و چند قسم سبزی می‌پزند . ۳- ضمانت کننده (در اینجا مقصود حفظ
 کننده است) . ۴- گمراهی . ۵- سرکش . ۶- اذیت . ۷- پیری . ۸- روزگاری
 داشتیم که حتی اوقات محاق روشن و درخشان بود و در آغاز آن با سرور و نشاط قرین
 بودیم (اسره) : جمع سرار است و سرار بمعنی شکنهای کف دست و پیشانی و شب آخر ماه
 آمده است و معنی اخیر انبساط بنظر میرسد ، صبح زندگی مانند ستاره‌ای درخشان و بدرتابان
 زینت بخش عمر ما بود . ۹- تکبر و خود پسندی . ۱۰- مؤنث اغر ، روشن .

صبح تاطرۀ مطر آید روح از احد ذنابۀ روز پر نور تاحد ذنابۀ شب دیجور ، گاه
مشغول ملاحی و گاه مرتکب مناهی بودمی . شعر :

که بر بساط عشرت دامن کشیدمی گاهی زدست خوبان باده چشیدمی
از آب جز نشان پیاله نجستمی در خواب جز خیال چمانه ندیدمی
تا روزی یکی از جماهیر دهر و مشاهیر شهر که در فتوت نامی داشت و در
مروت کلمی ، خواست که اِخوان صفا را برگوشۀ وفا جمع کند و ابکار افکار هریک را
باز جوید و بخور و بخار هریک را بیوید و کُنه (۱) حال هریک بداند و درج هنر
هریک بخواند ، با آن قوم هم کاسه و کأس گردد و با آن طایفه هم الفاظ و انفاس شود ،
یکی از آن طایفه که آشنائی داشت و باهر ونهی فرمانفرمائی ، میقاتی مرقوم و میعاد
معلوم بنهاد ، از شبهاشب یلدائمین بود و از خوردنیها خورش سکبا مبین ، بر سکبای
مزعفر معطر قرار دادند و لوزینه (۲) مدهن مکفن اختیار کردند ، چون اصحاب آن
اشارت این بشارت بدیدند و این عبارت بشنیدند ، آهار (۳) معدۀ باحتماء (۴) یکپفقه
پیراستند و احراز این فائده رایباراستند و حضور این مائده رایبای خاستند ، صوفی وار
لبیک اجابت را جملگی لب و دندان شدند و خوارزمی وار لقمه دعوت را همگی
معدۀ و دهان گشتند . شعر :

جویان روم بسوی تو ای همچو ماه و خور

چون حاجیان بموقف و چون صوفیان بخور (۵)

چون اوقات محسوب باجل مضروب رسید و ایام معدود بشب موعود کشید که آن

- ۱- بضم اول : حقیقت ، باطن . ۲- لوز بمعنی بادام است (در اینجا مقصود غذائی است
که يك جزء آن بادام باشد و روغن در آن بکار رود و اجزاء آن طوری متصل بهم باشند
که گوئی آنرا در کفن قرار داده اند ، نظیر این خوراك در زمان حاضر نیز در اغلب
نقاط ایران باسامی و انواع گوناگون طبخ میشود . ۳- ماده چسبنده که بر پارچه یا
کاغذ ببالند . ۴- پرهیز نمودن و احتراز کردن . ۵- خور مخفف خوردن و باحرف
زینت است .

اصناف اضیاف و کرام اشراف من الفَلَقِ إِلَى الْغَسَقِ بَرِیک صفت و نسق بر زوایه مضیف (۱) رفتند، بامعده های مدبوغ و اِناهای (۲) مفروغ، (۳) ریاضت مجاعت (۴) کشیده و رنج احتمای پنجروزه دیده، هریک چون نعامه (۵) آتش خوارگشته و چون همای (۶) استخوان خای شده. بیت:

هریک جویان بطبع پاک و دلخوش مانند نعامه لقمه های آتش
پیش از طلب آن غنیمت و اتفاق این عزیمت پیری ادیب غریب باما همراز بود
و درمباحثه و منافقه هم آواز، خواستیم تا از فائده آن مائده محروم نماند و بی ما آن
شب مغموم و مهموم نگردد، صورت آن اجتماع از وی نهفتیم و قصه آن لوت (۷) و
سماع با وی بگفتیم، پیر را درمسند استماع بنشاندیم و نص "لَوْ دُعِيتُ إِلَى كُرَاعِ
لَا جَبْتُهُ" (۸) بر وی خواندیم، پیر بزبانی قاطع و بیانی ساطع گفت: أَيْهَا السَّادَةُ
مالی به عهد و لاعاده، (۹) اسباب لذات آن مهیا باد و کثوس راحتان (۱۰)
مهنّا، که تنزل (۱۱) بطریق تطفّل (۱۲) عادت کریمان نیست و استجلاب (۱۳)
فوائد با اجتماع موائد (۱۴) جز سیزت لثیمان نه، الْكَرِيمُ يَسْتَضِيءُ بِزَيْتِهِ و
يَلْتَقِطُ كِسْرَةَ بَيْتِهِ (۱۵). شعر:

و إِنْ الْحُرَّ لَوْ آذَاهُ جُوعٌ صَبُورٌ فِي تَلَهُّبِهِ قَنُوعٌ (۱۶)

- ۱- میزبان . ۲- ظروف . ۳- خالی . ۴- گرسنگی . ۵- نام مرغی است ؛
(این حیوان وجود خارجی دارد و چون مانند شتر میباشد آنرا شتر مرغ میگویند و آتش-
خوار نیست و مرغ آتش خوار و سمندر ، نام دارد و مانند غول و دیو موهوم و خیالی است)
- ۶- نام مرغی است که آنرا بغال نیک میگیرند . ۷- غذای لذیذ . ۸- اگر بشناول پاچه
گوسفند دعوت شوم آن دعوت را اجابت میکنم . ۹- ای بزرگان من باین امر عهد
و عادت ندارم . ۱۰- جمع راح ، شراب . ۱۱- بر کسی فرود آمدن و وارد شدن .
۱۲- ناخوانده بهممانی رفتن . ۱۳- بخود کشیدن . ۱۴- جمع مائده ؛ خوان، سفره
۱۵- شخص بزرگوار از روغن خود چراغ تهیه میکند و پیاره نان خود میسازد .
۱۶- همانا اگر گرسنگی بازاد مرد آزار برساند در شراره آتش گرسنگی شکیبائی و
قناعت را از دست نمیدهد .

در کأس تو يك جرعه اگر هست بکش و زکاسه و کأس دیگران دست بکش
از جگر خود کباب کردن بهتر که از کأس مردمان شراب خوردن ، در این قالب
مجویف چه خمر و چه جمر (۱) و درین نین مغلف (۲) چه خار و چه تمر ، (۳) نه
هر که نان دهد حاتم طی است و نه هر که خوان نهد صاحب ری ، (۴) بسعادت پروید
که من سر تطفل و دل تسفل (۵) ندارم . بیت:

فَالْحُرُّ يَشْرَبُ مِنْ جَفْنَيْهِ فِي الظَّمَاءِ وَرُبَّمَا يَرْتَضِي الْعَطْشَانَ بِالْحَمَاءِ (۶)

گفتم الله الله (۷) درین ضیافت فرع مائیم واصل تو و درین هیجاء (۸) نیام مائیم
و نصل (۹) تو ، پر خار باد بساطی که بی تو سپریم و بدگوار باد طعامی که بی تو خوریم ،
پیر گفت آنچه من میگویم تعلم ارباب حقیقت است و آنچه شما میجوئید تحکم اصحاب
طریقت ، چون سخن از روی تحکم رود نه از روی تعلم شما را بر جان من فرمان
بود و مرا جان در میان ، بدانید که شریعت ضیافت بکرم طبیعت اضافت (۱۰) دارد و
این سنتی است مسلوك میان رعایا و ملوك ، وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَسَلَّمَ يُجِيبُ دَعْوَةَ الْمَمْلُوكِ (۱۱) . شعر:

إِنْ رَأَى خَلْقَكُمْ أَوْ رَقَّ خَمْرُكُمْ سَيَّانٍ خَلَقَكُمْ عِنْدِي وَخَمْرُكُمْ
قُولُوا مَقَالاً صَرِيحاً مَا بَدَا لَكُمْ فَالْحُكْمُ حُكْمُكُمْ وَالْأَمْرُ أَمْرُكُمْ (۱۲)

چون بر آن مائده موعود کمالخلق المسرود (۱۳) بنشستیم و عقدهای احترام

- ۱- پاره آتش . ۲- صاحب غلاف . ۳- خرما . ۴- مقصود صاحب بن عباد دانشمند
معروف و وزیر آل بویه میباشد که بسال ۳۸۵ وفات یافته است . ۵- خود را پائین آوردن .
۶- جوانمرد هنگام عطش شدید از آب چشمان خود (اشك چشم) میآشامد و چه بسا که
شخص تشنه بآب گل آلود خشنود میشود . ۷- از اسماء اصوات است که در مقام تعجب
استعمال میشود . ۸- میدان جنگ . ۹- اینجا مقصود پیکان است . ۱۰- نسبت .
۱۱- پیغمبر «ص» دعوت پندگان را اجابت میفرمود . ۱۲- اگر سر که شما شفاف و زلال
و شراب شما گوارا باشد سر که و شراب شما در نظر من یکسان است ، صریح و آشکار هر چه
میخواهید بگوئید زیرا بهر چه حکم کنید فرمان شما نافذ است . ۱۳- مانند حلقه های
پیوسته (حلق جمع حلقه است) .

از گردن احتشام بانبساط و ابتهام بگسستیم ، بوقت آنکه آفتاب منور از چرخ مدور
از گریبان مشرق بدامن مغرب رسید و کجالت شب سرمه ظلام در چشم روز کشید و
مشک ناتار در عذار نهار دمید ، حالت روز متغیر گشت و ردای صبح متغیر (۱). شعر:
بگرفت از برای دل کینه توز (۲) را زنگی شب ولایت رومی روز را
بنشانند آب تیره ز سیل شب سیاه از آفتاب تابش و گرمی و سوز را
مضیف ظریف با جبه (۳) لطیف و دستار نظیف بیامد و گستردنی بگسترد و
خوردنی بیاورد ، خوانی بنهاد از روی عروسان آراسته تر و از زلف شاهدان پیراسته تر ،
چون درج (۴) ارتنگ مزین به از رنگ ، بهر ظرفی ابائی (۵) و بهر گوشه ای انائی ، (۶)
ابا از اناء لطیفتر و ظرف از مطروف ظریفتر ، حیوان بری و بحری را شامل و شایع
و الوان عتیق و طری را حامل و جامع ، ثور (۷) با حمل (۸) دریک برج انباز گشته
و سمک (۹) باطیر در یکدرج همراز . شعر:

اندر اطراف صحن او پیدا گور پیدا و ماهی دریا
یار و انباز کبک با تیهو جفت و همراز بره با حلوا
در هر نوع خضرتی طراوتی و در هر لقمه لذتی و حلاوتی ، هالات (۱۰) کاسات
سکبا چون بدر در صدر جای گرفته و چشمه خورشید از صفای آن تیره شده و دیده در
آن سکباج خیره گشته . شعر:

يَلُوحُ فِي هَالَةِ الْإِنَاءِ تَلَالُؤُ الشَّمْسِ بِالِضِيَاءِ
كَأَنَّهَا النَّارُ فِي التَّجَلِّي كَأَنَّهَا الْمَاءُ فِي الصَّفَاءِ (۱۱)

- ۱- آلوده بقیر (کنایه از سیاهی است) . ۲- کینه کش (کنایه از انتقام گرفتن است) .
- ۳- لباس بلند و کشاد . ۴- کاغذ و طومار ، درج ارتنگ مقصود کتاب ارزنگ مانی است
که مختصری از احوال او ذکر شد . ۵- ابا ، آش . ۶- اناء ، ظرف . ۷- گاو .
- ۸- بره . ۹- ماهی (اشاره بوجود طعامهای گوناگون است) . ۱۰- جمع هاله ،
خرمن اطراف ماه . ۱۱- هاله اطراف ظروف مانند خورشید تابان میدرخشید ، در جلاهِ
و روشنی مثل آتش و در صفا مانند آب زلال بود .

سرکه او چون روی بخیلان (۱) و زعفران او چون رنگ علیلان ، چون چهره عاشقان مخمل (۲) و چون لب معشوق معسل (۳) بمغز بادام ملو ز و بشکر عسکری (۴) مطر ز و بزعفران مطیب مزعفر . شعر:

برنگ چهره بیمار لیک اندر وی دوی دلشدگی و شفای بیماری
بوقت طبع در او کرده است خوانسالار ز رنگ و بوی بسی زرگری و عطاری
وَ سَكَبَاجُهُ نَشْفِي السَّقَامَ بِطَعْمِهَا عَلَيَّ أَتَّهَا جَائَتْ بِلَوْنِ سَقِيمِ
إِذَا زَارَهُ أَيْدِي الرِّجَالِ تَرَجَّتْ كَمَا يَدِي ثَبَارٍ فِي طَلَامٍ نَعِيمِ (۵)
چون پیر را چشم بر انای سکبا افتاد لرزه بر اعضاء و اجزاء افتاد ؛ حالی از جمع دستوری خواست و چون شمع بر پای خاست ، چون باد رفتن را رأی کرد و پای افزاز در پای ، جماعت متحیر آنحال شدند و بایکدیگر در قیل و قال افتادند ، بعضی بزبان ملامت کردند و برخی تدبیر غرامت ، پیر بر فرار اصرار کرد و خود را بی ثبات و قرار ، ملامت و غرامت بر سکون و اقامت اختیار کرد و بزبان فصیح این ابیات ملیح میگفت . شعر:

أَوَدَّعُكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ يَسُحِبِ الْعَيْنِ هَاطِلَةَ الْغَمَامَةِ
لَقَدْ أَكْرَمْتُمْ ضَيْفًا كَرِيمًا وَلَكِنْ فِي الْحَقِيقَةِ لَا كَرَامَةَ (۷)

-
- ۱- یعنی در منتهای ترشی بود . ۲- آلوده بسرکه . ۳- آمیخته بعسل . ۴- نام محلی بوده است در نزدیکی اهواز که شکر آنجا ضرب المثل است از جهت آنکه در قدیم زراعت شکر در اهواز رایج بوده و یکی از محصولات عمده کشاورزی ایران بشمار میرفته است ، یا از لحاظ اینکه این محل مرکز حمل و نقل و داد و ستد شکر بود است . ۵- باینکه رنگ آتش سرکه آن مثل رنگ مریض زرد بود طعم آن شفا بخش بیماران بود ، مردانیکه آنرا میدیدند دستشان میلرزید همانطوریکه دست کسی که از خوردن طعامی ممنوع شده است در سرفره غذا مرتعش میشود (ثبار بمعنی ممنوع و طلام یعنی سرفره گسترده است) .
۷- با چشم اشکبار برای همیشه شمارا بدرود میگویم ، بحقیقت مهمان خود را گرامی داشتید با اینکه حقاً کرامتی در کار نبود .

وَإِنِّي قَدْ فَرَرْتُ وَكَمْ فَرَارٍ إِذَا فَكَّرْتُ أَحْسَنُ مِنْ إِفَامَةٍ (۱)

پس هریکی از یاران و همکاران زبان بتلطّف بیاراستند و موجب این تفریق از وی بازخواستند ، آن مجادله بتطویل رسید و آن مکالمه بتثقیل (۲) کشید ، پیرگفت ماشاء الله کانَ فَاَنَّ لَهُ شَأْنًا ، (۳) این دُرّ ناسفته نیکوتر است و این سخن ناگفته بهتر ، پس اگر از اظهار این خبیّه (۴) و ارجهار (۵) این خفیّه چاره نیست و این اِلحاح (۶) و اقتراح (۷) راکناره نه ، بهمه حال امشب تنعم فرو باید گذاشت و این مائده ازپیش بر باید داشت که شرط میان من و این مطعوم بُعدالمشرّقین است و جمع میان من و این معلوم کمالجمع بین الاُختین ، (۸) این انعام در حقّ من موجب تکفیر است و این اطعام نزد من عکّ تعزیر ، (۹) من از آن قوم نیستم که بطمع دانه در دام آویزم و از ملامت عاجل و غرامت آجل نپرهیزم ، فَرُبَّ نَظْرَةٍ دُونَهَا أَسْلَاتٌ وَ رُبَّ أَكْلَةٍ تَمْنَعُ أَكْلَاتٍ (۱۰) . شعر:

مخور از روی شهوت و دونی (۱۱) از پی آرز و حرص افزونی

لقمه نان بود که دارد باز از بسی لقمه های صابونی

حاصل الحال بعد طول المقال آن بود که برگرسنگی سه روزه صبر کردیم و طبع را بر قطع آن فائده و رفع آن مائده جبر ، (۱۲) تخم صابری در سینه بکاشتیم و خوان و سفره از پیش برداشتیم ، او میرفت و دل های غمناک و دیده های نمناک همگنان در فِتْرَاك (۱۳) او

۱- من فرار برقرار اختیار کردم و چه بسا فراری که برقرار ترجیح و برتری دارد .

۲- سنگینی: ۳- هرچه خداوند بخواهد واقع میشود . ۴- پنهان . ۵- آشکار کردن .

۶- اصرار . ۷- بتحکم چیزی طلب کردن . ۸- جمع بین اُختین از اصطلاحات فقه است

یعنی شخصی دو خواهر را ازدواج نماید و این عمل باجماع مسلمین حرام است .

۹- ادب کردن . ۱۰- بسا نگاهی که جزای آن تیر و نیزه است و بسا خوراکی که مانع

خوراکهای گوناگون میشود . ۱۱- پستی . ۱۲- اصلاح کردن استخوان شکسته ، عنف .

۱۳- بکسر اول ، تسمه ای است که جلو و عقب اسب آویزان است و بمعنی عقب زین و مطلق

عقب نیز استعمال میشود و در اینجا معنی اخیر مقصود است .

بیت:

جان رأی شتاب کرد چون او بشتافت دل بر اثرش برفت چون روی بقات
 پس روی بوی کردند که آیته‌الشیخ نَغَصَّتْ حَیَاتِنَا فَعَبَّوْضْنَا عَمَّا فَاتِنَا (۱)
 پیر گفت ای رفقه احرار و ای زمره اخیار قصه‌ای که مراست باسیکبا ، در ده شب یلدا
 گفته نشود .

بیت:

فَفِي سَمِيرِي مَدَّ كَهْـجِرِكَ مَفْرَطٌ وَفِي قِصَّتِي طُولٌ كَصَدِّ غَكِّ فَاحِشٍ (۲)
 بدانید ای اخوان صفا و اعوان وفا ، که من وقتی در اقبال شباب ، در اثنای اغتراب
 بنیشا بور (۳) رسیدم و آن خطه آراسته ؛ پر خواسته دیدم ، گفتم در میان چندین نمایش
 و آرایش روزی چند آسایش توان کرد ، چنانکه غربا در شارع اعظم بنشینند ، تانیک
 و بد احوال عالم بینند ، بر دکان بزازی بنشستم و بهاحب دکان دوستی بیوستم ،
 هر روز از وقت تنفس صباح تا گاه تغلس (۴) رواح بر طرف آن دکان بودمی و سخن
 اجناس مردمان شنودمی و بحکم آن مواظبت و موافقت با خداوند دکان روشنائی ظاهر
 شد ، چون موافقت صحبت دوستی استحکام پذیرفت و ماده مودت قوت تمام گرفت ،
 خوابای (۵) سرایر در میان نهادیم و خفایای ضمائر بر طبق عیان بگشادیم ، روزی
 خواجه بزآز از روی اکرام و اعزاز با هزار ناز و اهتزاز روی بمن کرد ، که من در
 شمایل تو مخایل فضایل می بینم ، چه باشد اگر نانی برخوان ما بشکنی و انگشت بر
 نمکدان ما زنی که رسم ضیافت ؛ قدیم است و حق ممالحت عظیم ، و از آن است که ؛
 قسم آزادگان و عهد حلال زادگان است . شعر:
 چون آفتاب و ماه قدم بر فلک زنیم گر با خیال وصل تو نان بر نمک زنیم

۱- ای شیخ عیش ما را متنفس کردی پس عوض آنچه از ما فوت شده بما عطا کن .

۲- افسانه من مانند دوری و هجر تو بسیار طولانی و داستان من مثل گیسوی تو دراز است

(مفرط صفت مد می باشد و جار و مجرور بین صفت و موصوف فاصله شده است) .

۳- نام یکی از شهرهای خراسان است . ۴- تاریکی . ۵- جمع خبیبه ، پنهانی .

مارا چو میزبانی وصل تو شد یقین حاشاکه بعد از این نفس از کوی شک زنیم
 آندم مبادمان که باشراك (۱) واشتراك دست اندر آستین غم مشترک زنیم
 ای داده وعده های کما بیش صبر کن تا نقد عشوہ های ترا بر محک زنیم
 گفتم ترا بدین احتجاج احتیاج نیست و درین باب الحاح و لجاج نه ، که این
 رسمی است محبوب و مقصدی است مرغوب و سنتی است مندوب ، بِالْعَيْنِ وَالْفَرْقِ
 كَالرَّيْحِ وَالْبَرْقِ (۲) بشتابم و فواید آن مواعد دریابم ، پس شبی از شبها که ادهم
 شب بسوارمُخْلَخِل (۳) بود و چشم ایام بظلام مکحَّل ، فلک ردای نیلی داشت و هوا
 طیلسان پیلی ؛ خواجه میزبان آشنا وار بدر آشیانه آمد و سائل وار بدر خانه ، گفت
 امشب حجره ما بیاید آراست و این رنج از طبع من بیاید کاست ، گفتم مرحباً
 بِالْمُضِيفِ الْكَبِيرِ فِي اللَّيْلِ الْبَهِيمِ (۴) چون رغبت مضیف نگاه کردم زود
 روی برآه آوردم ، او در هر نفسی تَلَطَّفِی مینمود و تکلفی میافزود ، تا پاره ای از آن راه
 بریده شد و طرفی (۵) از این سخن شنیده آمد ، پس روی بمن کرد و گفت بدانکه از
 این محلت تا محلت من هزار و اند گام است و در میان صدکوی با نام ، آب آن محلت
 خوشگوار تر است و هوای آن سازگار تر ، و این محلت سخت مذموم است و برغر بامیشوم (۶)
 آب بدی دارد و هوای ردی (۷) عفونت بر این تربت غالب است و مساکن اهل مثالب (۸)
 مداییر (۹) و مفاليس (۱۰) و اهل حیل (۱۱) و تلبیس اینجا باشند و تابوت و جنازه (۱۲)
 و دار و عکازه (۱۳) اینجا تراشند ، مخصوص است بمجمع رانندگان و طایفه برجامانندگان ،
 و محلت ما محلت میاسیر (۱۴) و مساکن مشاهیر است ، با خود گفتم خَهْ خَهْ و عَلَیْكَ

-
- ۱- اشراك بکسر اول ، شريك قرار دادن . ۲- بچشم و سر چون باد و برق (کنایه از اطاعت و انقیاد است) . ۳- سوار بمعنی دست برنجن و خلخال بمعنی پای برنجن میباشد و در اینجا مطلق زینت اراده شده است . ۴- آفرین بر میزبان بزرگوار که در شب تاریک بما وارد شد . ۵- قسمتی . ۶- نا مبارک . ۷- پست و بیقدر . ۸- معایب . ۹- جمع مدبر ، تیره بخت . ۱۰- جمع مفلس ، بی چیز . ۱۱- جمع حیل ، مکر و فریب . ۱۲- تختی که مرده را بر آن نهند و بر خود مرده نیز اطلاق میشود . ۱۳- نوعی از عصا که بر نوک آن آهن تیزی نصب کنند . ۱۴- جمع میسور . توانگری و ثروت و آسانی (اینجا مقصود مردم توانگری است که زندگی آنها بسهولت و آسانی میکند) .

عینُ الله ، نخستین قدح دُرُود آمد و اوّل تشریف (۱) بُرد ، (۲) هر سخن که بر این منوال بود نه درخور وقت ولایق حال بود ، پس بر نزعات (۳) شیطانی و عثرات (۴) نفسانی حمل کردم و این بساط بنوشتم و لاحول گفتم و باز گشتم ، پس گفت ای جوان غریب بدانکه شب بیکاه است و تا خانه مامیلی راه ، کدبانوی خانه حجره میآراید و آمدن ما را میپاید ، گفته اند که غریب کر و کور است و مفلس باشر و شور ، تو چه دانی که آن مستوره از کدام عشیره است و قبیله و چگونه لطیفه است و جمیله ، مارا با او از چه روی پیوند است و دوستی او مرا تا چند است ؟ از مادر شایسته بر فرزند بایسته مشفقتر است و از گنده (۵) پیر زال بر شوی جوان با جمال عاشق تر ، امروز از مبادی (۶) صباح تا تمادی رواح در ترتیب کار و ترکیب جشن نوبهار تو بوده است ؛ یکپای در مطبخ و یکپای در مسلخ ، یکدست در تنّور و یکدست در خنّور (۷) دود سیاه بر عارض چون ماهش نشسته و پشت دست بلورش از آسیب دیگ چون شکم سمور گشته .

بیت :

تابان زمین دود چون ماه ز میخ (۸) دانی که بود حور بدینکار دریغ
باش تا هم اکنون بینی و بدانی که اثر بیش از خبر است و عیان بیش از بیان ،
با خود گفتم وصف زن از برزن در گذشت ، انشاء الله که این مفاکبه (۹) آخر سیر باشد
و حکایت ثالث بخیر ، پس گفت که راست گفته اند غریب دوست نشود و همرنگ و پوست
نگردد ، آخر نپرسی که از این اصل ، فصل چند است و از این زرع فرع چند ، اکنون
نا خواسته بنمایم و این راز نیز بگشایم ، بدانکه مرا از وی پسر یست و دختری ،
یکی ماه و یکی آفتاب ، یکی شمع و دیگری شهاب ، دختر گوئی مادرستی در ملاحه

-
- ۱- خلعت . ۲- نوعی از پارچه که در بین می یافتند . ۳- تباهی افکندن ، وسوسه کردن
 - تولید دشمنی نمودن . ۴- جمع عثرات ، لغزش . ۵- بضم اول ، سالخورده و درشت و کلان
 - و محتمل است بفتح اول باشد بمعنی بد بو و متعفن و هر دو معنی با سیاق عبارت مناسب است . ۶- آغاز و ابتداء ، مقصود از طلوع آفتاب یا ظاهر شدن صبح صادق است .
 - ۷- کوزه و خم . ۸- ابر . ۹- خوش صحبتی .

و پسر گوئی پدرستی در فصاحت ، این نشان آزادگی و حلال زادگی است و دلیل طراوت حسب است و طهارت (۱) نسب ، و بدین بتوان دانست که مادرش بجوانی بیباک نبوده است و مجاری رحم آن از آب شوم جز پاک نبوده ، گفتم آنکه ترا باید بدیگری نگراید و این در که بتو بندگان بدیگری نگشاید ، بدین ترتیبات احتیاجی و بدین ترکیبات رواجی نه ، *الْحُرَّةُ دُرَّةٌ يَتِيمَةٌ* (۲) در یتیم سقن کار هر خس نبود و خفتن با *حُرَّة* کریمه اندازه هر کس نه .

شعر:

وَالْإِسْبَلُ إِنْ أَضْحَى وَبَاتَ وَضِيعًا لَا يَرُ تَضَى الْعِجْلَ السَّفِيطَ ضَجِيعًا (۳)
گفت بَارَكَ اللَّهُ فَيْكَ وَنَثَرَ الدَّرَّ مِنْ فَيْكَ (۴) این دُرَّ نیکو سفتی و این سخن نیکو گفتمی ، یاد دار ناامشب پیش جماعت خانه بازگوئی و مشبّع (۵) و درازگوئی ، آخر در این گفتن و شنیدن نزدیک نماز خفتن با آن گفتگوی بسرکوی آمدم ، گفت بشارت ترا که بمقصد اصل رسیدیم و موقف وصل دیدیم ، دل خوش دار که تاسرای ما بسی نیست و در راه خوف کسی نه ، که این محله هم کیشان منند و بیشتر خویشان من .

شعر:

فَقَدَّرُ الْمَرْءَ يَظْهَرُ بِالْأَقَارِبِ فَلَا تَقُلْ الْآقَارِبُ كُنَّا لِعَقَارِبٍ
إِذَا مَا الْمَرْءُ سَاعَدَهُ بَنُوهُ فَقَدْ نَالَ الْمَطَالِبَ وَالْمَأْرَبَ (۵)
پس رسیدیم بکوچه ای باریک و دهلیزی تنگ و تاریک ، گفت قِفْ مَكَانَكَ وَخُذْ عَنَّاكَ (۶)

- ۱- پاکیزگی . ۲- زن آزاده چون در بیهمنا است . ۳- بچه شیر هر چند حقیر باشد راضی نمیشود که باگوساله ناکس هم شأن و همخواب باشد (در بعضی نسخ این شعر نوشته نشده است و در نسخه دیگری بجای « وضع » ، « رضیع » ضبط شده است و ظاهراً لفظ اول انسب باشد و همچنین در بعضی نسخ بجای « سفیط » ، « سقیط » ضبط شده که بمعنی حقیر است)
- ۴- خداوند تو را مبارک گرداند و از دهن تو مروارید پراکنده کند . ۵- بفتح باء ، مفصل و طولانی . ۶- بوسیله خویشاوندان قدر و قیمت مرد ظاهر میشود ، و اینکه میگویند اقارب مانند عقارب میباشد درست نیست ، هنگامیکه پسران مرد (یعنی مردان قبیله) باوی مساعد باشند بتمام مقاصد و مطالب خود نائل میشود . ۷- در جای خود بایست و عنان باز دار .

بشرافات جنّات رسیدی درنگر و بعرضات عرفات آمدی مگذر ، از بعد ساعتی با چراغی
 نیم مرده بیرون آمد و آواز داد که در آی و منهای که رنجهای سر آمد و گنجهای بدر ، چون
 هر دو از شارع قدیم بحریم آمدیم ، مرادز گوشه‌ای بنهاد و در بیغوله‌ای (۱) بنشانند و خود
 با عروس بیازی و با کودکان بطننازی مشغول شد ، چون زمانی نبود و ساعتی بیاسود
 بیامد و گفت بدان و آگاه باش و غربا را چون من پشت و پناه ، که این سرای من که
 می‌بینی و در وی بی خوف و رنج می‌نشینی در عهد قدیم زندانی عظیم بوده‌است ، خونیان (۲)
 را درین حجره نشانده‌ی و سرهای مردمان بدین خاک فشانده‌ی ، هنوز در زیر این خاک
 هزار سر بی‌باک و شخص نا پاکست و من این را بلطائف الحیل و دقائق العمل بدست
 آورده‌ام و چون صیّادان بحبایل شست ، ورثه صاحب دار (۳) را بر سر دار برده‌ام و
 بسی غمز (۴) و سعایت بکار ، با هزار رنگ و نیرنگ این خانه را بچنگ آورده‌ام
 و هنوز یکی از آنها که خصم این خانه است طریح (۵) این ویرانه است و این بدان
 میگویم که تا نصیحت پذیری و پندگیری و بدانی که کسب مال بی غصب و وبال نتوان
 کرد و شربت خمر صاف از گراف نتوان خورد ، بعد از آنکه بدین وجه بدست آوردم ،
 جمله رابست کردم و دیگر باره هست (۶) ، امانات فقراء و ودایع ضعفاء بر این
 در و دکنان و صحن و ایوان بکار برده‌ام و بر این يك رواق که برسم (۷) عراق کرده‌ام
 سیم پنجاه مسلمان انفاق کرده‌ام ، غرباء برخ (۸) این چه شناسند و ادباء نرخ این چه
 دانند ؟ کار کرد این در و دیوار روزنامه‌ایست و پرداخت این رنگ و نگار دفتر و خامه‌ای ،
 امشب خط خط بر تو بر خوانم و حرف حرف بر تو رانم تا چون درج خرج من بخوانی
 قدر و ارج (۹) من بدانی ، باش تا ساعتی بچریم و سکه‌بای موعود بخوریم ، پس روی
 بکار بردیم و دست بشمار آوردیم ، آنگاه این سخن بنهاد و بخاست و پشت و آ بجامه (۱۰) بخواست

-
- ۱- کنج ، گوشه . ۲- قاتلها و کسانی که باید خون آنها ریخته شود . ۳- خانه .
 - ۴- سخن چینی . ۵- برو افکنده شده . ۶- مقصود اینست که تمام را ویران نمودم و
 - سپس بنا نهادم . ۷- یعنی بسبك و اسلوب عراق ساختم . ۸- خانه ، ایوان .
 - ۹- ارزش ، اندازه . ۱۰- ظرف دست شوئی .

وگفت: **أَيُّهَا الشَّيْخُ الطُّشْتُ وَالْغُسُولُ يَقُومُ بِهَاسَنَةِ الرَّسُولِ (۱)** پس گفت بدانکه این طشت را در بازار دمشق بهزار عشق خریده‌ام و این آبدستان را بهزار دستان بدست آورده‌ام و این دستار که پرستار در گردن دارد در طرایف فروشان طبرستان بخریده‌ام و از میان هزار بگزیده‌ام و مرا در غلوی آنوحشت و اثنای آن دهشت کار بجان آمده بود و کارد باستخوان رسیده . بیت :

دل جفت تاب گشته و تن را تب آمده دم در دهان رسیده و جان تالاب آمده

چون تنور سینه بدین آتش بتفت و میزبان از پی ترتیب خوان برفت گفتم :
لَيْلُ الطَّالِبِ صَبْحُ سَاطِعٍ وَفُرْصَةُ الْغَالِبِ سَيْفٌ قَاطِعٌ لَا عَرَوْا نَبِيَّ أَكُونُ
مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَالْفَرَارُ عَنْ هَذَا الْمَقَامِ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ (۲) هنوز وصف
 قدر (۳) وخنثور و دیگ و تنور مانده است و مجمل و مفصل آن ناخوانده ، هنوز شراب
 این بدست ساقی است و وصف دیگران باقی ، هیزم که سوخته است و آتش که افروخته ،
 طبخ سیکبا از که آموخته است و حوائج کدام بقال فروخته ، سر که از کدام انگور
 است و عمل از کدام زنبور ، اصل نان از کدام گندم است و از خمیر چندم ، آب آن از
 کدام سبواست و اصلش از کدام حوض و جوی ، ثمر از کدام شجراست و کاسه از کدام
 حجر ، خرآط خوانش که بوده است و خیاط ، سفره اش چگونه دوخته ، اگر کار بدین
 تفصیل کشد این تلخی بجان شیرین رسد ، **فَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ لَثِيمٍ شَبِيعٍ وَمِنْ دَنِيٍّ**
زَمِيعٍ (۴) با خود گفتم که ازین قضای مبرم (۵) جز گریز روی نیست و ازین بلای محکم
 جز پرهیز بوی نه ، دست بر در نهادم و بند بسته را بگشادم و تن بقضا و قدر دادم و
 راه راست برگرفتم و بتک میرفتم و این بیت میگفتم :

-
- ۱- طشت و شست و شو کردن از طریقه پیغمبر است . ۲- شب خواهنده صبح صادق است و فرصت شخص غالب شمشیر برنده ، شکفت نیست که من از مسلمانان باشم و فرار در اینگونه مواقع از روش پیمبران است . ۳- بکسر اول ، دیگ . ۴- پناه بخدا از لثیم سیر پست و فرومایه . ۵- بضم اول و فتح سوم ، سخت و محکم ، قضای مبرم یعنی سر نشوشت تغییر ناپذیر .

وَلَمَّا نَجَوْتُ مِنْ هَذَا الْجَبَلِ الْمَسْدِ فَرَرْتُ فَرَاراً مِنَ الْأَسَدِ (۱)
وَقُلْتُ لِلْقَلْبِ تَسْلِيلٌ وَاسْتَرْحُ قَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدَّرَ بَيْحٌ (۲)

میزبان چون حس صریر (۳) دریافت فرزین وار (۴) بر اثر من بشتافت ، من چون صید دام گسسته و مرغ از قفس جسته همه همت دویدن و همه نهمت پریدن مصروف داشتم چون میزبان بسیارگوی بتک وپوی مرا در نیافت عنان طلب بر تافت و من بادوار (۵) بساط زمین میرفتم و باخود این بیت میگفتم :

آن به که زمن فارغ و آزاد شوی زیرا که مرا نیایی ار باد شوی
چون بر صوب صواب بازگشتن نتوانستم و در آن مضایق را ندانستم ، چون
اشتر عشواء (۶) قدم در خر و جو (۷) می نهادم و چون هست شیدا در شب یلدا بر در و
دیوار میافتادم ، تا آن ضلالت بدان کشید و آن جهالت بدان انجامید که فوجی از
عس (۸) بر در حرس (۹) از پیش و پس بمن رسیدند و بزخم چوبم بازگردانیدند
و چون اسیرم عربان ، سرو پا برهنه ، در زندان شهنه کردند و با زندانبان همسامان نمودند
و بدست جلا دم (۱۰) سپردند ، تا دو ماه در آن چاه زندان با دزدان و رندان (۱۱)
بماندم و هیچ دوست از حال من آگاه نبود و کسی را بسوی من راه نه ، تاروی از بهر
دفع بینوائی باسم گدائی مرا بدر زندان آوردند و بگریه و در یوزه (۱۲) بر پای

۱- هنگامیکه از ریسمان محکم نجات یافتم مثل کسی که با شیر برخورد کرده باشد فرار کردم

۲- باخود گفتم آرام باش و استراحت کن زیرا کسی که جان سلامت بدر برد سودمند است.

۳- آواز تخته در خانه هنگام بستن و گشودن . ۴- نام مهره ای از مهره های شطرنج

که بمنزله وزیر است . ۵- مانند باد . ۶- مؤنث اعشی ، شتر ماده کور .

۷- افتادن و جستجو (مرکب از کلمه عربی و فارسی) . ۸- شبگرد و محافظان شهر در

شب . ۹- نگهبانی (اینجا مقصود محل نگهبانان است که باصطلاح امروز پاسگاه نامیده

میشود . ۱۰- تازیانه . ۱۱- رند ، مرد زیرک و باهوش ، غدار و بی باک .

۱۲- بعلت بیچارگی چیزی از کسی خواستن .

کردند ، كنده (۱) برپای و خرقه در بر و كلاه ژنده ای (۲) درس ، نمد بر پشت و كاسه در مشت ، بر شارع اعظم ایستادم و كاسه در یوزه بر دست نهادم ، اتفاق را همشهرئی بمن رسید و تیز درمن نگرید ، چون نظر دوم بینداخت مرا بشناخت و بچشم عبرت در من نگریدست و بر احوال و احوال من بگریست ، پنداشت كه شوری یا فسادى انگیخته ام و یا خونى بناحق ریخته ام ، چون صورت حال بشنید معلوم كرد كه آن زلت چندان تبعه (۳) و ذخیره ندارد و آن جنایت اثم (۴) كبیسه نه ، برفت و خبر بدیگر یاران برد و قدم نزد بو آب (۵) و احتساب (۶) بیفشرد تا غربای شهر برآشفتنند و این سخن با والی گفتند و مثالی از امیر عسس بوکیل حرس آوردند و مرا بعد از دو ماه از زندان بیرون کردند ، چون از آن سختی رهايش یافتم و از آن رنج و بدبختی باسایش رسیدم ، از مسجد آدینه آغاز كردم و شكرانه آن خلاص باخلاص نماز دو گانه بگزاردم ، عهدی مؤكّد و نذری مؤبد كردم كه هرگز با اناء و ابای سكباده هیچ خانه نشینم و در هوشیاری و مستی روی هیچ میزبان بازاری نبینم ، ای اصحاب و احباب قصّه من با سكبكا مختصر و ابتر (۷) یکی از هزار و اندكى از بسیار است و این عهد و نذر از اسلام و دین ، بعد از این فرمان فرمان شما است و سر و جان در پیش پیمان شما ، بر هر دل از این حال بسی رنج و درد رسید و هر يك بر این غم بسیار دم (۸) سرد كشید ، گفتند ای كیمیای رنجوری بدین عربده معذوری و بدین اضطرار مشكوری ، هر يك نذر كردیم و سوگند خوردیم كه از آن ابا نخوریم و در آن اناء ننگریم ، بی سكبكا آن شب بسر بردیم و آن شام بسحر آوردیم ، گفتیم نَبِذَلْ فِیكَ جَهْدٌ نَا وَلَا نَنْقُضُ فِیكَ عَهْدَنَا ، (۹) بلطایف قطایف (۱۰) و به ماجونی (۱۱) صابونی (۱۲) پناه جستیم

-
- ۱- قطعه چوبی كه پای زندانی را در آن میگذاردند و با زنجیر می بندند . ۲- كهنه .
 - ۳- پاداش ، عواقب بد . ۴- گناه . ۵- دربان . ۶- حفظ و انتظام ، مستحب مأخوذ از آن باشد ، ۷- ناقص . ۸- آه . ۹- منتهای كوشش را درباره تو مبذول میداریم و پیمان خود را نمیشكنیم . ۱۰- نوعی از حلوا كه از آرد و گرد و ترتیب میدهند ، خرمای سرخ و باریك . ۱۱- نوعی از حلوا . ۱۲- مخلوطی از بادام و عسل و روغن كنجد .

و دست از ابای سكبای ناخورده شستیم ، دل بر آن پیمان نهادیم و كاسه سكبای بدربان دادیم ، آن شب تا روز این حدیث در پیش افكنده بودیم و چون شمع گاه در گریه و گاه در خنده بودیم ، چون عذار رومی روز بدرخشید و قدم زنگی شب بلخشید ، (۱) پیر با صبح نخستین هم غنان شد و چون شب گذشته از دیده ها پنهان .

شعر:

از بعد آن ندانم چرخش كجا كشید ؟ با واقعات حادثه كارش كجا رسید ؟
در گفتگوی نفس و طبیعت كجا فتاد ؟ در جستجوی نقش بد آمد كجا دوید ؟

المقامة الحادية والعشرون في اوصاف بلدة سمرقند

حکایت کرد مرا دوستی که در شادند و مکائد انباز بود و در سرایر (۲) و ضمائر همراز، که وقتی از اوقات بحکم تقلب اشکال آسمانی و تغلب احوال زمانی قطرات باران نیشان (۳) از بلاد خراسان کم شد و چشم ابر بهاری چون چشمه خورشید بی نم، آسمان منبسط طبع صاحب قبض گشت و سحاب از بیمایگی باریك نبض، در سرشت سحاب وهاب (۴) جز شُحی (۵) نماند و چشم بیرحم غمام را ترشچی نه، چشمه های آب نیستان از خاک بسته و جسمهای خاک بستان گسته گشت (۶) و راه سیلاب گردون از بسط هامون بسته شد، عالم مخطط امرد (۷) گشت و بساتین از ریاحین مجرّد،

۱- لغزید . ۲- جمع سریرت ، راز . ۳- ماه هفتم رومی که مصادف با ماه دوم

فارسی است . ۴- بخشنده . ۵- بخل . ۶- مقصود این است که چشمه های

آب خشکیده و زمین بوستان از شدت بی آبی شکاف برداشت .

۷- جوان نو رس که هنوز موی او نرویده است (مقصود این است که درختها بدون برگ شد)

اشكال افلاك اخضر در احوال خاك اغبر ظاهر شد ، نه باران گلهارا صبّاغي (۱) كرد
 و نه باد بستان را دبّاغي ، صحن بساتين و عرصه زمين چون معلول مستسقى (۲) عطشان
 بود و چون محموم (۳) محرور (۴) ظمآن (۵) بقراط ابر بر عطش صبر مي فرمود و در
 احتماء (۶) صدق ميا فرود تا حال بد احوال رسيد و كار بد احوال كشيد كه عقل در آن متحيّر
 شد و وجود طعام و شراب متعذّر (۷) . شعر:

فَإَبَدَتْ صَدَمَةُ الْإِيَّامِ بُؤْسًا وَعَادَ الرِّوْضُ عَطْشَانًا عَبْوَسًا
 وَبَاكِي السُّحْبِ قَدْ حَبَسَ الْمَاتِي وَسَائِي الْغَيْمِ قَدْ مَنَعَ الْكُؤُسَا (۸)

ابر را هايه نصاب نماند	سوی بستان شدن شتاب نماند
باغ را در شرابخانه ابر	جز همان عشوہ سراب نماند
آب چشم سحاب چون کم شد	بر دو رخسار لاله آب نماند
در چمنها ز تابش خورشيد	در دوزلف بنفشه تاب نماند

پس حلول اين احوال (۹) و حول اين احوال چنان تقاضا كرد و اين معنى ادا
 كه هر كسى در تمحل (۱۰) توشه ترحل (۱۱) بگوشه اى كرد كه در مجاعت (۱۲) باد
 روزه (۱۳) با قناعت در يوزه نتوان ساخت كه اين نكبتى است تام در ذريه آدم «ع»
 وَ مَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ (۱۴) .

- ۱- رنگ آميزى . ۲- كسيكه بمرض استسقاء مبتلى است . ۳- تب دار . ۴- كسى كه
 حرارت بدنش زياد باشد . ۵- تشنه . ۶- خود را از چيزى باز گرفتن . ۷- مشكل .
 ۸- روزگار مصيبت سختى را ظاهر كرد و بوستان از شدت تشنگى ترشو شد ، ابر گريان
 مجارى خود را حبس كرد و ابر سيراب كننده از دادن جام دريغ نمود (مآتى بمعنى مجارى
 و روض جمع رياض و سحّب جمع سحاب ميباشد) . ۹- ترسها . ۱۰- تكلف ، قحط سالى .
 ۱۱- كوچ كردن . ۱۲- گرسنگى . ۱۳- هر روزه ، قوت هر روزه (در غالب نسخ
 « دو روزه » ضبط شده و مناسب با سياق عبارت و بيان مقصود نيست) . ۱۴- آنها را جسدى
 قرار نداديم كه غذا نخورند .

شعر:

أَلْبَسْتُ لِلْأَدَمِ مَطْلُوبُهُ قَاتِلَهُ فِي الْخُلْدِ مَحْبُوبُهُ
كَفَاهُ فَخْرًا أَنَّهُ جَوْهَرٌ لَوْلَاهُ مَا يُعْبَدُ مَقْلُوبُهُ
مَا هُوَ إِلَّا يُوسُفُ فِي الْوَرَى فِي شِدَّةِ اللَّوْعَةِ يَعْقُوبُهُ (۱)

جانور نبود بجز طعمه طلب جانور را زوست شادی و طرب
رب پرستی از میان برخاستی گر نبودی در میان مقلوب رب

من نیز در موافقت جماعت جای پیرداختم و از انبان و عصا اسباب استطاعت ساختم، بند خرسندی بر دل نهادم و روی از خانه بمنزل، شیطان نفس را بند کردم و عزم سفر سمرقند، پیش از آن از سالکان آن دیار و ساکنان آن مزار حکایت آن شهر بزرگوار شنیده بودم و از اندک و بسیار آن پرسیده، ماؤها راح و نسیمها اِرواح و صباحها لَخْلَخَلَةٌ و رواحها لِّلسَّائِةِ صَبَاحٌ و فیها حِسانٌ مِیْلَاحٌ (۲) بسمع من رسیده بود که تیغ زبانان سمن خد و کمان ابروان تیز قد، از آن خاک خیزند و خون عاشقان بدان اسلحه در آن مسلخه (۳) ریزند. شعر:

ماهرویان از آن زمین خیزند سرو قد آن در آن چمن رویند
باد فردوس از آن هوا یابند گل جنت از آن زمین بویند
نقش فردوسیان و حوران را طالبان اندر آن مکان جویند
همه چون لاله لعل رخسارند چون بنفشه همه سیه مویند
همچو مل (۴) خوش لقا و خوش طبعند همچو گل خوش نسیم و خوش رویند

با خود گفتم که قدما ضوء (۵) این تباشیر چرا نهفته اند و در وصف این از اهیر (۶)

-
- ۱- گندم مطلوب آدم و در بهشت محبوب او بوده است، فخر گندم همین بس که مقلوب آن و رب، مورد ستایش است، گندم مانند یوسف است و مردم باسوزش درونی یعقوب وار در جستجوی آن هستند. ۲- آب آن چون شراب و نسیم آن روح انگیز و صبح آن عطر آگین و شبانگاه آن برای شادی مانند صبح و در آن شهر نیکو صورتان نمکین هستند. ۲- کشتار گاه. ۴- شراب. ۵- روشنائی. ۶- جمع ازهر، شکوفه.

جَنَّةٌ تَرَعَاهَا الْخَنَازِيرُ (۱) چرا گفته اند ؟ که در گفت علما لغو نشاید و در مثل قدما سهو نیاید ، پیراسته‌ای بدین آراستگی و آراسته‌ای بدین پیراستگی ، این چه اعلام و تنبیه (۲) است و این چه تمثیل و تشبیه ؟ باز گفتیم که این مثل بیهوده نیست و این سخن ناآزموده نه .
شعر:

أَقِيمْ يَا قَلْبُ فِيهَا أَوْ تَرَحَّلْ لَا مَرٍ مَا نَمَثِلَ مَنْ نَمَثِلَ (۳)

تا روزی بحسن اتفاق در نشر و طی آن اوراق رسیدم بسر طاقی ، هنگامه‌ای دیدم آراسته و خروشی برخاسته ، جمعی از عدت بیرون و خلقی از حد و حصر افزون ، پیری در لباس پلاس ندا در داد که أَيُّهَا النَّاسُ ابْتَغُوا فَضْلَ اللَّهِ وَ مَرْضَاتِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ ، (۴) ای رانندگان تربت و ای خوانندگان غربت و ای طوآفان بلاد و صرآفان عباد ، و ناقدان نیک و بد و خازنان عقل و خرد ، ببخشائید بر کسی که بی عزیمت روزه دار است (۵) و بی مصیبت سوگووار ، بدان خدای که خیابای سرائر در زوایای ضمائربداند و مغیبات مستور در شب دیجور بر خواند ؛ که این مقام (۶) اختیاری نیست و این مقام (۷) جز اضطراری نه ، وقت باشد که شیر شرزه از مردار طعمه سازد و باز سپید با فضولات شکنجه سازد .
شعر:

إِنْ شِئْتَ قَاطِرٌ أَحَادِيثِي أَوْ أَفْتَرَشْ فَرُبَّمَا عَلَّقَ الْبَازِي بِالْكَرَشِ (۸)

این چه کوزه‌های رنگین و آخورهای سنگین است ، صدفی بدین شگرفی و در وی درّی نه و شهری بدین بزرگی و در وی حرّی نه ، دستارهای نفز و کله‌های بیمغز ، رخسارهای رنگین و دل‌های سنگین ، مصر جامع (۹) و خلق سامع چگونه باشد (۱۰)

۱- بهشتی است که خوک‌ها در آن چرا میکنند . ۲- آگاه کردن . ۳- ای دل برای آنکه

این شهر مورد مثل قرار گرفته در آن سکونت و اقامت نما و یا از آنجا کوچ کن .

۴- ای مردم فضل و خوشنودی خداوند را طلب کنید و بطور شایسته صاحب تقوی شوید .

۵- کنایه از اینکه : با اینکه مسافر است و قصد روزه واقعی نکرده . بعلت فقر غذا تناول ننموده

است . ۶- بضم میم مصدر میمی ، یعنی اقامت کردن . ۷- بفتح میم اسم مکان ، یعنی محل اقامت

۸- اگر بخواهی گفتار مرا درهم پیچ و با آنرا گسترش بده و بسا اتفاق میافتد که باز بشکنجه

میچسبد . ۹- مصر جامع یعنی شهر پر جمعیت) . ۱۰- چگونه ممکن و جایز است .

شهری که در وی يك خطیب و قاضی باشد بكفر و شرك راضی باشد؟ و آنكه مؤدب و محتسب باشد بضالات و جهالت منتسب بود؟ در هر قدمی كلاه مغانه (۱) و در هر گامی زنار بیگانه، با جهودان هم پیاله و با گبران هم نواله، بدانید ای غربای شهر و نجبای دهر كه طالع این كبر و حسد برج اسد (۲) بوده است و بوقت تمهید این قواعد و تشیید این اساس زحل (۳) بوی ناظر بوده و مریخ (۴) در وی حاضر، مشتری (۵) از سمت طالع دور و آفتاب بعید النور، تریع (۶) كواكب بر نحسی پیوسته و اتصالات ثواقب سعد گسسته، اسباب نحوست فراهم و دواعی عقوق (۷) محكم خاك این خطه با خون خلق آمیزی دارد و آب این شهر در مجاری حلق آویزشی، طباء (۸) این بیشه گرگ و شیر است و باران این بهار تیغ و تیر، غربت در این شهر محض كربت است و ریختن خون غربا بنزدك این علما عین قربت (۹). شعر:

گل این نوبهار خار دل است آب او نیغ آبدار دل است
ناز او سر بسر نیاز تن است خمر او سر بسر خمار دل است

پس چون شكایت پیر بدین نهایت رسید و این تقریب (۱۰) بغایت كشید جوانی صیرفی بند کیسه بگشاد و هشتی اشرفی (۱۱) بوی داد و گفت ای پیر خوش حكایت و ای مرد صاحب شكایت تا درین شهری، ماراباتو نان و همیان در میان است و حكم تو بر سود و زیان من روان و خانه آن تو و ما در فرمان تو، بساط شكایت در نورد و ازین حكایت برگرد.

- ۱- مغ، آتش پرست، بیدین، خداوند میكده، انه، آخر آن پساوند لیاقت و مشابهاست
- ۲- نام یکی از بروج مطابق مرداد ماه. ۳- نام یکی از سیارات كه بقیده منجمین قدیم مدار آن فلك هفتم میباشد. ۴- نام یکی از سیارات كه مدار آن فلك پنجم میباشد.
- ۵- نام یکی از سیارات كه مدار آن فلك ششم می باشد. ۶- از اصطلاحات نجوم است، از چهارمین خانه نظر كردن كواكب بیکدیگر (در اینحال خسوف واقع نمی شود) ۷- مهمل گذاردن.
- ۸- اهو ان. ۹- مقصود تقرب بخداوند است. ۱۰- سرزنش كردن، ملامت كردن.
- ۱۱- نوعی از مسكوك طلا كه سابقاً بوزن هیجده نخود و بعد بكمتر از پانزده نخود رسیده است، (در نسخه لندن و غدرفی، ضبط شده و شاید نام پولی باشد كه در آن زمان رایج بوده است).

شعر:

الضُّرُّ قَدْ يَعْتَرِي فِي الْحَبْرِ أَحْيَانًا وَرُبَّمَا يُرَوِّي الْغَيْمُ عَطْشَانًا (۱)
 که در حرمان (۲) غواص دریا را خیانتی نیست و در نایافتن صید پیدا (۳) را
 گناهی نه ، وقت بود که از آفتاب روشنائی نیاید و از مشک ناب بوئی نزاید ، آزاده
 آن بود که در شدائد صبور بود و در وقایع حمل و در مکائد جسور ، الْكَرِيمُ حَمُولٌ وَ
 اللِّثِيمُ حَمُولٌ (۴) چون حرارت این سخن بدماغ پیر رسید ، این ورق بنوشت (۵)
 و ازین سخن درگذشت باعتذار و استغفار پیش آمد و گفت ای جوان جواد و ای مفخر
 بلاد هذا نِداءٌ مُحْمَمٌ وَصِداءٌ مُهْمَمٌ وَنَفْثَةٌ مُصَدَّرٌ (۶) سخن مرد رنجور در
 سمع خردمندان مقداری ندارد و در پله کریمان اعتباری نه . شعر:
 أَلَا قَاصِّحٌ وَدَعُ هَذَا الْحِكَايَةَ فَقَدْ يَشْكُو الْمَرِيضُ بِلَا نَكَايَةٍ (۷)
 آتش مجاعت چون بر افروزد خار قناعت بسوزد ، مرد چندان قَنُوع (۸)
 باشد که در آتش جوع نباشد تجویف (۹) این ترکیب عذر خواه این تشبیه (۱۰) است
 و جزاء این قالب مستغفر این شرح و تقریب ، (۱۱) جَوْفٌ إِنْ آدَمَ لَا يَمْلَأُهَا
 إِلَّا الرِّغَامُ وَلَا يَشْبَعُهَا إِلَّا الثَّغَامُ (۱۲) . شعر :

- ۱- گاهی اوقات بیچارگی بر آزاد مرد چیره میشود و چه بسا که ابر تشنه را سیراب نمیکند.
- ۲- محروم شدن . ۳- بیابان . ۴- شخص بزرگوار بردبار و مرد پست گمنام است .
- ۵- درهم پیچید . ۶- این سخن و آواز شخص پرسوز و گداز و صدای آدم محزون و تراوش خون سینه است . ۷- آگاه باش و چشم پوشی کن و از این داستان در گذر زیرا گاهی مریض بدون اینکه آزاری باو رسیده باشد شکایت می کند . ۸- بفتح اول و ضم دوم ، صاحب قناعت . ۹- میان تهی کردن . ۱۰- در اینجا مقصود بکنایه سخن گفتن است .
- ۱۱- نزدیک کردن (مقصود این است که چون انسان مجوف آفریده شده است و نیاز بقذا دارد از این جهت اظهارات من قابل عفو و آمرزش است) . ۱۲- اندرون فرزند آدم را جز خاک پر نمیکند و جز گیاه و درمنه ، او را سیر نمی سازد (درمنه نوعی از گیاه می باشد که گل آن شبیه گل سیب است) .

ممان که نفس تو اندر طمع دلیر شود که سگ چوسیر شود در فساد شیر شود
 از آنکه نفس حریص اکل کاذب جوع (۱) ز لقمه های عمل سیر معده دیر شود
 یقین بدان و حقیقت شناس و راست شمر که نفس آدمی از خاک گور سیر شود
 پس گفت چه گویم در شهری که دیار خیر و طاعت است و مزار اهل سنت و جماعت
 مائِها نمیر* و ترابها عبیر*، (۲) از خاک او نسیم علم آید و از هوای او مدد روح
 افزایش دهد در راحت و راحت خلد برین است و دی و بهمن او بهار و فروردین، باره
 او اسلام را حصن حصین (۳) است و برخاک او غرفات (۴) حورالعین و رجال او غزاة
 حوزة دین، ایوان نگاران بزمند و میدان سواران رزم. شعر:

خوشت از جنت است اطرافش برتر از اختر است ارکانش
 حاسد نو بهار روضاتش رشک جنات عدن بستانش
 نوشها داده تیر و ناهیدش سجده ها کرده مهر کیوانش
 آفرین بر شهری باد که معده در رسته او بآرزو نرود و در بازار معامله او خیانت
 ترازو نبود، ائقال او بمثقال برنکشند و عیار او بمعیار نسنجند، دستها از بی کاستی
 مکیال (۵) مقدّر است و زبانها از بی راستی معیار معیّر، شمرده میستانند و ناشمرده
 بسائل میرسانند، معدود میگیرند و نامعدود بعائل میدهند، چون شقاشق شیخ در حدائق
 حقایق بدین مضایق و دقایق رسید، سرد مزاجان سمرقند خوی (۶) کردند و هر یک
 خود را در سخاوت حاتم طی*، پیر خوش نوا (۷) را ساز و نوا بدست آمد و از بالای
 هنگامه بیست، در میان آن جمع باشکوه و خلق انبوه چون شهاب بدوید و چون
 سیماب بپرید، چون روی بر تافت بادش در نیافت و معلوم نشد که عنان بکدام جانب تافت

-
- ۱- اشتهای کاذب. ۲- آب آن صاف و زلال و خاک آن مشک و عنبر است. ۳- دیوار محکم
 ۴- جمع غرف و غرف جمع گرفته است. ۵- آلت و ابزار کیل کردن (مقصود اینست که
 مردم این شهر باندازه ای یکدیگر و ثوق و اطمینان دارند که در معاملات و داد و ستد قول
 یکدیگر را میپذیرند و هرگز دست آنها پیرامون کم و کاستی نمیگردد و زبانهای آنها ملاک
 و معیار راستی و درستی است. ۶- عرق. ۷- نوای اول بمعنی سرود و نغمه و نوای دوم
 بمعنی مال فراوان است.

شعر:

فَزَادَ اِشْتِيَاقًا وَزِدْنَا حَيْنِنًا و سَارَ شِمَالًا وَ سِرْنَا يَمِينًا (۱)

از بعد آن زمانه ندانم براوچه باخت ؟ چرخش چگونه گشت و سپهرش چگونه ساخت ؟
دهرش کجا فکند و سپهرش کجا کشید ؟ روز و شبش کجا زد و بختش کجا نواخت ؟

المقامة الثانية والعشرون في المعزم (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که حق مراضعت (۲) صغر داشت و نسبت مصاحبت عهد
کبر ، که وقتی از اوقات که سیمای عالم غص (۳) و طری بود و بساط هامون استبرق (۵)
و عبقری (۶) و ردای دمنهای کحلی و عبهری (۷) و وطای چمنهای خیری (۸) و معصفری (۹)

شعر:

از برگ گل بسیط زمین را بساط بود در طبع باد صبح چو باده نشاط بود
در کوزه می چو دلبری اندر نقاب بود در غنچه گل چو کودکی اندر قماط (۱۰) بود
در وقتی که عالم چنین رنگ و بوئی داشت و قدم همت عزم جستجوئی ، اتفاق را
مجتاز وار (۱۱) طاری (۱۲) به آمل و ساری (۱۳) گذر کردم ، نه بر وجه سکون و اقامت

- ۱- او اشتیاق ما را زیاد کرد و ما ناله سردادیم ، او بطرف شمال در حرکت آمد ، ما رهسپار
- یمین شدیم . ۲- افسونگر ، جادوگر ، در نسخه خطی لندن عنوان این مقاله « فی رتبة
- العشق ، میباشد . ۳- بایکدیگر از يك پستان شیر خوردن . ۴- بفتح اول ،
- تازه ، شکوفه با برگ . ۵- نوعی پارچه حریر . ۶- نام محلی است که پارچه خوب
- در آن میبافتند و بعلاقه حال و محل مجازاً در خود پارچه آنجا استعمال شده و در مطلق
- چیز خوب نیز استعمال میشود . ۷- عبهر ، نرگس و یاسمن . ۸- نام گلی که دارای
- انواع مختلف میباشد مانند خیری ختائی و هفت رنگ و غیره . ۹- سرخ گون .
- ۱۰- پارچه ای که کودک شیرخوار را در آن پیچند . ۱۱- عبور کننده . ۱۲- ناگهان
- وارد شونده . ۱۳- آمل و ساری نام دو شهر از شهرهای مازندران است .

ونه بر عزم اطالت و ادامت ، گفتم تا آب آن خاک چشیده آید و این طَرَف (۱) بزرگوار
بطرف اعتبار و اختبار دیده شود کاری عظیم و دولتی جسیم باشد ، چون روزی چند مقام
افتاد ناگاه حلق در حلقه دام افتاد . شعر :

هر که با عاشقی ندیم شود	گر چه طاری بود مقیم شود
ای بسا صاحب ردای سپید	که درین غم سیه گلیم شود

حَتَّىٰ مَ أَقْطَعُ لَيْلَتِي بِخِيَالِكُمْ وَ أَمَدُ كَيْفِي مُعْلِنًا لِسُؤَالِكُمْ
وَدَنُوتُ أَرْضَ مَدَنِي لِدُنُوتِكُمْ وَ هَجَرْتُ دَارَ إِقَامَتِي لَوْصَالِكُمْ (۲)

سبب این بود که روزی در بازار طرائف (۳) فروشان از طوائف بطوائف میکشتم
و معلّمات (۴) ظرائف میکشادم و مینوشتم ، ناگاه شعاع نظر بروئی افتاد که از ماه
با جمال تر و از آفتاب با کمال تر و از مشتری با اعتدال تر بود ، چون فصل بهار با هزار
رنک و نگار و چون بتخانه چین با هزار زیب و آئین ، لبی پر خمر و چشمی پر خمار
وقدّی بیتاب (۵) و زلفی پُر تاب ، (۶) غرّامی (۷) چون سیم خام و طرّامی (۸) با هزار
جیم (۹) و لام ، عذاری چون بنفشه بر سوسن دمیده و عنکبوت عارضش مشک ختن
بر برگ گل تنیده . شعر :

بنفشه گون شده پیرامن خد سمن پوشش دل اندر خط حیرت مانده از خط بنا گوشش
عیان بس لؤلؤ خوشاب اندر درج یا قوتش نهان يك گوشه خورشید اندر طرف شب (۱۰) پوشش

- ۱- طرف اول بمعنی ناحیه و طرف دوم بمعنی گوشه چشم است . ۲- تا کی میتوانم برای
خیال و آرزوهای شما خواب شب را قطع کنم و آشکارا دست خود را بعنوان سؤال بطرف شما
دراز نمایم ؟ (کلمه « م » در مصرع اول مخفف ماه استفهامیه است که بواسطه دخول حرف
جر الف آخر آن حذف شده است) ، برای نزدیکی بشما بزمین خواری نزدیک شدم و محض
رسیدن بوصال شما از دیار خویش مهاجرت کردم . ۳- چیزهای تازه و نو .
- ۴- چیزهای نشان دار . ۵- قامتی موزون و بدون انحناء . ۶- مجعد . ۷- پیشانی .
- ۸- کیسو . ۹- کنایه از اینکه کیسوی مثل « ج و ل » ، پر شکن بود .
- ۱۰- کنایه از کیسوی سیاه است .

دل اندر نازِ شادی و جان در سوزش غمها
 از آن مژگان چون نیش (۱) و ز آن لبهای چون نوش
 بزلف و چشم آن دلبر پریشانی و بیخ-وایی
 ز فعل باده دی وز خمار مستی دوشش
 گفتم در آی که خائنه عقل و رأی گرفتی و نا نشسته جای گرفتی ، پشت بمسند
 ناز نه ؛ که صبر را پشت بشکست و خوش بنشین که عقل رخت بر بست . شعر :
 تو افزون شو که شخص از صابری کاست تو خوش بنشین که عقل از خانه برخاست
 هوای دل ز بهر خدمت تو چو فراشان سرای سینه آراست
 با خود گفتم که ای گل عشق ؛ نه بوقت بوی دادی و ای صورت مهر ، نه بوقت روی
 نهادی .

شعر :

بی عشق همه عیش مکرد بودت با چندین غم عشق چه در خور بودت
 ندانستم که این جرعه را جامی در خم بود و این چینه را دامی در دُم ، خواستم که
 دیده را از نظر دوم بگردانم وَ لَا تَتَّبِعِ النَّظْرَةَ الْأُولَى (۲) برخوانم اما سلطان
 قوهٔ نفسانی رابطه مطیّۀ روحانی گسسته بود و شیطان شهوانی بر مسند ملک سلیمانی
 نشسته ، تلبیس ابلیس هوی ، چون اشکال اقلیدسی (۳) مشکل مانده و پای دل نازانو
 در گیل ، دانستم که روزی چند در دور آسیا باید بود و گامی چند غمخوار آب و گیا ،
 با خود گفتم که با خصم مُعَرِّید (۴) باید ساخت و غریم (۵) بی محابا را بیاید نواخت ،
 با این قهر (۶) و جبر بیاید کوشید و شربت زهر صبر بیاید نوشید . شعر
 زان پیش که نرد کینه بازد با تو در ساز از آنکه او نسازد با تو

-
- ۱- بیشتر . ۲- از نگاه اول پیروی مکن . ۳- اقلیدس مهندس معروف یونانی
 که در شهر اسکندریه زندگی میکرده و در سال ۳۲۳ قبل از میلاد متولد شده و بسال ۲۸۳
 قبل از میلاد وفات نموده و کتاب تحریر اقلیدس از وی میباشد که از زبان یونانی عبری
 ترجمه شده و هنوز شهرت خود را از دست نداده است . ۴- عربده کشنده .
 ۵- طلب کار . ۶- غلبه .

بحیله از کار مگریز که الْمُحْتَالُ خائِنٌ* (۱) و بتکلف از عشق مپرهیز که
 الْمُقَدَّرُ کائِنٌ*، (۲) چون ساعتی اندیشه کردم و خود را شیر بیشه، زهر این حدیث
 نوش کردم و بدو دست آن غم را در آغوش گرفتم؛ این غاشیه بردوش نهادم و عاشق وار
 ندا در دادم که ما این کأس زهر نوشیدیم و این درع (۳) قهر و جامه صبر پوشیدیم.
 پس از کوی توکل براه توسل باز آمدم و گفتم در این طریق بی رفیق نتوان بود
 و درین غار بی یار نتوان غنود (۴)، دلیلی بایستی که ما را از این ظلمات بآب حیات
 بردی و ملاحی شایستی که ما را ازین غرقاب بساحل نجات آوردی که این حادثه
 چون جذر اصم* (۵) دری ندارد و این کار چون دایرهٔ برگار سری نه.

شعر:

یکدم نبُد که چرخ مرا زیر وبر نداشت جز رنج من زمانه مرادی دگر نداشت
 بی سر شدم چو دایره در پای عشق او کاین کار همچو دایره پایان و سر نداشت
 من در آتش عشق در تملل (۶) بودم و با خاطر در تأمل، که آفتاب جمال
 و ماه کمال از مشرق وصال بمغرب زوال فرو شد.

شعر:

جان روی بتافت چون بره روی نهاد میرفت و دل اندر قدمش می افتاد
 گفتم اندر عشق تکاسل (۷) و تغافل نشاید و کاهل بد دل را جز بیحاصلی حاصل
 نیاید، عاشق را جان بر دست باید و مرید عشق را حلق اندر شست، گامی چند بر
 باید داشت و میلی چند بیاید گذاشت تا این اخت را برج کدامت و این گوهر را
 درج کدام، نباید که صیادی بدین آهو در نگردد و یا بازی بدین تیهو (۸) باز خورد که
 متاع طبلهٔ عطار در رسته بازار بی خریدار نماند، پس در میان آن خوف و رجاء (۹)

۱- حیله گر خیانت کار است. ۲- آنچه مقدر است بوقوع می پیوندد. ۳- زره.

۴- آرمید. ۵- اصم بمعنی کر و جذر اصم از اصطلاحات ریاضی است و عددی را گویند

که دارای جذر صحیح نباشد. ۶- بیقراری، بی طاقتی. ۷- اظهار کسالت نمودن.

۸- نام پرنده کوچکی است که باز آنرا شکار میکنند. ۹- امید.

و در اثنای این شدت و رخا (۱) معشوق حازق بهاشق صادق باز نگریست ، تا بداند که علت این رنگ و بوی وجستجوی چیست ؟ چون امارات (۲) عشق مستولی دیدو عَلم سلطان مهر متعالی ، گفت آيْهَآ الْلَيْسِبُ اِمْسِرْ رُوْدَا وَلَا تَأْمَنْ مِنْ النَّوَائِبِ كَيْدَا (۳) باز گردد که این راه پر کلب عقور (۴) است و باز ایست ؛ که این شهر پر خصم غیور .

بیت:

در حادثه عشق ترا یاری نه يك شهر فکببان و نگهداری نه
ای آنکه در بیدای (۵) چنین غربتی و درغلوای (۶) چنین کربتی ، همانا درین دام
ایندم افتاده‌ای و در چنین راه کم قدم نهاده‌ای ، اگر چون حرباء (۷) عاشق آفتابی
نصیب خود بیایی و اگر دواعی (۸) رغنائی بامحرکات سودائی جمع شده‌است قفای (۹)
آن بخوری و کيفر آن بیری .

بیت:

تا بر سر سودا و طریق هوسی گر باد شوی بگرد ما در نرسی
چون فرمان والی عشق را انقیاد نمودم ، ساعتی بر قدم توقف بیودم سلطان رومی
روز برو لایت زنگی شب لشکر کشید و سپاه شام از بیم عمود (۱۰) صبح سپر سیمین (۱۱)
در سر کشید و خسرو سیارگان از چشم نظارگان در حجاب شد و عروس خوب چهر
مهر در کجلی نقاب ، (۱۲) باز گشتم و دست نیاز در دامن دراز شب یلدا زدم و تاروز
در دارالضرب خرسندی عشوه نقد فردا زدم . شعر:

قَبِيْتُ وَأَبْوَابُ الْمَصَائِبِ سَائِغَةٌ أَجِيرٌ عُمُكَا سَاتِ الْهَوَىٰ غَيْرَ سَائِغَةٍ (۱۳)

- ۱- سستی . ۲- علامات و نشانه ها . ۳- ای خردمند آهسته راه برو و از کید مصیبتها و سختیها ایمن مباش ، ۴- گزنده . ۵- بیابان . ۶- سرکشی و از حد گذشتن .
- ۷- نوعی از سوسمار است که آنرا آفتاب پرست گویند . ۸- جمع داعیه : باعث ، سبب
- ۹- پشت سر ، پس گردن . ۱۰- خط پشت شمیر . ۱۱- سپر سیمین کنایه از قرص ماه است .
- ۱۲- پرده سیاه . ۱۳- شب بروز آوردم در حالیکه درهای مصائب بطور کامل بروی من باز بود و جرعه جرعه از جام ناگوار هوی و عشق میآشامیدم .

وَ عَيشٍ أَصَبْنَاهُ كَعَيْشِ كَثِيرٍ وَ لَيْلٍ قَطَعْنَاهُ كَلَيْلَةِ نَابِغَةَ (۱)
 چون زنگی شب در تبسم آمد و باد سحر در تنسم (۲) و چهره عبوس (۳) شب
 بر روی عروس روز بخندید و صیقل صباح زنگ از آئینه شب بزداید . شعر:
 چون صبح آستین ز شب تیره درکشید وز جیب او پیاله بگور برکشید
 در شد بچتر ماه سناهای آفتاب وز چرخ جرم ماه سر اندر سپرکشید
 پیش از صبح صادق برخاستم و پای افزار طلب خواستم ، چون بمیقات وصل و
 موعد اصل رسیدم جز اثر و خیال ندیدم ، سؤال کردم که ای قوم آن مشتری که دی
 درین خانه و آن آفتاب که درین آشیانه بود امروز بکدام برج درخشید و نور سعادت
 بکدام طرف بخشید ؟ گفتند شیخا ندانسته ای که ماه دریک برج نیاساید و آفتاب در
 یکجا نپاید ، در این کوی چون تو دیوانه بسیارند و گرد آن شمع چون تو پروانه
 بیشمار .

شعر:

عاشقان بینی اندر آن حضرت	عدد ریگ در بیا نها
همه را در ره هوی دلها	همه را در کف وفا جانها
رنج گشته بجمله راحتها	درد گشته بجمله درمانها
در تمنای خاک آنحضرت	چاک گشته ادیم امیانها (۴)
از بریده سران درین موقف	خاک او غرق خون ز قربانها

۱- زندگی من مانند زندگی « کثیر » ، شبی که پیاپیان رسانیدم چون شب « نابغه » بود ،
 کثیر بن عبدالرحمن معروف بکثیر بن عزة از شعرای معروف دوره اموی است که در مدینه
 میزیسته و قائل بامامت محمد حنفیه بوده است و بر جعت عقیده داشته و از غلاة شیعه بشمار
 میرفته است . نابغه مذیبائی ، نام او زیاد بن معاویه از قبیله قیس میباشد و وجه تسمیه او
 بنابغه اینست که در سن بزرگی ناگهان در شعر نبوغ پیدا کرد و مقام او در شعر و شاعری
 بجائی رسید که در سوق عکاظ حکم بود ، او از شعرای عصر جاهلیت است که اندکی بعد از
 بعثت بدرود زندگی گفت (مانند کردن زندگی و شب خود را بزندگی کثیر و شب نابغه اشاره
 بعضی غزلیات کثیر و توصیفی است که نابغه از یک شب زندگی خود نموده است .

۲- وزش . ۳- ترش رو . ۴- امیان ، کیسه زر .

مضطرب گشته فرقه‌ای عزیز همچو گوی از کشاد چوگانها

خسته در دیده نیش ناوکها رسته در سینه نوک پیکانها

من این کئوس (۱) تجرّع میکردم و با دل بیقرار تضرّع ، (۲) این صور (۳) بلا می‌شنیدم و این شور عنا (۴) میدیدم که ناگاه در میان راه پیری دیدم مرقّع پوش ، سخن فروش برخاست و ندا در داد بچپ و راست ، علت قلبی که آنرا عشق میگویند کراست و آن عاشق مأیوس منحوس عبوس کجاست ؟ تا تعویذ (۵) درستی که از زمین کشمیر آوردام بنام او از نیام بیرون کنم و بر وی و مقصود وی آزمون ، اگر بر مقطع مراد آید ، فَحُكْمِي فِي الدُّنْيَا دَيْنٌ و اگر بمثابت اصابت و اجابت نرسد ، فَحُكْمُهُ اللَّعْنُ فِي الدَّارِ بَيْنِ وَالْأَمْهَالِ اَحَدَ الْيَسَارَيْنِ ، (۶) ستاننده را در این علم چهل روز مهلت است تا نمایش بازمایش برابر شود و گفتار باختبار همسر ، باخود گفتم که اینکار دشوار بی زر میسر نخواهد شد و این موکّل مُعْرِید (۷) بی جعل بدر نخواهد رفت .

شعر:

در طلب از پای نباید نشست بی سبب از دست نباید فتاد

جان و دل و دیده و تن هر چهار در گرو عشق بیاید نهاد

خواهی کاین بند گشاده شود بند سر کیسه بیاید کشاد

گفتم شیخا اگر این دلیل راه بنماید و این قفل بدین کلید بگشاید ، تراست کیسه و نقدی که در وی است و دستارچه و عقدیکه بر وی است ، پیر صاحب اقدیشه مشعبد (۸) پیشه، قطعه‌ای کاغذ مزعفر از پارچه خرقة اخضر (۹) بیرون کشید و بیوسید و بر سر نهاد و

۱- جمع کاس ، جام . ۲- زاری . ۳- کرنا . ۴- رنج . ۵- دعائیکه بیازو بندند .

۶- این جمله و جمله ماقبل آن بمبارات مختلف ضبط شده و ظاهراً مقصود اینست که اگر دستوری که میدهم مؤثر واقع شد و بمقصود خود رسیدی دینی بر ذمه تو قرار میگیرد که باید از عهده آن بر آئی و اگر تیر مراد تو به هدف مقصود اصابت ننمود من در دو دنیا

مستحق لعن میباشم . ۷- عربده کننده . ۸- شعبده گر . ۹- سبز رنگ .

بدست راست بمن داد و گفت : بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي لَيْسَ عَلَىٰ حُكْمِهِ مَزِيدٌ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيُحْكُمُ مَا يُرِيدُ ، (۱) بگیر کلید گنجها و شفای رنجها و دفع مضرت غربتها و رفع معرفت (۲) کربتها و انجلائی (۳) سینه های زنگ گرفته و دواى کینه های رنگ گرفته (۴) بستدم و بمهر برگرفتم و در حال در زر گرفتم ، هنوز بیست گام ننوشته بودم و از سر آن محلت نگذشته که ، مقصود خندان با حسنی هزار چندان ، چون ماه از گرد راه و چون یوسف از بن چاه میآید ؛ چون باد سخت میدوید و چون شاخ درخت مینوید ، (۵) چون مرا بدید لعل بدخشان با در عثمان بسفت (۶) و بی آزمون و شرم بگفت شیخا آن آتش دبرینه در زوایای سینه همچنان متمکن است و يك ساعت از پی لذت خلونی و سلونی ممکن ؟ گفتم خه خه ، عَلَيْكَ عَيْنُ اللَّهِ ، بیا و در دیده بنشین ، که در زمین جای تو نیست .

شعر :

امروز چنانی که غلام تو توان بود	در بند خم حلقه دام تو توان بود
چون باد صبا عاشق زلف تو توان شد	چون خاک زمین بنده گام تو توان بود
بر آهن تفتیده و در آتش سوزان	صد سال بامید پیام تو توان بود
در کام تو آنست که چون دل بیری جان	از بهر رضای تو بکام تو توان بود
ده سال بامید سلامی و کلامی	چون معتکفان بر در و بام تو توان بود
چون ناز معشوق و نیاز عاشق در پرده ساز دراز شد ،	چون گل و سوسن دست
در گردن یکدیگر آوردیم و چون خوید و لاله و نبید و پیاله چنگ در دامن یکدیگر	
زدیم ، رقباء و نقبا را چون حلقه بر در و حساد (۷) رادست بر سر بماند ، عزم حرکت	
باقامت و ادامت بدل شد و اسباب نشاط بی عیب و خلل ، چنان افتاد که : شَغَلَنِي الْاُدْرَ عَنْ	

-
- ۱- بنام خداوندیکه مزیدی بر حکم او نیست و هر چه اراده کند واقع میشود : ۲- بدی و رنج ، تغییر رنگ رخسار از خشم . ۳- هویدا شدن ، روشن شدن . ۴- رنگ گرفتن (کنایه از طول زمان است) . ۵- حرکت میکرد . ۶- یعنی لب خود را بادندان گزید . ۷- بضم اول ، جمع حاسد .

الْبَرِّ وَالْهَائِي الطَّرَبُ عَنْ الطَّلَبِ (۱) تا بعد ماهی ناگاهی بکوشه هنگامه
 پیر رسیدم او را هم بر آن صناعت و بضاعت دیدم ، چون چشم بر من افکند باواز بلند
 گفت رَحِيمُ اللَّهِ اَمْرًا يَرْعَى حَقُوقَ الْاِخَاءِ وَيَذْكُرُ الْاِخْوَانَ فِي الْيَشْدَةِ
 وَالرَّخَا وَيُجَازِي الْاِحْسَانَ بِالْاِحْسَانِ فَاِنْ حُسِنَ الْعَهْدُ مِنْ الْاِيْمَانِ ، (۲)
 خدای تعالی بیا مرزد کسی را که چون با صایل (۳) وصل برسد وسائل اصل را فراموش
 نکند و شربت مصفا بی اخوان صفا نوش ننماید ، در اثنای این عبارت ، ازدیده دزدیده
 بمن اشارت کرد ، چون دانستم که این سخن با من میگوید و این نوال (۴) از من
 میجوید کیسه از نقد بیرداختم و آنچه بود بوی انداختم ، گفتار او را تحسین و تصویب
 کردم و خلق را براستماع سخن وی تحریر و ترغیب ، چون هنگامه عامه بگذاشت
 عصا و انبان بر داشت ساعتی بر پای رأی میزد و در عالم معامله دست و پای ، چون
 از هم باز گشتیم من در دریا نشستم ، او در پیدا و من بچین رفتم او بصنعا (۵) .

شعر:

معلوم من نشد که جهانش کجا فکند ؟ شادانش کرد گردش ایام یا نثرند ؟
 گیتیش در کدام زمین برگشاد کام ؟ گردنش در کدام زمین بر نهاد بند ؟

- ۱- مشغول ساخت مرا مروارید از گندم و نشاط و طرب مرا از امور دیگر باز داشت .
- ۲- خدای مردی را رحمت کند که در سختی و سستی حقوق برادری را رعایت نماید و نیکی را از طریق نیکی پاداش دهد زیرا پیمان از ایمان است . ۳- جمع اصیل ، محکم و استوار .
- ۴- نعمت ، بخشش . ۵- نام شهری در یمن که از جهت کثرت آب و اشجار مانند دمشق است .

المقامة الثالثة والعشرون في الخريف (۱)

حکایت کرد مرا دوستی که در صفوت (۲) مهر جوی بود و در عفوت (۳) عذرگوی ، چشیده شربت غربت بود و کشیده ضربت محنت و کربت ، صاحب حکایت و اخبار بود و عدت (۴) اسفار ، (۵) که چون در سپردن جهان اصرار من بغایت رسید و اختبار من بنهایت انجامید ، اجتياز بحر و بر و امتياز خير و شر ملائت آورد و از دیدن گرم و سرد و آزمودن نيك و بد سامت (۶) افزود ، با دلی پر از آذر و بیجان (۷) از حد آذر بایجان بخاك فلسطين مستمند و حزين افتادم و جناح (۸) سفر در آن خطه بکشادم و باخود گفتم .

شعر:

خیمه بر میخ اقامت باز بند دل بمهر دلبر دمساز بند
با نوای بینوایی راست شو پرده ساکن شدن بر ساز بند
چون مرغ در آن نشیمن بال راست کردم و رای عزم بآشیان درست ساختم ،
عصای سفر بشکستم و بینداختم و انبان توشه برافشاندم و پرداختم خطه ای یافتم دلگشا
و خرم چون روی دلارام و باغ ایرم ، (۹) باغهای او پر از چمن و چمانه و کاخهای او

۱- خریف : پائیز ، خزان . ۲- بفتح اول ، خلوص ، پاکی . ۳- بکسر اول ،
برگزیده از هر چیز . ۴- بضم اول ، و برك . ۵- جمع سفر . ۶- ملائت ، دلتنگی .
۷- کنایه از افسردگی . ۸- بال ۹- بکسر اول و فتح دوم ، بهشت .

پراز نوای چنگ و چغانه ؛ ریاض او پر گل و حیاض او پر آبگینه (۱) و مل ، (۲)
 گوئی از هر دمن یاقوت بدامن میبرند و از هر خاک اغیر عنبر بر سر میکشند . شعر :
 خاکش همه عبیر و بساطش همه حریر آتش همه گلاب و نباتش همه مذاپ (۳)
 بر روی جویبار ریاحین رنگ رنگ مانند سیم شاهد بر جسدول کتاب
 وز سوسن و ز سنبل و نسرين تنگ تنگ مانند ماهروی چمان (۴) رفته در نقاب

با دل گفتم آصبت فالزَم (۵) کاسوده شدی ز بخت فاغنَم

روزی چند برگرد طرائق و حدائق میگشتم و خیر و شر آن بحسن تأمل می نوشتم ،
 نسیم صبا برگ ریزان بود و خسرو سیارگان بمیزان ، (۶) گردون چون بمیزان (۷)
 داده بازخواست و افزوده های خود میکاست ، دست روزگار بتاراج تاج اشجار و دواج
 مرغزار دراز میگشت و جناح چنار در هر جویبار بی برگ و ساز میشد ، قلائد (۸) و
 فرائد (۹) عروسان چمن از گردنها میکسست و در دامن ایشان توده (۱۰) میکرد و
 زنگار خالص و شنکرف آب و زعفران ستوده ، شاهین (۱۱) میزان باطاووس بستان در
 هوامیکوشید و پله و سنگ و حله و رنگ از سر دلبران میکشید و زبان از زبان حدائق
 و عبايق (۱۲) آیه انهار میخواند و خزان از شرابخانه رزان (۱۳) کأس دهاق (۱۴)
 بافاق میداد ، تا روزی با طبقه حریفان غریب و جماعت ظریفان عجیب شهری و سفری

-
- ۱- شیشه . ۲- شراب . ۳- گداخته شده ، توصیف نبات بمذاپ سرخی و شادابی
 - گیاه است . ۴- از مصدر چمیدن یعنی خرامیدن . ۵- تیر مراد تو بمقصود اصابت کرد
 - آنرا ملازم باش (این جمله از امثال سایر است و در مورد کسی گفته میشود که پس از تحمل
 - مشقت و رنج بمطلوب خود نایل شود) . ۶- نام یکی از بروج (کتابه افضل پائیز است)
 - ۷- اندازه ، ترازو . ۸- جمع قلاده ، گردن بند . ۹- جمع فریده ، گوهر بی نظیر .
 - ۱۰- تل و پشته و انبار و خرمن (استعمال کامه توده در جمعیت یا اکثر مردم مجاز میباشد)
 - ۱۱- زبانه ترازو . ۱۲- دارندگان بوی خوش . ۱۳- رز بمعنی درخت انگور و در
 - اینجا مقصود خود انگور است . ۱۴- کأس دهاق ، جام پر و پی در پی .

وحضری ویمانی و عمانی در بساتین فلسطین طواف اعتبار میکردم و از غرور و سرور ایام اختیار مجلسی دیدم و پیری سیاح بانوائی نواح (۱) در صیاح (۲) آمد و گفت دریغ از این اشباح و ارواح، فاصْبَحْ هَشِيمًا تَذَرُوهُ الْيَرِيحُ (۳) در بستان و باغ از دل پردرد و داغ منگریست و بدان جماعت آیه: اِنَّ مَثَلَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا مِثْلُ طَرَفِ خَمْرٍ (۴) در ازهار و انهار نگريد، فَقَدْ طَافُوا عَلَيْهَا فَانْظُرُوا مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ اَمْرًا وَاخْتَارُوا عَلَيَّ الْاَذْكَارِ ذِكْرًا (۵) حکم خداوند بینید و ب صنع او نگريد و روی او بیاد آرید و غنیمت شمريد، در غم و شادی ایام منگرید و مخندید و چشم در گردش زمانه مدارید و دل در وی مبندید، در هجر لاله فروردین و گلهای خزان خزین نباشید که چگونه در میآرمند و غمان (۶) دل بر یکدیگر میسازند در فراغ ورد (۷) با دل پر درد چیزی میخوانند.

شعر:

بین بدیده عبرت رخ بتان چمن کواکب سحری بود در میان چمن
 شده است روشن و تارک باغ و شاخ رزان که ماه و زهره فرو ریخت ز آسمان چمن
 برون کلبه عطار و کارگاه طراز نمود (۸) عکس بینی هم از نشان چمن
 دواي درد دل اوست کهربا یا قوت دمید بر گل و گلزار زعفران چمن
 از آن قبل (۹) دم سرد از چمن همی آید که هیچ مهر نکرده است مهرگان چمن
 میشناسید که این لعبتان خریف غم یاران ظریف بجان میخورند و وفای دوستان
 و حریفان بدیده میدارند، بشنوید از من که چه میگویند و در آن نشیمن کرامیجویند؟
 من از غم ایشان چه میدانم و نامه هنگامه ایشان چگونه میخوانم، گفت بیای زعفران و

-
- ۱- نوحه کنند. ۲- فریاد کشیدن. ۳- گردید گیاه خشکی که با دها بهر طرف آنرا
 - بجنبش در میآورد. ۴- نام یکی از شهرهای عربستان. ۵- مردم بر آنها گردش
 - میکردند بینید بفرمان خداوند چه صورتی پیدا کرده اند و بیاد خدا باشید. ۶- جمع غم
 - (در قدیم غریزی روح را بالف و نون جمع می بسته اند و امثال آن در اشعار مسعود سعد و غیره
 - زیاد دیده میشود) ۷- گل سرخ. ۸- نمایش. ۹- طرف، جانب.

قصه خود را باز ران ، (۱) که دل من از هجرتو پر غم است و دیده من در فراق تو
پر نم : زعفران گفت این سمن که عالم گذاشته است و این سواد که از جهان برخاسته
است دیده مرا تیرگی و خیرگی آورده است و اشک بر رخسار از اشک او افسرده .
بیت :

این دیده بماند خیره در ماتم او - خوابه فسرده گشت اندر دم او
و آذریون (۲) چون معلول محزون در آن باد خنک از دل تنگ می گفت :
سرمای خزان چو باغ پر دود کند - افروخته ام آتش اگر سود کند
و برگهای ملون در صحن چمن نیم شب بساط منیر و فراش مطیر (۳) میکشید
و مطر شادروان (۴) بوقلمون میکسترانید و میگفت : شعر :

از ریزش برگ باغ صد رنگ چه سود؟ در دیده همه نگار ارزنگ چه سود؟
در میان بستان دژم (۵) می نگرست گاه میخندید و گاه می گریست (۶)
چندان ز فراق خون بیالود تنم - تا خد و قدم جمله بیاسود تنم
نرگس وفای نوبهار بدیده پر خمار میداشت ، و آمدن او را در انتظار ، و این
ابیات می خواند . رباعی :

در عهده عهد نوبهاریم هنوز - در دیده سپاس پاس داریم هنوز
سر مست ز جام آن نگاریم هنوز - تا فصل بهار در خماریم هنوز
و خوید (۷) از خلق لطیف و خلق نظیف و عقیده پاکیزه از زمره پائیزه باما
در آمد و نوید باغ میداد بر نمیکرفت و بعادت ؛ سیم و زر فدا میکرد نمیکرفت میگفت :
بیت :

در غارت مهرگان چو در باز شود - باشد که بسیم و زر زما باز شود
موز (۸) در رنج بتان بساتین با باد خزان نشسته و نیکو عهدی خود را زبان

۱- باز ران ، بیان کن . ۲- نوعی از شقایق . ۳- پراکنده . ۴- سراپرده .

۵- افسرده . ۶- کنایه از ریزش باران . ۷- غله فارس ، غله زار ، کشت زار .

۸- نوعی از میوه که در مناطق گرمسیر وجود دارد .

گشته میگفت . شعر:

هر دم ز غمت از آن و این آسائیم در دور بقا از تو بدین آسائیم
چون من بخصال خود وفا آسایم در وصل تو آن به که چنین آسائیم
خوشه انکور از گوشه رنجور چون پروین طلوع میکرد و در کاخ لاجورد شاخ
زرد خوشه برگرد تشویر (۱) میخورد و میگفت . بیت:
چون شاخ رزان خمیده جوز است (۲) همی

یا خوشه در آن رشک ثریاست (۳) همی
انار بر خون شکسته و بسته چون عاشق پشت شکسته درخاک میافتاد و نشان
جمد و زلف بدلبران میداد و میگفت . شعر:

این زلف شکسته بیدلان می بینی درهم شده از باد خزان می بینی
دلبنده مباش آن ستمها کم کن اینست سزای ظالمان می بینی
آبی (۴) کره زرین در عبزه گروه بی مهر مهرگان گرفته بزبان حال این
مقال میگفت: که ای عاشقان دلشده بشنوید که گواه درد او رخساره پر گرد من است
و برهان رنج او رخ زرد من . بیت:

ای باغ چو آب هست بی آبی (۵) چیست؟ بر گیرد رخان زردی و بینایی چیست؟
نفاح (۶) احمر (۷) چون رخسار منور و جام رخشان چون لعل بدخشان
بچاشنی ترش گشته ، میگفت تا کی این جمال شنیع بر فصل ربیع باز میراند ولوح احوال
او پیش می خواند و این ابیات میگفت . شعر:

ز آن روی که من تحفه فروردینم مانند رخان دلبران چینم
آری چه عجب که شد سخن بند گشاد کو پنجه ما ز ساعد و بند گشاد
با طوطی سبز گر کنی دلبازی بر زاغ سیه چه دانه میاندازی
چون پیر شاکی بر جمع خاکی بصوت حزین استاخ (۸) با برگ و شاخ غم

۱- آشفنگی ، شرمندگی ، ۲- نام برج سوم . ۳- پروین . ۴- گلایی .

۵- آب ورنکه ، طراوت . ۶- سب . ۷- سرخ . ۸- گستاخ .

وشادی و کله آزادی بوستان برسم دوستان بدین حد رسانید ، ثنای هر يك بشنید و باسلیق (۱) از دیده بیارید و گفت . شعر :

هر غروسی که کتون در چمن است همه در حیرت و حسرت چومن است
شاخ از قطره خو سیمین سمن است برگ در روضه چو زرین مجن (۲) است
آب بر شاخ بهنگام سحر بر رخ برگ چو در عدن است
برگ را گوئی رمح (۳) است بشاخ تا جدا گردد گر دم زدن است
سیب از خویش برداخته شاخ قد پر خم شده چون برهمنست

چون شقاشق شیخ در دقایق و حقایق بدین حد رسید و خرام جزر و اودر شهامت فصاحت بدین مد کشید ، در جواب و سؤال مرغزار و چمن و اطلال و دمن نوحه چند و ناله ای چند بزد و گفت : خدای تعالی از آن دوست خوشنود باد که می شناسد و میداند که این گردون آنچه داده است باز میستاند تا بد آنچه دارد بر من فشانند و صلات (۴) بی حد بمن برساند ، چون آن جمع مختلف در تحسین و تصویب متفق شدند و همه بر صلاح موافق دست کرة بعد کرة (۵) بگشادند و عقد و نقد جمله بوی دادند ، همه چون درخت بی رخت گشتند و بیک دم چون سبزه سیه بخت ، چون سرو از جامه فصله (۶) می کردند و چون صنوبر از عمامه وصله میدادند ، چون مراد از آن مردان یافت و مرام از آن کرام بساخت ، چون ابر همه را چشم بر گریه بگذاشت و چون برق خنده برداشت نقدها در همیان و جامه ها را در انبان ؛ روی سوی بیابان نهاد ، قدمی چند بر عقب وی نهادم و دامن وی بگرفتم و بگذاشتم ، گفتم ای شیخ چون ناصح عامی فضول بودی چرا چون نساخ جامه فضل نیامدی آن چندان اقوال نصایح چرا بر يك قول نیی ، شیخ پذیرفت و گریبان ملامت خود بگرفت اشک ندامت از دیده روان

۱- رگی است در دست ، کنایه از اینکه خون از دیده بارید . ۲- بکسر اول و تشدید

نون ، سپر (در اینجا بر ضرورت شعر بدون تشدید خوانده میشود) . ۳- نیزه .

۴- جمع صله ، عطا . ۵- دفعه بعد از دفعه (در بعضی نسخ قره الکرة و قره الکر ضبط

شده است) . ۶- جدائی .

کرد و این ابیات بر وفق احوال بیان . شعر:

دیدی چه کرد دهر بر آن نو خطان باغ ای پیر گوژ پشت چنین دل براو میند
ای گل میند کله و بلبل نوا مزین وی فارون مثال تو بر یاسمین میند
بر هر چمن حلی (۱) نه و بر هر دمن حلی (۲) چون درخزان گشادی در من درین میند
ای یاسمن بجام میآمیز شیر و می وی مشک بید بیز تو هم عنبرین میند
چون پیر کارگاه فضل این حله بیافت و جامه هست و نیست باز بشکافت ، سوار
عنان و راه او در نیافت ، من سؤال دیگر را بسنجیدم و در عقب وی بدویدم ، با
خود گفتم ، فَلَا نَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا (۳). شعر:

معلوم من نشد که در آن باد مهرگان ؟ داد ستم چگونه ستم داد مهرگان ؟
و ندر چمن کجا بچمانه نشاط خواست ؟ با چنک و نای دلبر و بر یاد مهرگان ؟

المقامة الرابعة والعشرون في اسامي الخلفاء

حکایت کرد مرا دوستی که مودت او ثباتی داشت و محبت او حیاتی ، که وقتی
از اوقات که ریحان (۴) جوانی در لباس شباب و رعونت بود و سپاه بر نائی را مدد
و معاونت ، طلیعه جوانی هنوز از لشکر پیری اثری ندیده بود و جاسوس صغر از
ناموس کبر خبری نیاورده بود هنوز گلبن عهد شباب نوبر بود و نهال عمر تازه و تر ؛
هنوز خط عذار چون عهد صبا بصورت و صفت مشک و معنبری بود .

در چنین وقتی دل را بسفر نشاطی و تن را بحرکت انبساطی پدید آمد و نیز
روزی چند با علماء و ادباء اختلاطی داشت و با طوایف هنر روزگار گذاشت ، شنیده بودم
که در طلب ، آداب سفر و اغتراب شرط است که مرد طالب جز بوسیله طلب بسر :

۱- زیور . ۲- جمع حلیه ، زیور . ۳- جز آهسته نمیشنوم . ۴- در بعضی نسخ ریحان

سِيرُوا تَعَلَّمُوا وَسَافِرُوا تَصِيحُوا وَتَغْتَنِمُوا (۱) نرسد که آتش را از خفتن
بسیار بر بستر جز ردای خاکستر حاصل نشود و آب از دویدن بسیار بدر آبدار و
گوهر شاهوار برسد . شعر :

فَالنَّارُ تَحْتَ رَمَادِ الذَّلِّ مِنْ كَسَلٍ وَالْمَاءُ أَدْرَكُ بِالطَّلَابِ أَصْدَافًا (۲)
باد سیاح از گریبان صبا بدامن رواج میتازد و خاک ساکن منبل (۳) با لگد
ستوران و قدم گوران میسازد . شعر :

فَالرِّيحُ فَوْقَ رُؤُسِ الْعُلُقِ مُنْطَلِقٌ وَالتُّرْبُ تَحْتَ نَعَالِ النَّاسِ حِمَالٌ (۴)
کلم اغتراب بر دوش نهادم و رخت مسافران در آغوش گرفتم و دل را بر شدائد
سفر صبور کردم و رأی حرکت بصوب شهر نیشابور . شعر :

دل ، مرغ وار در طلب دانه می شتافت تن باد وار در قدم عشق میدوید
سیری چنانکه باد نیارد (۵) بدو گذشت عزمی چنانکه باد نیارد بدو رسید
تا پس از شمردن منازل و سپردن آب و گل رسیدم بشهر ارمنیه ، (۶) تربتی
یافتم چون طره دلداران دلجوی و هوائی دیدم چون طبله عطاران خوشبوی ، چون
روی شاهدان آراسته و چون سیرت زاهدان پیراسته ، گفتم آخر این منزل با چندین
نمایش و آرایش استراحت و آسایش را شاید ، (۷) مرکب طلب را زین در جل کشیدم
و رخت سفر از آفتاب بسایه گل ، دست در دامن پیاله و گریبان نواله زدم ، با حریفان
لاله رخ صحبت پیوستم و با دوستان پیاله عهد معرفت بستم ، گاه پایم چهره چمن
سپردی و گاه دستم حلقه چمانه گرفتی و این ایات در دهان و زبان افتادی .

- ۱- باطراف حرکت کنید تا دانا شوید و مسافرت نمائید تا سالم بمانید و غنیمت بدست آرید
- ۲- آتش بعلت کسالت زیر خاکستر خواری میماند و آب بواسطه طلب کردن پی در پی صدقها را می یابد .
- ۳- تنبل و سست .
- ۴- باد بالای سر مردم رها است و خاک زیر کفشهای مردم متحمل خواری است .
- ۵- نتواند .
- ۶- ارمنستان ناحیه ای است واقع در شمال غربی آذربایجان که در قدیم در قلمرو حکومت ایران و اکنون یکی از جمهوریهای روسیه شوروی میباشد .
- ۷- شایسته است .

شعر:

اکنون که چمن چمانه جوی است می خور که جهان بهانه جوی است
بلبل چو مغنی چمن شد هر طبع می مغانه جوی است
بی عقل بود هر آن دلی کو در فصل بهار خانه جوی است
ای دل بکرانه ای برون شو زیرا که خرد کرانه جوی است
از دانه بیّر که حلقه دام در گردن مرغ دانه جوی است
کم باش نشانه در هنر زانک تیر فلکی نشانه جوی است

چون جامه عصمت آلوده گشت و کیسه ثروت پالوده شد ، یاران پیاله و قدح
سرپوش از طبق اخوت برداشتند و راه و رسم اهل مروت فرو گذاشتند ، چون شراب
خورده از ایشان جز خماری در سر و چون گل فرو ریخته از ایشان جز خاری در بر
نماند و از آن چندان شراب انگوری جز استفراغ زنبوری حاصل نیامد و آن سفره
صحبت کندوی سر بسته و سر پیچیده شد ، لاله وار خندان خندان بساط صحبت در
نوشتند و سایه وار تمام ناشده در گذشتند . شعر:

چون شمع نپایست (۱) شبی با ما بیش چون باد گرفت نا نشسته سر خویش
دانستم که اخوان مجلس اعوان مفلسند و معلوم گشت که آن قدمها که در راه
شراب زده بودیم در پی سراب زده بودیم ، هیچ یاری دستی بر درو دیوار من ننهاد
و حلقه ای بر در حجره من نزد . شعر:

کس در آن آماج (۲) بر صوب صواب بر اخوت تیر تدبیری نزد
کس بر آن دراز برای حسن عهد حلقه ای نگرفت و زنجیری نزد
پس ورق استغفار و اعتذار باز کردم و از نسق دیگر بدایت آغاز ، با ارباب
خرد و فرهنگ و اصحاب سکون و سنگ صحبت پیوستم و دل در صحبت اخوان
صفا بستم و دامن از حریفان کأس و کاسه در چیدم و دست از صحبت یاران نفاق
در کشیدم .

شعر:

باخود گفتم که دل زیاران برکن
وز بد عهدان و بد شماران برکن
چون باین طایفه اختلاطی پدید آمد و باین فرقه انبساطی ظاهر شد و خلوت
علم تن را در بار و دل را در کار کشید ، معلوم شد که معجون علم با زهر (۱) حیات و
افسون نجات است و هر کجا که مر آن طایفه را اجتماعی بود و بقواید علمی استماع ،
من از حاضران آن مجلس بودم ، تا شبی از شبها که هوا در لباس کبود بوشان (۲) بود و
زمین در ردای سیاه بوشان ، بوثاق (۳) یکی از فضلا که موعد (۴) جمعی و موقد (۵)
شمعی بود من نیز عاشق وار در آن جمع گریختم و پروانه وار در آن شمع آویختم ، چون
از رسم طعام و ادا (۶) بیرداختیم و یکدیگر را بنور مجالست باز شناختیم بمفاکته علمی
و مباحثه ادبی رسیدیم ، اتفاق را آنشب بعلم انساب و احساب باز افتادیم و در آن سخن بر
خود بگشادیم ، ذکر تواریخ قدما و ایام علمای گذشته میرفت ، پیری غریب پیش از این
بچند روز باما هم مائده و هم فائده شده بود ، هر کجا که آن اجتماع میسر شدی پیر
منتظم آن سلك بودی و آنشب که سخن در این شیوه افتاد و اتفاق بدین میوه و نفع
و رفع این سخن دراز کشید و کار بمقابله و مجادله انجامید ، بعضی این علم را تحسین
کردند و گوینده را تمکین ، میگفتند قواعد اسلام و قوانین ایام بدین علم تعلق دارد
و اخباری را که بنای شریعت و اساس دین است بدان نسبت دارد و پیر نصیحت در این
معنی خوضی میفرمود و در این باب مبالغتی مینمود و میگفت که *أَهَمُّ الْمُسْهِمَاتِ فِي جَمِيعِ
الْمُسْلِمَاتِ* (۷) معرفت کلام رب العالمین و اخبار سید المرسلین *ﷺ* است و این هر دو
دیناچه سعادت و عنوان دولت است که تعلق بدین علم شریف و سرمایه لطیف دارد ،
هر حکم که نقلی بود نه عقلی لابد نسبت بشفا (۸) و افواه (۹) رجال دارد ، و بی این
سرمایه پیرایه ای بدست نیاید ؛ که در آن اخبار صریح و اسناد صحیح شرط است ، پس
جوانی از میان قوم روی بپیر کرد و سخن را خلاف پیر تقریر و قوانین این علم را با اعتراض

۱- ضد زهر ، تریاقی که دافع سموم است . ۲- کنایه از تاریکی هوا . ۳- خانه .

۴- وعده گاه . ۵- محل روشن کردن و برافروختن آتش . ۶- خورش .

۷- مهمترین مهمات در تمام گرفتاریها . ۸- لبها . ۹- دهنها .

نعمیر، گفت اگر کسی جهنم را نسب نداند و اسامی اطفال عرب را نشناسد و نداند که لبید (۱) پسر که بود یا ولید (۲) پدر که؟ قیس (۳) با اوس از چه روی خویشی داشت و سحبان (۴) را با نعمان (۵) از چه سبب پیوند، نادانستن این جمله چه نقص تقاضا کند و جهل بدین علم چه خسران واجب آورد گیر (۶) که این علم دستگیر است و نادانستن آن سهو و تقصیر، هم از این علم از تو سؤال کنم و بدین طریق استدلال، بگو ای پیر سال پیموده عمر فرسوده که از عهد نبوت تا بدین عهد که محط (۷) رحل وجود ماست، مسند خلافت را صاحب صدر چند بوده است و تخت امارت را صاحب قدر چند؟ این اسامی را از فاتحت تا خاتمت آر و شرط ترتیب و ترکیب در وی نگه‌دار تا سمع را از تو فائده بود و جمع را از تو نواله و مائده، پیر گفت: مر حیاً بهذا السؤال و اهلاً لهذا المقال صاحب حاجت گوینده باید و صاحب علت درمان جوینده، فامّا اگر بر سبیل رسم و عادت آن اسامی اعادت کرده آید شاید آن مقالات موجب ملالت گردد، نخست آن شاهدان را چون عروسان در لباس عبارت کرخی (۸) بین پس باز در تاج و دواج

۱- ابو عقیل لبید بن ربیعہ عامری از شعرای اشراف منش عصر جاهلیت است که اسلام را نیز درک نموده و ابن دین حنیف را پذیرفته است و بسال ۴۱ هجری در زمان خلافت معاویه وفات یافته است. ۲- در غالب طبقات عرب افراد مشهوری باین اسم نامیده شده‌اند و ظاهراً اینجا مقصود ولید بن عبدالملک است که از خلفاء معروف اموی است.

۳- قیس بن خطیم اهل یثرب در عصر جاهلیت و معاصر حسان بن ثابت است که در اختلاف اوس و خزرج پیاری قبیله خود اوس قیام نمود و دارای دیوان اشعار است و اشعارش شامل توصیف شراب و تشبیب زنان و زندگی ساده و بی‌آلایش میباشد. ۴- سحبان بن زفر بن ایاد و امّلی که در جاهلیت نشو و نما یافته و هنگامیکه اسلام آشکار گردید اسلام اختیار نمود و یکی از خطبای نامی عرب و در فصاحت و بلاغت ضرب المثل میباشد، وفاتش بسال ۵۴ هجری اتفاق افتاده است. ۵- ظاهراً مقصود نعمان بن منذر ملقب بابی قابوس آخر پادشاهان بنی لخم در حیره میباشد که پروکیش نصاری بوده و بسال ۵۸۰ - ۶۰۲ میلادی فرمانروائی داشته است. ۶- فرض کن. ۷- محل پائین آمدن، فرودگاه. ۸- مقصود از کرخی

عربی و مقصود از المخی فارسی است.

لغت بلخی مشاهده کن تابدانی که نامعلوم تو بیش از معلوم است و نامفهوم تو بیش از مفهوم، و مَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ، (۱) پس پیر همچون شمع بیای خاست و زبانرا بزیورگفت بیاراست و این نظم بر قوم خواند و این قصیده بر زبان راند :

قصیده (۲)

أَيَا رِفْقَةَ (۳) الْفِتْيَانِ (۴) ذِي الْعَقْلِ وَالْبَصَرِ

فَعُورًا (۵) وَاسْمَعُوا قَوْلِي فَقَوْلِي مُعْتَبَرٌ

أَعِيدُ ذِكْرَ مَنْ قَدْ حَازَ (۶) صَدْرَ خِلَافَةِ

إِلَى عَهْدِنَا مِنْ عَهْدِ مُفْتَخَرِ الْبَشَرِ

أَبُو بَكْرِ الصِّدِّيقِ ابْنِ قَحَافَةٍ

تَوَلَّاهُ زُهْدًا ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ عُمَرُ

وَمِنْ بَعْدِهِ عُثْمَانُ ثُمَّ إِذَا مَضَى

حَوَاهُ (۷) عَلَى صَاحِبِ الْقَدْرِ وَالْخَطَرِ

وَبُؤْيُوعَ بَعْدَ الْمُرْتَضَى الْحَسَنِ السَّدِّي

لَهُ الْحَسَنَاتُ الْبَيضُ فِيمَا بِهِ اشْتَهَرَ

وَخَاطَبَهُ لَمَّا انْزَوَى مُتَعَادِيًا

مُعَاوِيَةَ ذُو الشَّيْبِ وَالرَّأْيِ وَالْفِكْرِ

فَمِيفَاحَهُ أَشَقَى الْبَرِيَّةِ (۸) بَعْدَهُ

يَزِيدُ بِمَا قَدْ خَانَ فِي الدِّينِ أَوْ غَدَرَ

۱- هريك از ما دارای مقامی معلوم میباشیم . ۲- چون اغلب الفاظ قصیده زیر اسم خاص

میباشد بترجمه لغات مشکله آن اکتفاء شد . ۳- جماعتی که باهم موافقت نمایند .

۴- جمع فتی . ۵- عوا فعل امر ، جمع مذکر مخاطب از نوعی ، یعنی بشنوید .

۶- دارا شد . ۷- دربر گرفت . ۸- مردم .

وَلَوْصَحَّ شِعْرُ ابْنِ الزُّبَيْرِ (۱) وَضُرِبَهُ
 قَضِيْبًا (۲) عَلَى سَنِّ الْحُسَيْنِ فَقَدْ كَفَرَ
 وَ أَحْرَزَهُ ابْنُ لَهُ بَعْدَ مَوْتِهِ
 مُعَاوِيَةَ بِالْإِسْمِ ثُمَّ إِذَا عَبْرُ
 تَوْلَاهُ مَرْوَانَ وَ بَعْدَ أَنْطِقَائِهِ (۳)
 بِعَبْدِ الْمَلِكِ قَامَ الْخِلَافَةُ فَاسْتَقَرَّ
 وَ لَمَّا قَضَى قَامَ وَلِيدٌ وَلَيْسَهُ
 لِأَمْرِ الرُّعَايَا وَ الْأَمَانَةِ وَ النَّظَرِ
 وَ قَامَ سُلَيْمَانُ أَخُوهُ مَقَامَهُ
 وَ فِيهِ يَقُولُ (۴) الْأَمْرُ حَقًّا إِلَى عُمَرَ (۵)
 وَ قَامَ هُشَامٌ بَعْدَهُ ثُمَّ بَعْدَهُ
 وَلِيدٌ قَضَى مِنْهَا الْمَارِبُ (۶) وَالْوَطْرُ (۷)
 وَ جَاءَ يَزِيدٌ بَعْدَهُ لِيُولَايَةِ
 وَ مِنْ بَعْدِ إِبْرَاهِيمَ بُوَيْعَ وَافْتَخَرَ
 وَ مِنْ بَعْدِهِ مَرْوَانُ ثُمَّ تَصَرَّعَتْ (۸)
 وَ لَا يَتَّبِعُهُمُ وَاللَّهُ يُعْطِي لِمَنْ نَصَرَ

۱- ابن زبیری از شعری عصر جاهلیت و صدر اسلام است که کفار قریش او را وادار کردند
 حضرت خنمی مرتبت را هجو کنند (ابن شعر اشاره به حادثه جانکداز کربلا و جسارت یزید
 بسر مقدس حضرت سیدالشهداء (ع) و استشهاده او با شعار مشرکین که حاکی از کفر و الحاد
 و عدم اعتقاد او بمبدأ و معاد میباشد) . ۲- چوب دستی ، شاخه درخت . ۳- انطفاء ،
 خاموش شدن (کنایه از مردن است) . ۴- بازگشت می کند . ۵- مقصود عمر بن
 عبدالعزیز است . ۶- جمع مأربه ، مقصد ، حاجت . ۷- حاجت و نیاز . ۸- قطع شد .

وَأَلِ (۱) إِلَى عِمٍّ (۲) النَّبِيِّ وَعَمَّهُ (۳)
 وَلَايَةُ هَذَا الْأَمْرِ بِالْفَتْحِ وَالظَّفَرِ
 وَإِنْ أَبَا الْعَبَّاسِ أَوَّلُ قَتَائِمِ
 بِأَمْرِ الرَّعَايَا ثُمَّ مَنْصُورٌ ذُو الْخَطَرِ (۴)
 وَبُؤْيُوعٍ بِالْمَهْدِيِّ ثُمَّ إِذَا مَضَى
 أَحَاطَ بِهِ الْهَادِي وَزَادَ لَهُ الْخَبَرُ
 وَمِنْ بَعْدِهِ قَامَ الرَّشِيدُ بِأَمْرِهَا
 وَلَمَّا انْطَفَأَ أَمُّ (۵) الْأَمِينُ عَلَى النَّصْرِ
 وَمِنْ بَعْدِهِ مَأْمُونٌ أَصْبَحَ رَاعِيًا
 وَمِنْ بَعْدِهِ مُعْتَصِمٌ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِهِ أَمْرٌ
 وَفِي وَائِقٍ بِاللَّهِ بَعْدَ وَفَاتِهِ
 وَثُبُوقٌ بِعَهْدِ اللَّهِ فِي سَائِرِ الْكُورِ (۶)
 وَصَارَ إِمَامًا بَعْدَهُ مُتَوَكِّلٌ (۷)
 وَمِنْ بَعْدِهِ مُنْتَصِرٌ (۸) مِنْ بَعْدِهِ فَهُوَ مُنْتَصِرٌ
 فَإِنَّ الْإِمَامَ الْمُسْتَعِينَ (۹) خَلِيفَةً
 وَمِنْ بَعْدِهِ الْمُعْتَزُّ بِاللَّهِ قَدْ ظَهَرَ
 وَجَاءَ الْإِمَامُ الْمُهْتَدِي بَعْدَ فَوَاتِهِ
 فَإِذَا هُوَ إِمَامَةٌ هَذَا الْقَوْمِ حَتَّى إِذَا انْجَدَّرَ (۱۰)

- ۱- بازگشت نمود . ۲- مقصود بنی اعدام است واین قبیل مجازات شایع میباشد .
- ۳- شامل شد او را . ۴- بزرگی . ۵- فعل ماضی ، یعنی امام و پیشوا شده .
- ۶- جمع کوره ، شهر . ۷- المتوکل علی الله . ۸- المنتصر بالله . ۹- المستعین بالله .
- ۱۰- فرود آمد ، گیاه از اینکه خلافتش پایان یافت

وَمُعْتَمِدٌ (۱) مِنْ بَعْدِهِ قَامَ رَاعِيًا
وَمُعْتَصِدٌ مِنْ بَعْدِ هِجْرَانِهِ بَدَرٌ (۲)
وَإِنَّ الْإِمَامَ الْمُكْتَفَى (۳) قَامَ خَلْفَهُ (۴)
خَلِيفَةَ رَبِّ الْعَرْشِ فِي هَذِهِ التَّفْصِيلِ (۵)
وَمُقْتَدِرٌ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ حَتْفِهِ (۶)
تَحْمِلُ أَعْيَاءَ (۷) الْخِلَاقَةِ فِي الْبَصْفِ
وَمِنْ قَادِرٍ بِاللَّهِ زَادَ مَهَابَةً
خِلَاقَةً عَهْدَ اللَّهِ إِذْ قَامَ أَوْ قَهَرَ
وَمِنْ بَعْدِهِ الرَّاضِي (۸) تَوَلَّى بَزْهُدِهِ
وَالْمُسْتَقْفَى لِلَّهِ مِنْ بَعْدِهِ سَمَرٌ (۹)
وَمُسْتَكْفَى بِاللَّهِ قَامَ عَقِيْبُهُ
وَمِنْ بَعْدِهِ دَوْرُ الْمُطِيعِ (۱۰) قَدْ بَهَرَ (۱۱)
وَمِنْ بَعْدِهِ الطَّائِعُ (۱۲) الْقَوْمَ نَوْبَةً
وَفِي قَادِرٍ بِاللَّهِ قَدْ زَادَ إِذْ قَدَّرَ
وَمِنْ قَائِمٍ (۱۳) قَامَ الْأُمُورُ بِحَقِّهَا
وَفِي الْمُقْتَدِي (۱۴) هَدَى لِمَنْ شَاءَ مِنْ بَشَرٍ
وَمُسْتَظْهِرٌ بِاللَّهِ قَامَ مَقَامَ مَقَامِهِمْ
وَمُسْتَرْشِدٌ بِاللَّهِ أَرْشَدَ مَنْ صَبَرَ

-
- ۱- المعتمد على الله . ۲- شتافت ، ظاهر شد . ۳- المكثفي بالله . ۴- عقب ، پشت سر
۵- گروه مردم . ۶- مرگه . ۷- جمع عبأ بكسروفتح اول سنكيني ، گراني ، سخني .
۸- الراضى بالله . ۹- حكايه ، افسانه . ۱۰- المطيع بالله . ۱۱- غالب شد .
۱۲- الطائع بالله . ۱۳- القائم بامر الله . ۱۴- المقتدى بالله .

وَفِي رَاشِدٍ (۱) رُشْدُ الْبَرِيَّةِ (۲) كَلِيمٍ
 إِلَى أَنْ عَرَاهُ (۳) الْقَتْلَ وَالسَّيْفَ مُشْتَهَرٌ
 وَ فِي الْمُتَّقِي بِاللَّهِ وَاللَّهُ جَارُهُ
 أَمَانٌ لَخَلْقِ اللَّهِ فِي الْبَدْوِ (۴) وَالْحَضَرِ
 وَ مُسْتَنْجِدٌ بِاللَّهِ (۵) أَحْيَى عَقِيبَهُ
 مَعَالِمُهُ أَحْيَى بِذَلِكَ مِنْ سِيرٍ
 تَلَوْتُ عَلَيْكُمْ إِسْمَ كَيْلٍ خَلِيفَةٍ
 إِلَى عَهْدِنَا مِنْ عَهْدٍ مُفْتَخَرِ الْبَشَرِ
 پس چون پیر غریب این ابیات عجیب برخواند و این دامنِ دُر و غرر بر قوم
 افشاند؛ آواز تحسین بینات (۶) و پروین رسید، هریک پیر را نوای مرحبا گفت، پس
 طایفه‌ای که از نصاب نازی بی نصیب بودند و از فن ادبی و لغت عربی دور، خواستند
 که آن منظوم بزبان معلوم و مفهوم با سماع (۷) و طباع ایشان رسد، گفتند شیخا این
 مروّت عام نیست و قوت تمام نه، در بخشش تنقیص (۸) و تنقیض (۹) مجوز (۱۰)
 و محمود نیست و در تخصیص (۱۱) تخصیص معهود نه، دامن جمعی بدُرر انباشتی و
 جمعی را فرو دست گذاشتی، ما را نیز از این خرمن کیلی باید و از این کاهدان ذیلی (۱۲)
 پیر گفت که بی آتش مجوشید و بی زخم مخروطید که آنچه در جوف پیاله بود بمعدّه
 حواله شود، هنوز مدّخر (۱۳) صباحی در صراحی هست، از دریائی قطره‌ای بر شما
 توان ریخت و از کوهی ذره‌ای بر شما توان بیخت، بنوشید از این اقداح صافیه هم بر آن
 وزن و قافیه.

- ۱- الراشد بالله . ۲- مردم . ۳- فرا گرفت اورا . ۴- سفر . ۵- المستنجد بالله .
- ۶- بنات النعش ، مدبّ اکبر . ۷- بفتح اول ، گوشها . ۸- ناقص کردن ، کاستن .
- ۹- شکستن ، ناچیز کردن . ۱۰- بفتح سوم ، اسم مفعول بمعنی جایز دانسته شده .
- ۱۱- قسمت کردن ، حصه هر کس را معین کردن . ۱۲- ذیل ، دامن . ۱۳- ذخیره شده .

قصیدہ

بر تو بخوانم ای پسر امروز این سمر (۱)
 گردد ترا یقین که چه کرده است روزگار ؟
 واعداد این فرق (۳) بودت بر سر زبان
 دل بر کنی ز صحبت ایام بلعجب
 بشناسی از تفکر عقل صواب جوی
 اول که رفت سید عالم ازین سرای
 بوبکر شد خلیفه عهد و امام وقت
 عثمان نشست از پی او وانگهی علی
 پس شد معاویه با مامت بر آن سریر
 لکن بجور و جهل نه از روی علم و فضل
 وز بعد او معاویه بن یزید بود
 عبدالملک که بُد پسر او نشست باز
 وانگه امام ، عمر عبدالعزیز شد
 آنکه ولید ابن یزید و آنکهی یزید
 مروان خلیفه گشت از آن پس میان خلق
 بعد از بنی امیّه بعبّاسیان رسید
 سفاح بود اول و وانگه برادرش
 هارون نشست باز بر آن تخت پرفراز
 مأمون گرفت تخت پس آنگاه معتصم
 جعفر نشست و باز محمد ز بعد او
 معتز سرفراز و محمد که مهتدیست

تا پند گیری از روش چرخ پر عبر (۲)
 با سروران تخت خلافت زخیر و شر
 چون خوانی این قصیده غرّای پر دُر
 تا پند گیری از فلک پیر پر خطر
 نوش و شرنگ (۴) واقعه ؛ از شه دو ز شکر
 احوال شد ز رفتن او سر بسر دگر
 وز بعد او رسید خلافت بر عمر
 وانگه حسن که قصّه او هست مشتهر
 وانگه یزید گشت بعالم درون سمر
 وین حال مخفی نه و این قصّه مختصر
 مروان بن حکم سپس او گشاد در
 وانگه ولید و باز سلیمان معتبر
 وز بعد او یزید شد آنکه هشام سر (۵)
 ابن ولید باز براهیم (۶) ناجور
 آنکو بنزد خلقان معروف چون قمر
 آن منصب از تداول گردون دادگر
 منصور و پس محمد مهدی پر هنر
 وانگه محمد آنکه وصی بود از پدر
 هارون و واثق از پس ایشان درود بر
 باز احمد آنکه خواند ورا مستعین پسر
 واحمد که بود معتمد و حافظ ز مر (۷)

۱- افسانه ، حکایت . ۲- جمع عبرت ، پند . ۳- جمع فرقه ، طایفه ، دسته .
 ۴- حنظل ، زهر . ۵- رئیس . ۶- مخفف ابراهیم . ۷- جمع زمره ، دسته ، طایفه .

پس معتمد نشست و چو بگذشت مکتفی
 قاهر گرفت تخت و براضی رسید باز
 مستکفی آمد آنکه و از بعد او مطیع
 قادر گرفت مسند و قائم ز بعد او
 آنکه رسید کار بمستظهر کریم
 راشد گرفت تخت خلافت ز بعد او
 پس متقی نشست بر آن مسند بلند
 وز بعد او رسید بمستنجد آن سریر
 اینها بدند آنکه گرفتند تاج و تخت
 آخر وفا نکرد بر آن سروران دین
 از جور روزگار کران به بود کران
 پس چون پیر صاحب بلاغت از روایت فراغت یافت از چپ و راست ندای آفرین
 برخاست و همگنان زبان شکر بگشادند و داد و آفرین بدادند و آن هردو نظم را بر
 بیاض دیده سواد کردند و طبع و خاطر را قوت و زاد بساختند ، چون صبح صادق
 بخنید و نسیم سحر از شاخ شجر بوزید ؛ پیر رهگذر با باد سحری همساز شد و چون
 شب رفته بطی^(۳) عدم باز شد . شعر :

وز بعد آن زمانه ندانم کجاش باخت ؟ نر^۴ اد(۴) روزگار مر اورا چه نرد باخت ؟
 ادبار خانه زاد ازو رفت یا نرفت ؟ وافلاک پرفریب بدو ساخت یا نساخت ؟

۱- حفظ کردن . ۲- مقصود اینست که انسان باید از حوادث حذر کند و از جور روزگار
 یکسو باشد . ۳- در نور دیدن . ۴- بازی کننده نرد .

خاتمه الكتاب

چون این مقامه بیست و چهارم تحریر افتاد ؛ وقت و حال را از نسق اول تغییر افتاد ، ساقی نوائب در دادن آمد و عروس مصائب در زادن ، نه دل را رأی تدبیر ماند و نه طبع را جای تفکر ، غوغای تدبیر از سلطان تقدیر بهزیمت شد ، نظم احوال را قوافی نماند و در قدح روزگار شراب صافی نه ، نه خاطر قدرت معنی سفتن داشت و نه زبان قوت سخن گفتن . بیت :

عَنْ هَوَايَ كَيْلِ صَاحِبٍ وَ خَلِيلٍ شَغَلَتْنِي نَوَائِبٌ وَ خُطُوبٌ (۱)

چون در اوایل این تسوید بستان طبیعی در طراوت بود و میوه ربیعی باحلاوت طبع در چمن باغ و خاطر درمسند فراغ بود ، اکنون همه نسیمها سموم (۲) گشت و همه شهدها سموم ، (۳) همه سینهها خنق خانه شدائد گوناگون و همه دلها محط رحل مکائد روز افزون ، قلم از تحریر این سخن استعفاء میخواست و زبان از تقریر این حال استغفار می کرد ، اختتام این سخن نسق افتتاح نداشت و رواح این ترکیب جمعیت صباح نه ، از نقاش قریحت جز صورت فضیحت پدید نبود و قفل بسته خاطر را جز خاموشی کلید نه ، شب آستن برفرش حمل نهادن سر نا خلف زادن داشت ، دانستم که در صف ماتم دف عروسی راست نیاید و هر شمار که ازین کارگیری جز کم و کاست نه ، مصلحت آن روی نمود که ازین خُم بدین قدر چاشنی بس کرده آید و این افسانه هم بدین جای اقتصار (۴) افتد که اختصار در سخن نامقبول ، پسندیده تراست و کوتاهی در هذیان نامعلوم ستوده تر ، اگر وقتی غرمای (۵) حوادث بسوی مسامحت و مصالحت باز آیند و دست خصومت از آستین و دامن قبا و پیراهن بدارند ، آنکه بسر این افسانه ناخوش و الفاظ مشوش باز گردیم و آهن زنگار خورده را نرم کنیم و برنج سرد شده را گرم .

۱- مصائب و مشکلات روزگار مرا از عشق و علاقه بر فقا و دوستان بخود مشغول ساخت .

۲- بفتح اول ، باد گرم . ۳- بضم اول جمع سم ، زهر . ۴- کوتاه کردن .

۵- جمع غریم ، طلبکار .

بیت :

یکرشته شویم مجتمع چون مویت گر کار بنیکوی شود چون رویت
اگر این جراحت منفجر (۱) نگردد و این آرزو در سینه متحجر (۲) نماند
آن خود از کردار کار روزگار موعود است و از گردش لیل و نهار معهود .

بیت :

بس سینه کز آسیب تو ای چرخ حرون در قبضه روز و شب اسیر است و زبون
غرض از این همه تذکار و تکرار آنست تا یاران صورت این اعتذار بدانند و
سورت (۳) این موانع برخوانند و نیز در اثنای این مکتوب چند قطعه معروف است
و از مصرعهای اومزحوف (۴) است ؛ بعلم آنکه من در این مکتوب در ترجمه پارسی
در پی نظم و نثر تازی رفته‌ام و در آن مضایق بضرورت موانع و عوایق (۵) لحنی (۶)
و زحفی که بنزدیک شعرا مجوز (۷) است رفته ؛ چون تأیید و تذکیری و تقدیم و تأخیری
و صرف لای نصر فی (۸) و آن چون بسته شود در اشعار قدما نظیر آن یافته آید ، و
الفاضل من عُدَّتْ سَقَطَانُهُ وَأُحْرِزَتْ مُلْتَقَطَاتُهُ ، (۹) اما ادبای نامؤدب
و بلغای نامهذب که هنوز در تکرار ضرب زید عمراً باشند این معنی را منکر (۱۰)
دانند و این سخن را مقرر شناسند و درین میدان گوز (۱۱) پوده (۱۲) شکنند و رنج
بیهوده زنند و از بالوعه (۱۳) خاطر خود قی ها کرده طعامهای خورده بر آرند و از حجتها

- ۱- باز شدن ، ترکیدن . ۲- متحجر بماند ، یعنی مانند سنگ سخت شد . ۳- شدت و تندی
- ۴- از اصطلاحات عروض است و شعر مزحوف یا مزاحف آنست که يك حرف از میان آن
برداشته شود . ۵- موانع . ۶- خطا کردن در اعراب آخر کلمات ، اشتباه تلفظ کردن
- ۷- بفتح واو ، تجویز شده ، مجاز . ۸- غیر منصرف را بواسطه ضرورت شعر مانند اسم
منصرف استعمال کننده . ۹- فاضل کسی است که اشتباهات و خطاهای او قابل شماره باشد
و از آنچه فراهم آورده و جمع نموده فایده عاید او شود (مقصود اینست که اگر اشتباه و
خطب شخص معدود باشد شایسته تحسین است) ۱۰- بفتح کاف ، زشت . ۱۱- بفتح اول،
گردو که معرب آن جوز است ۱۲- بی مغز . ۱۳- محل اجتماع قدورات .

که : اَضَعَفُ مِنْ عَلَمِ التَّحْوِيْنِ خوانند بحکم سودا ید بیضا نمایند و سرّ اِنْ
 فِي الْقُرْآنِ لِحَنًا اِسْتَقَامَهَا الْعَرَبُ بِالسِّنَتِهَا ندانند ؛ « فَأَعْرَفَ النَّاسَ نَحْوًا
 كُلُّ مُسْتَمِعٍ » شرط فاضلان و بخردان آنست که همچنان بیتی در ازای آن بر وزن
 و ردیف هم بر آن قالب و معنی ترکیب کنند ، پس در تعیب کوشند ، لِيُعْرَفَ الصَّحِيحُ
 مِنَ السَّقِيمِ وَ يَعْلَمَ اَنْ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ؛ ایزد تعالی ما را و
 دوستان ما را از عیب جستن یاران و طعن و قدح همکاران نگاه دارد و هذیانات این
 افسانه های نابوده و سرگذشتهای ناشنوده از ما در گذراناد بِحَقِّ الْمِصْطَفَى مُحَمَّدٍ
 وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا .

پایان